

١٤٢

بِرْتَلْ



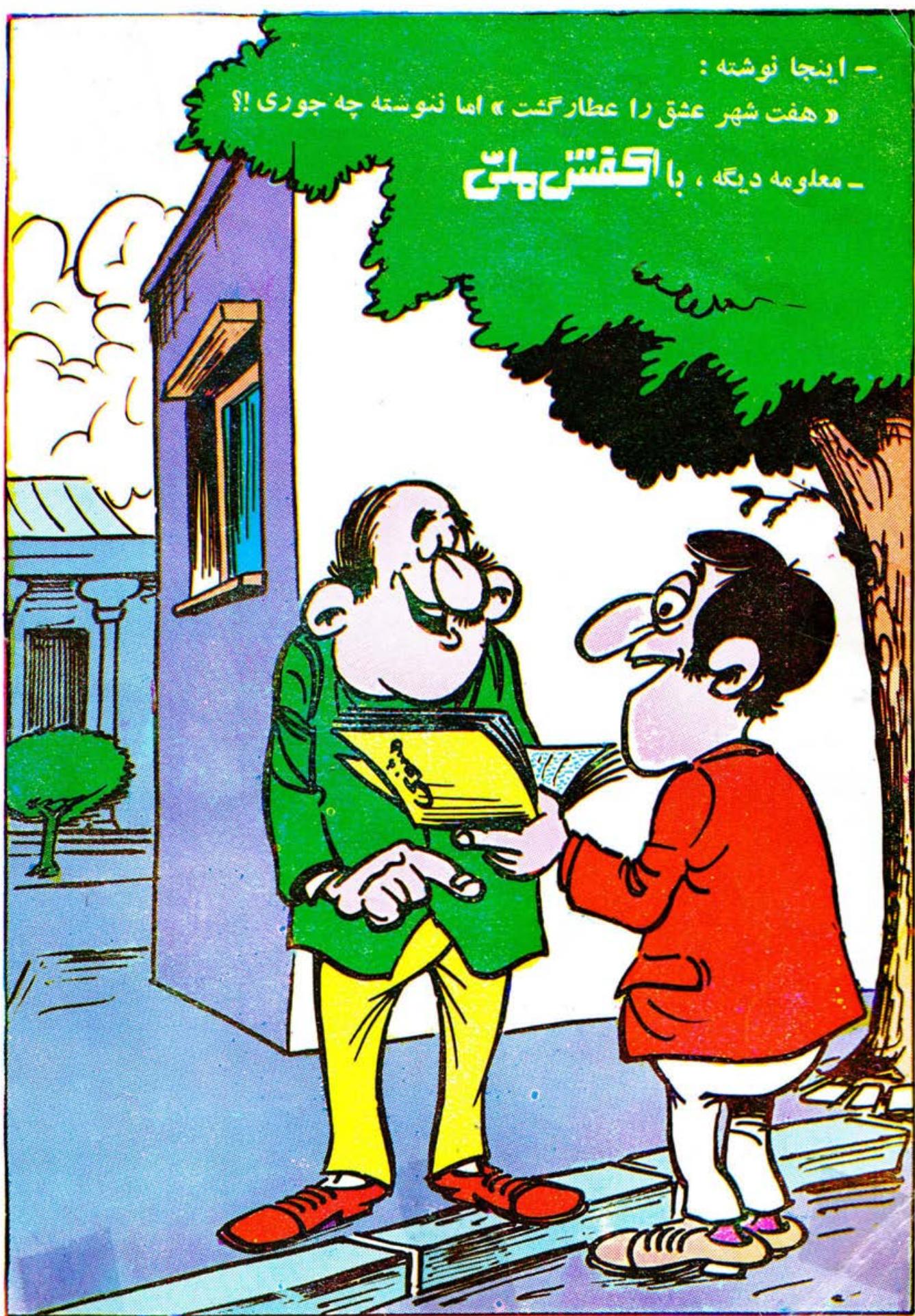
مشکل

م. دیال

- اینجا نوشته :

« هفت شهر عشق را عطار گشت » اما ننوشته چه جوری ؟

- معلومه دیگه ، با **اکنست ولتی**



# کتاب سال موش

(کتابنامه فکاهی توفیق)

شماره ثبت در کتابخانه ملی  
۱۴۲۳  
۵۰/۱۲/۲۱

چاپ رنگین - تهران - باخ سپهسالار  
جای اداره: تهران - خیابان استانبول شماره ۱۲۸  
قرن اول - سال ۱۳۵۱



«کلیه حقوق به مؤسسه توفیق تعلق دارد - نقل مندرجات در جراید و مجلات تایمها پس از انتشار باذکر مأخذ آزاد است»  
هر کس موفق شود دوره کامل قرن اول را جمع کند، یک بلیت دوسره مسافرت کرده ماه باوجود این داده خواهد شد! - نمایندگان  
ما در کره ماه نیز مأمور پذیرائی از او خواهند بود!

## سال ۱۳۵۱ \*

کنون که غنچه کل ، فاش کرده رازهای  
توهم بیا و چوگل ، باز کن بخنده دهان

فرادر سیدن نوروز باستانی را به یکای خوانندگان عزیز شاد باش گفته و شادی و  
شادگامی همه را در آستانه سال نو ، صمیما نه آرزومندیم .  
این مجموعه برای خوانندگان قدیمی ، نیازی به معرفی ندارد ولی چون  
مجموعه ای نیست که همواره از حیث فروش و تیارا در یک سطح باقی بماند و  
خوانندگانش به عده مخصوص و معینی محدود شوند ، روی همین اصل ناگزیریم برای  
آگاهی آن عده از خردگان خوانندگان جدید که هر سال خیلی بیش تراز پیشتر ، به جمیع  
کثیر خوانندگان و علاقه مندان این مجموعه ابتکاری می بینند ، خصوصیات آن را بطور  
فرشده و اجمالی ، بیان کنیم .

همانطور که ملاحظه می کنید این نشریه متجاوز از ۱۲۰ صفحه دارد و مجموعه ای است  
بسیار جالب و ابتکاری از جایزه ترین و شیرین ترین : (لطیفه ها ، نکته ها ، اشعار ، بحث طویل ها ،  
کار تون ها ، مطالب متنوع ، مقالات و داستانهای گوتاه که برخی از آنها برگزیده خوشمزه  
ترین مطالب پنجاه ساله روز نامه و ماهنامه توفیق است و تلفیقی است از فکاهیات و قویم که  
بهتر است آنرا «فکاهیات چهارفصل» بنامیم چون در هر دو صفحه از این مجموعه لفاظ مر بوط  
بیک هفته ای سال ، و در هر فصل از این مجموعه لفاظ مر بوط به یک فصل از سال ، چاپ شده است .  
در مسافت های ایام نوروز ، در هر اتومبیل و هر اتوبوس و هر کوچه قطار ، لااقل  
یک جلد این مجموعه شیرین و مشغول گننده بچشم می خورد اکثر خانه های یکی از هفت سین های  
سفره هفت سین را تکیل میدهند ... و پس از ایام عید نیز یک سال تمام در میان دوستداران  
خوانندگان آن ، دست بدست می گردند .

بر اثر همین استقبال روزگارون است که این مجموعه ای ابتکاری چه از لحاظ محتوی و چه  
از حیث چاپ و کاغذور نیک آمیزی ، هر سال گامی بجلو برداشته است و اگر بتوئیم که این  
نشریه پر خوانندگان ترین و بر تیار از ترین مجموعه ای است که بزبان فارسی منتشر می شود ، سخنی  
بگزاف نگفته ایم .

اما مال به یشنها دعده ای از خوانندگان ، قویم این مجموعه بطور مجزا او اضافه بر  
صفحات آن چاپ شده است و در محلی که قویم ها چاپ می شد نیز بچاپ لطیفه پرداخته ایم - با  
این کار ، امسال در این مجموعه ۵۲ لطیفه بیشتر چاپ شده است ولذا یقیناً برای شمامشغول  
گننده تر خواهد بود .

امید است در سالهای آینده با استقبال شما خوانندگان عزیز ، موفق شویم باز هم  
مجموعه هور دعالة شمار اشیرین تر ، زیباتر ، و بهتر از پیش بعضی تر از عرضه داریم .

دل هاد ولب خندان شما آرزوی ماست

نماین امروز برای دوستان و آشنايان : «گارت تبریز وال تو فی»  
شب هار گنبد سواری شمه بیهی پایی «هفت سین» موجع (سال تجویل» ، شب سپرده بذری -  
در سفر ، در حضیر ، در آتو بوس ، در قطار ، در هواپیما ، در اتومبیل - در خانه ، در سافر عجایی ،  
در هتل ) - شماره منتهی و ص بسیار جالب و شیر عادی «لیوی» ماهانه نوروز  
و سپرده بذری به قیمت چهار برابر سایهی !



معشوقه - حاضری در راه عشق من فنا بشی ؟

عاشق ! - نه ، چون عشق من فنا ناپذیره !

بهار  
بهار بهار بهار بهار بهار بهار

زن صاحبخانه  
به رنگرز:  
- آقاجون، مگه  
صد و فده بہت  
نکفتم باید کف  
اطاق رنگ  
دیگه ای باشه...  
نه از رنگ درو  
دیوار !

## فرهنگ نوروزی

عیدی - عوارض سال نو  
حراج عید - بهترین بھاٹه  
برای آپ کردن اجناس بنجل!  
عید دیدنی - شیرینی خوران  
زورکی .  
شیرینی - چیزی که در  
ایام توروز از زیادی «شورش» در  
میاید!  
سبزی پلو ماھی - آنچه سالی  
یکبار «عام المطبخه !» میشود!  
گارت تبریک - جانشین  
نامه های نوشته نشده یکماله !



### ای هموطنان عید شما، باد مبارک

عید آمده، شیرینی و آجبل بیارید  
آجبل بیارید و به تمجیل بیارید  
گر شربت قند است دو پاتیل بیارید  
ور خود شکلات است به تفصیل بیارید  
کر بهر خوراکی، زده مخلص جگرش لک

### ای هموطنان عید شما، باد مبارک

وقت است که من از بی بوسیدن آن ماه  
باید که نهم پا بسر میز، بشگاه  
ور نه نتوانم بزم بوسه، بدخواه  
ذیرا که بود قد من غمزده، کوتاه  
اما قد آن ماه، دو درع است و سه چارک

### ای هموطنان عید شما، باد مبارک

وقت است که هر طفل کند، جامه خود بو  
چون بزرگندی که دود در عقب جوا  
او هم بسوی خانه اقوام دند و  
کز دائی و از عمه و از خاله، بصد هو  
عیدی طلبید تا کندهش جمع به قلک

### ای هموطنان عید شما، باد مبارک

اول، همه را جای طرب، بر لب جو باد  
دوم، همه را باده عشت به سبو باد  
سوم، همه را نفره شادی به گلو باد  
چارم، همه را چهره بسرخی چو لبو باد  
تا زردی رخسار شود قسمت زردک

### ای هموطنان عید شما، باد مبارک

\*\*\*\*

## عروس رک گو

داماد - عزیزم... چرا اینقدر به سر من  
نیکاه میکنی؟  
عروی - برای اینکه بیینم سرت ظرفیت  
چن تا لنگه کفش رو داره!

## به به از سال نو و ...

رفقا مزده که نوروز دگر باره رسید  
به به از سال نو و فصل بهار و شب عید  
گردید بوسه بمن، آن صنم چشم سیاه  
بهتر از آنکه خورم هرشبه، ماهی سفید



## لطفیله های کوتاه

معامله بمثل

زن — «خدیجه سلطان» رو بیرون  
کردم !

شوهر — «جعفر قلی»، پس توهم برو  
گورت رو گم کن !

دلیل خنده !

بچه — پاپاجون، چرامامانم هیشه  
میخنده ؟

پدر — برای اینکه تموم کارهای  
خواه و من میکنم و اون دیگه کاری جز خنده دین  
براش باقی نمی موشه !..  
فاراحتی !

عروس — چرا عصبانی هستی ؟

داماد — برای اینکه مادرم تا حالا  
برام تفته بود که جد بزرگوارم  
آغا محمدخان !

دو معطب دکتر

دکتر — قلبشا خراب شده.  
خدیجه سلطان — خداذ لیل گنه ار با بمو  
بسکه دور حوض دنبالم دوید قلبم خرابشد !  
درسینما !

گنفر لبی سینما — فرماید !  
مشتری مرسمی، من خودم بلیت خریده !

اسم وصفت !

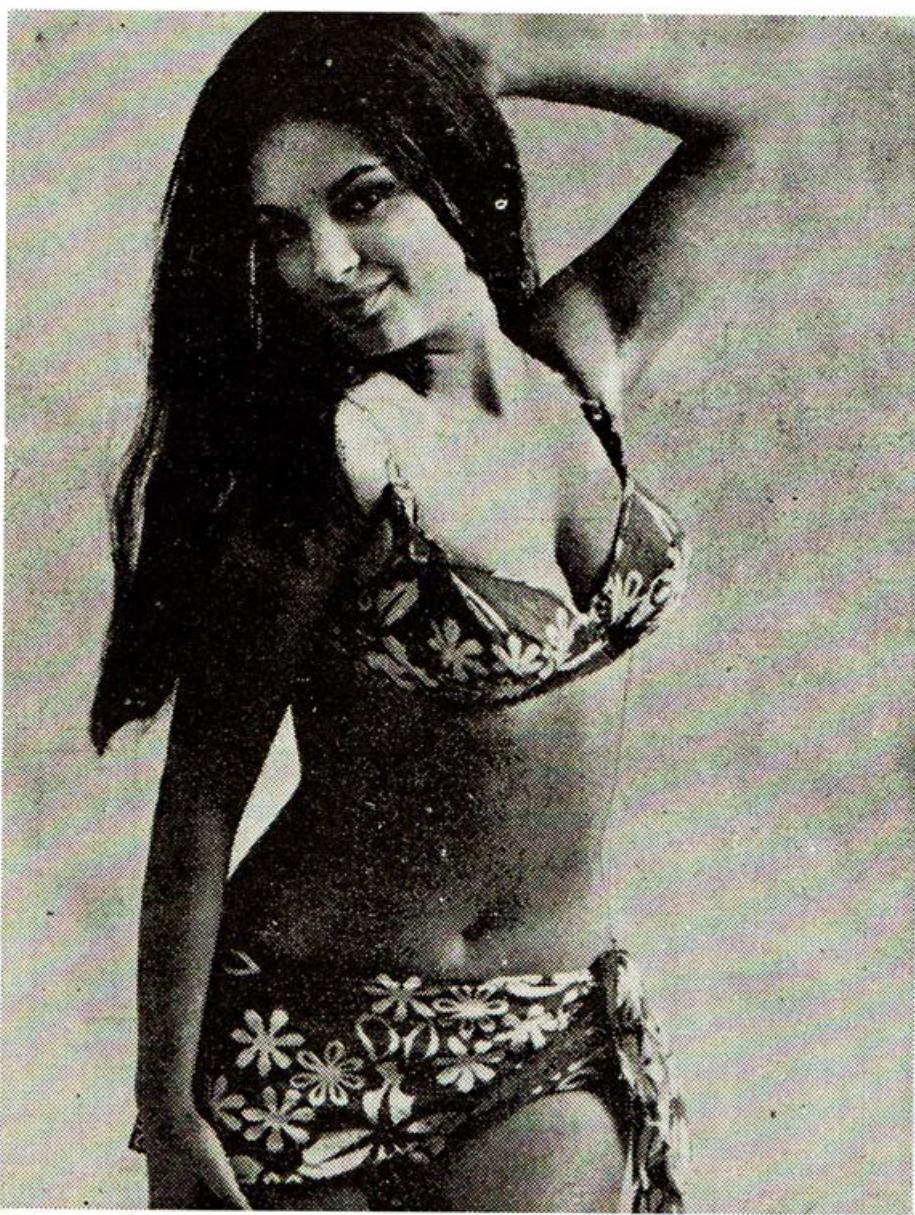
شوهر اولی — اسم کلفت تون چیه ؟  
شوهر دومی — تو بولو پولی !  
شوهر اولی — اشن روخواستم نه  
مفتشرو !

کومهلت !

— پاپاجون شما زبون همدارین ؟  
— آره پسرم.  
— پس واسه چی هیچ وقت حرف  
نمی ز نین ؟  
— واسه اینکه ماما نت بمن مهلت نمیده !  
دکامیار،

## امتحان !

بچه — پاپاجون ،  
چرا صورتون مثل لبو  
تنوری اینقدر قرمز شده ؟  
پدر — برای اینکه  
مامانت موقع خرید  
شب عید، رنگ ما تیکش رو  
با صورت من امتحان کرد !



این سیه مو که گرم بازار است  
خوش قد و قامت و فو تکارت  
دست بالا گرفته، گفت به سرو :  
«دست بالای دست بسیارست»

## زن و موش!

زن - یادت باشد شب  
که بر میگردی خونه، یه  
تله موش بخربی.  
  
شوهر - یکدو نه که  
روز اول عید خریدم.  
  
زن - درسته، ولی  
اون یهدو نه موش توشه!



- خب فاطمه  
خانوم جون،  
دیگه گوشی رو  
میدارم چون  
میترسم! این  
شب عیادی  
غذام بو دود  
بنگیره!!

«زردآلو نوری»

## کیم... .

عید آمد و صحراء و چمن یافت صفا باز  
شد دائم صحراء چو پرسیزه قبا باز  
نقاش بهاری زده زالوان دل انگیز  
بر شاخ درختان چمن رنگ وجلا باز  
  
عید آمد و شد پر زشکوفه چمن و باغ  
بلبل به سر شاخه شده نغمه سرا باز  
  
عید آمد و آن مرد شکم گنده دلش را  
از میوه و آجیل، در آرد زعوا باز  
  
عید آمد و آن ممسک خرپول، نهان شد  
بر بسته در خانه به روی رفقا باز  
  
عید آمد و در بین گروهی زن و شوهر  
دعوا شده ایجاد و شده فتنه بپا باز  
  
عید آمد و شادم که دهد بیار جفا جو  
یک بوسه به و غبت بمن ازراه و فا باز  
  
عید آمد و گاگا طلبید کامرون ای  
بهر همه خلق، ز درگاه خدا باز

## شوهر نمونه

اولی (با تعجب):  
- داری چیکار میکنی، ظرف میشوری،  
مگه خانم خونه نیس؟  
  
دومی:  
- خنگ خدا اگه خونه نبود که  
اجباری نداشم ظرف بشورم!



ازوقایع

روز

سیزده بدر

## دزدی!

- \* مست - آزادان، \*
- \* من از این آقا شاکی \*
- \* هستم.
- \* پلیس - مگه چیکار \*
- \* کرد؟ \*
- \* مست - هیچی، \*
- \* موقع بازی «جفتک
- \* چار کش» سر خودش \*
- \* رودزدیده!

## هنطیق خیاط ها

مشتری - این کت چیه که این شب عیدی بر ام  
دوختی؟... اصلا فمیتو نم بپوشم... این قد  
دو تاکته!  
  
خیاط - باید بری خدار و شکر کنی که دو تاکت  
بهت دادم و فقط مزدیکیش رو گرفتم!

## \* از خاطرات مسافرت عید پارسال \*

توی کویه‌ما بجز من یک جوان معقول و با تریت و یک پیر مرد  
بداخم هم نشسته بودند که گویا آنها هم برای تفریح به آبادان  
میرفندند.

چند دقیقه‌ای از حیر کت ترن گذشته بود که پسران جوان یکی کی  
از مجلاتی را که همراه خود داشت بطرف مرد اخمو دراز کرد و گفت:

— میل دارین مجله بخونین؟

پیر مرد ابروانش را بالا انداخت و گفت:

— نخیر، متشرکرم، یک سال قبل یک مجله خواندم و عهد  
کردم که دیگر دست بمجله نزنم...



پس از چند دقیقه جوان با تریت پاکت سیگارش را در آورد  
و باز بطرف مرد اخمو دراز کرد و گفت: — سیگار می‌کشین؟

— نخیر متشرکرم... یک سال قبل یک سیگار کشیدم و بعد  
از آن توبه کردم که دیگر لب بسیگار نزنم!



ترن به راه خود داده میداد، جوان پس از مدتی از کیف خود  
یک جعبه شکلات درآورد و در حالیکه جلو پیر مرد گرفته بود گفت

— پس اقلایک شکلات میل بفرمائین...

مرد اخمو بار دیگر جواب داد:

— متشرکرم، نمیخوام... یک سال قبل یک دانه شکلات خوردم

واز آن بی عدل بشکلات نزد هام...



یک ساعت دیگر گذشت، جوان که از اخلاق این همسفر  
نزدیک بود حوصله‌اش سرب رو از ساک خود یک دست ورق درآورد  
و به مرد اخمو گفت: — حضرت آقا! ورق بازی می‌کنین؟  
پیر مرد سرش را تکان داد و گفت:

— نه، بازی نمی‌کنم! سال قبل یک دفعه اینکار را کردم و بعد  
توبه‌ام شد...

برای اولین مرتبه، این بار مرد اخمو به جوان مودب  
نگاه کرد و با خنده گفت:

— معلوم است شما جوانی بسیار مؤدب و دوست داشتنی  
هستید، من آدرمن منزلمان را در آبادان میدهم، یکروز با آنجا  
تشریف بیاورید تاشمارا باز نم و دخترم آشنا بکنم...

جوان آنَا بالحن مؤدب‌های جواب داد:

— متشرکرم، یک سال قبل اینکار را کردم و از آن بعده دیگر  
توبه کردم از این کارها نکنم!

؟

«شازده»



## نکته‌های به‌ساری!..

بهار را مظہر زیبائی دانستن،  
واقعیتی است که هیچ‌زن خوشگلی آنرا  
قبول نمی‌کند!



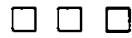
فرق میان «باد بهار» و «باد» «تابستان»  
درست ما فند فرق «خاویار» است و  
«سیرابی»!



اگر آدم با منطق ریاضی فکر کند،  
گل گاغنی را چون هر گز بپر شدنی  
یا پلاسیدنی نیست، بر زیبا ترین گلهای  
بهاری ترجیح خواهد داد!



بعضی از طرفداران دو آنثه  
موسیقی جدید، بقدیمی «نوگرا» و  
تجدد خواه هستند که حتی نغمه خوانی  
قناری و بلبل را هم به سر شناسارهای  
بهاری: «قدیمی»، «بازاری» و  
«متندل» میدانند!

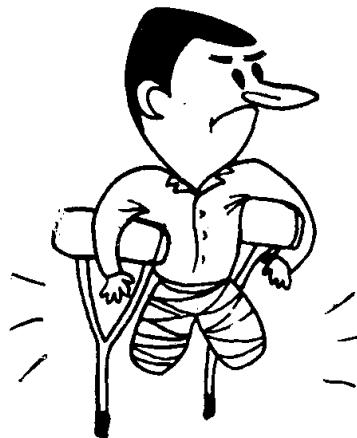


بهار فصل گل و هوس است!....  
آخر مگر نه اینست که در هیچ فصلی  
باندازه فصل بهار، دسته گلی به آب  
داده نمی‌شود؟!



اکثر مردها بزرگترین آرزوی شان  
اینست که مثل پروانه روی هر گلی که  
دلشان خواست پنهان شوند. «جهان‌گرد»

آدم سریع الانتقال . ! .  
قاضی از یکی از متهمین  
پرسید : — چرا موقع شکار به  
رفیقت تیراندازی کردی ؟  
متهم گفت :  
— جناب قاضی فکر کردم  
آهוست .  
— کی متوجه شدی که  
اشتباه کردی ؟  
— وقتی که آمبولانس  
به او نجاریشد !



دزد — دستها بالا . ! .



اوپرای سینما  
آسمان! دلالت دارد بر: پیدایش  
فصل بهار، و سبز شدن دشت و  
کوهسار، و نشتن بلبل برس بیدو  
چنار، و ظهور گل بسرداره خیار، و گرم شدن بازار بوس و کنار،  
گاهی در خلوت و گاهی در انتظار، وهجوم خلائق به باغ و چمنزار،  
با وسائل و لوازم «شکار»، همچنین تار و تنگ و ویلن و سنتور و  
گیتار، باضافه نوشابهای اصلی و بدلي خوشگوار و شبهزهرمار،  
وقنار بناعذاب النار!

ایضاً : خودنمایی دلبران سکسی و مامانی، و دختران ابرو  
کمانی، و رد و بدل شدن اشارات عیانی و نهانی و چشمکهای چنین و  
چنانی، و گرمی بازار مملک پر ای، و عیش و نوش و خوشگذرانی،  
چنانکه افتد و دانی ... و نیز تکان خوردن جمجمه‌ها و خالی شدن  
قمقمه‌ها، چشم چرانی زیگول ها و خوشحالی فوفول‌ها، حسرت کشیدن  
بی‌بولها و فروش رفتن کپسول‌ها و آمپولها و افزایش حقه‌ها و کلک‌ها  
و بامبو لها، طبق معمول‌ها! ... و دعوا کردن فلان پاپا با فلان مامان،  
طلاق گرفتن قوری از استکان، ازدیاد دوروثی و دروغگوئی و  
چاخان، بدوبیر اه گفتن بعضیها به زمین و زمان، مرحوم شدن گروهی  
اناث و ذکور و پیرو جوان، انالدوانا الیه الراجعان!

وله ایضاً : تبدیل شدن جمع کثیری دوشیزه به بانو، مدشدن  
دامن‌های زیر ناف و بالای زانو، درست بشکل و فرم «مایو»، رقصیدن  
خوش رقص‌ها بدون آکوردئون و فلوت و پیانو، خود گشی یکی از  
عاشقان «آلبانو»، کاهش بافت آدمهای کم رزو، خردشدن گردن‌های  
باریکتر از ساقه کاهو، بسته شدن نان بعضیها به شاح آهو، وحده  
لا لا الا هو! «جیر جیر ک»

## کوچه تنک

دو تامست از یک کوچه تنگ رد  
میشدند، با هم تصمیم گرفتند که  
کوچه را گشاد کنند! لباسها یشان را  
از تن در آوردند و شروع کردند به  
فساردادن دیوار.

یکنفر که از آنجا رد میشد لباسها  
را برداشت و رفت.

وقتی آن دونفر خسته شدند و  
بر گشتن تا لباسها یشان را پوشند،  
دیدند از لباسها خبری نیست. یکی شان  
ربه دیگری کرد و گفت:  
— معلوم میشه از بس کوچه گشاد  
شده دیگه با چشم غیر مسلح نمیتو نیم  
لباسا مو نو بینیم!

## معما!

این جمله چه معنی  
میدهد :  
« با بیل قا بیل ها بیل  
را کشت ». .  
اگر نداستید جواب  
آنرا در صفحات بعدی  
بخوانید .

هتلیهای شب عمد  
یکی از فراریان عید، یمکی  
از شهرها رفت و وارد هتلی شد.  
پس از اینکه اطاقش را باونشان  
دادند رو به پیشخدمت کرد و گفت:  
- چون من فردا صبح یک کار  
فوری دارم خواهش میکنم مرا  
ساعت ۶ بیدار کنید.  
- بسیار خوب.

مسافر بخواب عمیق فرو رفت  
وصبح زود صدای پیشخدمت بیدارش  
کرد که میگفت:

- آقا ساعت ۱۶ است، بلند شوید.  
مرد مسافر از جا بلند شد و با  
کمال تعجب شنید که همان پیشخدمت  
در اطاقهای دیگر راهم میزند و پشت  
هر دری ساعت را اعلام میکند:

- آقا بلندشوید ساعت ۶:۳۰  
است ... ساعت ۴:۵۰ است ... ۷:۱۵  
است ... ساعت ۸:۰۰ است ... ۹:۰۰ است !!

## آخرین آرزو

صبح خیلی زود درز ندان  
باز شد و قاضی عسکر محکوم  
با عدام را بیدار کرد و گفت:  
- خوب پسرم آخرین آرزوی  
که داری بگتو.  
محکوم نگاهی به قاضی عسکر  
کرد و گفت: دستور بدھید  
یاک بطیری شامیانی برایم بیاورند  
قاضی عسکر پرسید خوب  
میفرمایید مال جه سالی باشد؟  
محکوم باسر تشری کرد  
و گفت مال ۱۳۵۳ باشه بهتره !  
شما چی فکر میکنین؟

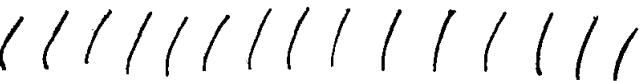
## عید و بهار و گل او مرد ...

(نازک نارنجی)



فشار میده به شاخه‌ها، قلقلک باد صبا  
وول میخورن شکوفه‌ها، میان بیرون زشاخه‌ها  
لطف شکوفه رو بین، نیگاش بکن ترو خدا  
این گل ناز فسلی، داره یه عالمه صفا  
جهان شده زلطف او، جالب و جانفزا بازم  
عید و بهار و گل او مرد، لطف او مدوصفا بازم  
سکوت که کشون چیه، خروش مرغا رو بین  
به آسمون نیگان کن، سبزه صحرا رو بین  
بنفسه و شقایق و، نرگس شهلا رو بین  
برو تو خط عاشقا!، بلبل شیدارو بین  
که با کمال خل خلی، او مردو شاخه‌ها بازم  
عید و بهار و گل او مرد، لطف او مدوصفا بازم  
پاشو زدوش دل خود، بارغمو ولش بده  
تیله بوس رو برلب، پریوشی قلش بده  
یا بندازش روی چمن، هی قل خوشگلش بده  
وقتی که خیلی خسته هد، ماساژ کاملش بده  
بخور ازون لبای او، شیرنی و باقلوآ بازم  
عید و بهار و گل او مرد، لطف او مدوصفا بازم

دختر :



چی  
دوزار بدم  
بلیت بخرم!  
حنی  
سواریهاهم  
مجانی  
سوارم  
میکنن!



## زن زرنگ

زن زرنگ را بخواهید  
زن گفت:  
— آگه بخوای اینطور باهام رفتار  
کنی همین حالامیرم خونه ما مانم...  
و چون دید شوهرش خیلی خوشحال  
ساخت نشته و هیج عکس اعملي نشان  
نمیدهد گفت:  
— ... وورش میدارم میارمش اینجا!



پسرها بهم — می بینی نعمت‌های دنیا چطور غیرعادلانه تقسیم میشه !

## پند‌های عبید زاکانی

□ ابو در هم کشیدگان و گره در پیشانی آور فدگان و سخنهای بجد گویان و بی‌ادبان را لعنت کنید.

□ مجردی و قلندری راما یه شادمانی واصل زندگانی دانید.

□ در دام زفان می‌فتد، خاصه بیوگان کردار!

□ درخانه مردی که دوزن دارد آسایش و خوشدلی و برکت مطلبید.

□ تا تو اند سخن حق مگوئید تا پیش بزرگان عزیز باشد و از عمر برخور دار گردید.

□ هر دغماکه بتوانید در نردو قمار بکنید تا قمار باز تمام عیار شوید و اگر حریف سخت شد سوگند

پخورید، که سوگند در قمار شرعی نباشد!

□ بر لب جوی و کنار حوض مست مروید تا مگر در حوض نیفتد!

« قل از کلیات عبید زاکانی »

## دو بیتی‌های دیروزی و امروزی

دیروز: از آن ترسم... « با باطاهر »

عزیزم کاسه چشم سرایت میان هردو چشم خاکپایت  
از آن ترسم که غافل پانهی باز نشیند خار مژگانم بپایت

امروز: گلوی من... « زالس »

بیا ای گل که می‌میرم برایت سرو جانم فدای پولهایت  
گلوی من حسابی تغیر کرده ولی پیش گلووند طلایت

## بهترین دلیل

مرد — عزیزم، باور کن بخارط تواز آتش جهنم

هم رو گردان نیستم.

زن — اینها حرف، اگه راست میکی عمل ثابت کن.

مرد — باور کن، حاضرم باهات ازدواج کنم!

بنز بنز قندی «



# شیخ

سینز ده بدر تو سبزه ها ، مشتی غلام شیکمو  
هیر قصه و تکون میده ، بقچه رو بار نگک معو  
یه عده هم ذمر دوزن ، دس میز نن برای او  
با هم میخونن همگی ، خنده کنون کنار جو :

«سیزده بدر، چارده بتو-ریتو پتو، رپتو پتو!»

تفی سیاکه کاراو ، تمیزه درفلوت زنی  
ضمن فواختن فلوت، گفت بهم دروغنی  
یالا بلندشو «قر» بده، همراه ضرب حسنی  
ید رقص عالی بکن و، بخون ترانه و بکو  
«سیزده بدر، چارده بتور پتوپتو! رپتوپتو! »

دختر میرزا مصطفی، که هست، شوخ و بانمک  
رفته و بازی میکنه، با جوونا الک دولک  
میز نه بادست قشنگ، چون پسر ازیرالک  
گاهی میخونه زیر لب، با اون دهان چون هوا  
«سین ده بدر، چارده تتو-رینو-ینو، رینو-ینو!»

یه عده از دختر اهم ، ولوشدهن تو سبزهها  
 ولوشدهن تو مبزهها ، باعور واطوار وادا  
 باعور واطوار وادا ، میکنن هنگامه پا  
 گره به سبزه میز نن ، برای پیدایش شو !  
 «سنه ده لدر ، حاردهه نتو ، ر بتنه بتنه ، ر بتنه بتنه !»

شمسی که بین بچه‌ها از همه بازیگوش تره  
مثُل تمام دختران عاشق سیزده بـدره  
دل از تموم جوونا باقر و غمزه هیبره  
دیروز توسبزه‌ها میخوند، با یه جوون خوبـرو  
«سیزده بـدر، چارده بـتو، رپـتو پـتو، رپـتو پـتو!»

قرض!

♣ ♣ ♣ ♣ ♣ ♣ «بازاری» ♣ ♣ ♣ ♣  
ماشالله‌خان تاجر بزرگ بازار  
که بعلت کسادی و رشکسته شده بود با  
گردن خم ولب ولوچه آویزان پیش  
دوسنیش حاج محمود درفت و پس از خوش  
وبش واحوالیرسی باو گفت:

— ... آمده‌ام از تان خواهش  
کنم اگه ممکنست ۱۰۰۰۰ ریال تو من  
سدماهه پیمن قرض بدین.

— اصل صحبتش را هم نکن!

٥٠٠٠ تومان -

۲۰۰۰ تهیه

- نمیشه بسرا در، آخه کسی  
با آدم و رشکسته که پول قرض نمیده!

- ۱۰۰۰ تومان پده .

گفته که محا، نداری.

؟ (۱۹۷۸) ۰۰

نیمیشہ

- ۱۰۰ - توهن

## - معدرات مخصوصاً

- پس ۱۰ تومان بده، بدم دست آفارضایی نقال.

ندا رم .

لَا قَالَ ازْدَادٌ بِدْرُهُ سَهْلٌ تَاكِسٌ

بِشْرٌ

ماکو !

- داری یکدوانه سیگار بدہ.

۲۱

- پس برای اینکه دست خالی  
بر نگردم بگو ببینم ساعت چنده؟!؟!  
«.۹.»

## خوشابحال تو!

شوهراولی - زنم دیشب خواب

عجیبی دیده.

شوهردومی - چه خوابی؟

- خواب دیده با یک میلیون

ازدواج کرده.

- تو آدم خوشبختی هستی آقا

جون، زن من همیشه تو بیداری این

تصور رومیکنها



- تو که میگفتی

دست و دلباز تو بین

مردای دنیاست؟

- درسته جونی،

ولی قبل از

ازدواج!

## وای از این دندان من!

«مزاحم»

وای از این دندان من

هم امان من بریداز درد، او، هم نان من

هی به خود پیچم زد ردد

وای از این دندان من

شد برایم زهر مار

وای از این دندان من

از رطب و ز، باقلوا

وای از این دندان من

از پی بلک چرت، خواب

وای از این دندان من

خرج کردم، آی زرشک!

وای از این دندان من

پیش هر دندان شناس

وای از این دندان من

داده ام از کف عنان

وای از این دندان من

تابه کی رنج و عذاب

وای از این دندان من

بلکه باشد گلبتین

وای از این دندان من

موکشم آه و فقان

وای از این دندان من

وای از این دندان گه آورده است، بر لب جان من

وای از این دندان من

میرسد بر آسمان فربیاد من، افغان من

با وجود آنکه دامان در کشیدم از غذا

بر ندارد درد دندان دست از دامان من

دوش افکندم تن خود را به بستر باشتاب

آنقدر زق زد که کک انداخت در تبان من

پولها در راه داروخانه و دندان پزشک

عاقبت ساكت شد این درد بیدرمان من

فصل سرما لا به کردم، فصل سرما التماس

آن زستان من، اینهم فصل تابستان من

پسکه من قرص مسکن خورده ام از هو لجان

گوییا و ارفته از هم ترم و فرمان من

عاقلان گویند: دندان را بکش، راحت بخواب

این سخن باور ندارد عقل نا میزان من

چاره دندان فاسد نیست آه و شور و شین

تاكه سازد ریشه گن این درد بی پایان من

چون ندارم جرئت دندان کشیدن، همچنان

حال من پیداست از لبهای آویزان من



## خوراک سینه!

یکنفر ایرانی که آلمانی  
نمیدانست در آلمان برای صرف غذای به  
rstورانی رفت و با اشاره و کنایه به  
دختر گارسن فهمانید که برایش  
غذائی بیاورد.

دختر رفت و برای او ران مرغ  
آورد. ایرانی با کوشش زیاد به

او فهمانید که ران مرغ را دوست ندارد  
و باعلم و اشاره به سینه های خوش تر کیب

و برجسته دختره به او حالی کرد  
که گوشت سینه مرغ را دوست دارد.

دختر لبخندی زد و وامود کرد  
که منظور او را درک کرده است و

چند لحظه بعد با دوفنجان پراز شیر  
بر گشت و آنها را جلوی ایرانی  
گذاشت!

کارمنداداره بود باونگاه کرده و اوم  
جوابش را بالبخندی داده بود. زهره  
مدت‌ها بود که محمود را میدید و از  
اخوشش می‌آمد. اصلاح‌براه بودن  
محمود ذبانزده‌همه اهل محل بود.  
از آنروز به بعد زهره و محمود  
روزی یکی دو دفعه بالبخند منظورشان  
را بهم حالی کرده بودند ولی آنروز  
دیگر زهره هرچه بادا بادی گفته و  
توسط برادرش نامه‌ای به محمود نوشت  
واو را دعوت به ملاقات کرد.

هرچه ساعت ملاقات نزدیکتر  
میشد هیجان زهره هم شدت پیدا می  
کرد. ساعتها از نوشتن آن نامه  
پشیمان بودندی ضمناً دلش نمی‌ید که  
ساعت ۱۱ در طولیه حاضر نشود.  
میرسید مبادا محمود از او بر نجد  
ضمناً فکر می‌کرد که این ملاقات  
ممکن است آنقدر برایش غیرعادی  
باشد که قلبش را از کار بیندازد.

ساعت‌ده و نیم شده بود و فقط نیم  
ساعت دیگر به وقت ملاقات مانده بود.  
تصمیمش را گرفت، برادرش را از  
خواب بیدار کرد و گفت:

— هرچی بخوای بہت میدم، زود  
پاشو برو طولیه پشت‌حیاط، محمود  
سر ساعت‌یازده می‌دانش، بهش یه‌جوری  
حالی کن که من نمی‌توNSTم بیام ...  
خوب گوشاتو و اکن که هرچی گفت  
بیا بمن بگو، بدوقربونت برم ...  
برادر زهره بطبع و عده پولی که  
خواهرش داده بود لباس‌هاش را پوشید  
و بطرف طولیه راه افتاد.



حالا بد نیست دوباره سری به  
محمود بزنیم، طفلک مرتب‌آچشم‌ایش  
به ساعت بود و درحالیکه دست‌هاش را

می‌خواهم شما را بهتر درک کنم.  
امشب به‌طولیله‌ای که پشت منزل  
ماست بی‌ایدیتا باش‌ماصحت کنم  
سر ساعت‌یازده منتظرم.

کسی‌که دوست دارد: «زهره»  
محمود ازشدت خوشحالی نزدیک بود  
ارثیه بی‌ورثه جا بگذار! طولیه‌پشت

محمود جوان محجوب و سر-  
بزیری بود. با وجود اینکه بیست و  
پنج سال داشت، هنوز توی چشم‌هیچ  
زن و دختری نگاه نکرده بود و بالطبع  
هنوز عاشق هم نشده بود. وقتی توی  
کوچه و خیابان حرکت می‌کرد از  
ترس اینکه مبادا چشم‌زنهای  
بیفتند، هیچ وقت اطرافش را نگاه  
نمی‌کرد.

یکروز که از اداره بخانه  
بر می‌گشت بدون اراده سر ش را بلند  
کرد و به پنجره ساختمانی نگاه کرد.  
شاید هم منظورش تماسای دو گربه‌ای  
بود که روی پشت با م آنجا باهم سر  
شاخ شده بودند، ولی غفلتاً چشم  
بدختر خوشگلی افتاد که در پشت  
پنجره نشسته و لبخند ملیحی بر لبانش  
بود. ضربان قلب محمود بالارفت و  
بدون اختیار لبخندی زد و بسرعت  
دور شد.

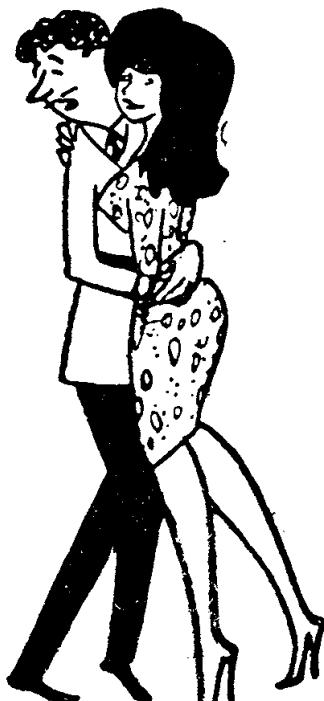
روزهای بعد هم آن اتفاق بهمان  
نحو تکرار شد: محمود تا آنجا سر-  
بزیر می‌آمد و تابخانه مشوق میرسید  
سر ش را بلند کرده لبخندی می‌زد و  
دخترک هم با همان لبخند شیرین  
جوابش را میداد.

یکروز در نزدیکی آن خانه پسرک  
شانزده هفده ساله‌ای جلوه‌گردی سبز  
شد و درحالی که کاغذ تاکرده‌ای را  
به او میداد گفت :

— اینو خواهرم داده ...  
واز او دور شد.

محمود درحالی که قلبش گرب  
گرب می‌زد و دست‌هاش مثل پنجه تار  
زنه‌امر تعش شده بود کاغذ را باز کرد.  
نوشته بود: «آقای محمود خان! حس می  
کنم که بشما علاقمند شده‌ام.

## ملاقات!



«شازده - کمرو»

حیاط را خوب می‌شناخت و در چویی  
کوچک آنرا که‌هیشه باز بود روزی  
سه‌چهار دفعه میدید. نامه‌راتوی جیب  
بغل روی قلبش گذاشت و با بی‌صبری  
منتظر شد.



زهره دختر قشنگی بود ولی همیشه  
تحت کنترل شدید خانواده‌اش قرار  
داشت و تا آنروز با هیچ پسری طرف  
صحبت نشده بود. یکروز محمود که

## تنها عیب

«مادام دوشاتلیه» با هوش ترین زن فرانسه بود و «ولتر» باو علاقه زیادی داشت. یک وقت این خانم در باره ولتر گفت:

- او از هر جمی مردی ظریف ظریف است ... و میتوانم بگویم زیباترین «آرایش!» برای فرانسه بشمار میرود!
- «ولتر» درباره این زن گفت: «او یک مرد بزرگ است... و تنها عیش اینست که زن است!»!



در مغ - ازه  
تابلو فروشی:  
این مشتری  
به اون مشتری:  
- آگه شیر  
او مد قسمت  
پائین مال من.  
آگه خط او مد  
قسمت پائین  
مال تو!

«شوخ»

## ابروی مد جدید!

کنده از کلمه من آن بت سنگین دل پوست  
چون بسی تند، زاج است و بسی آتش خوست  
هیچ با او، که نراشیده ز بیخ ابرو را  
نتوان گفت که بالای دو چشم ابروست!

## بی خواب!

متهمی را محاکمه می کردند،  
قاضی از او پرسید:  
- اسمت چیه؟  
گفت: بی خواب.  
قاضی گفت: شما رو به پونزد  
سال زندون محکوم کردیم.  
مرد گفت: آخه چرا من بیگناه رو  
به چنین زندون طویل المدتی محکوم  
کردین.  
قاضی گفت: برای اینکه توی  
زندون انقدر بخوابی گذاز خواب سیر بشی!

نمی تو نstem بیام، یادت هم باشه که خیلی  
باهاش بد کرمی و مهر بونی رفتار کنی  
که ناراحت نشه.

وقتی خواهرش را راهی کرد  
همانجا دم در نشست و منتظر او شد.  
با خودش می گفت: «خوب شد خواهر  
موفرستانم، هرچی باشد ختر با دختر  
بهتر میتوانه حرف بزن». . .  
در حقیقت هم، آن دو نفر در طولیه  
آنقدر خوب تو انتند با همدیگر  
حروف بزنند و بقدرتی خوب هم دیگر را  
در نظر گردند که عشاقد خجالتی، توی  
خانه هایشان سه چهار ساعت تمام منتظر  
مرا جمع آنها بودند!... دیگران،

محمود واقعاً دیدنی بود، مرتبأاً قد  
میزد و عرق از نه ستون بدنش سر ازیر  
بود. با خودش میگفت: «اگه برم نمیشه  
اگه هم نرم نمیشه...» پنجد قیقه بیشتر  
بوقت باقی نبود. یکمرتبه تصمیمش  
را گرفت. فوری باطاق خواهرش دوید  
اورا از خواب بیدار کرد و با عجله  
از او خواست که لباسش را پوشد.  
خواهر شانزده ساله محمود بدون  
اینکه حرفی بزن دلباسش را پوشید.

محمود با او گفت:

- فوری میری طویله پشت حیاط  
زهره اینا، زهره الان او نجا منتظر  
منه، یه جوری بوش حالی کن که من

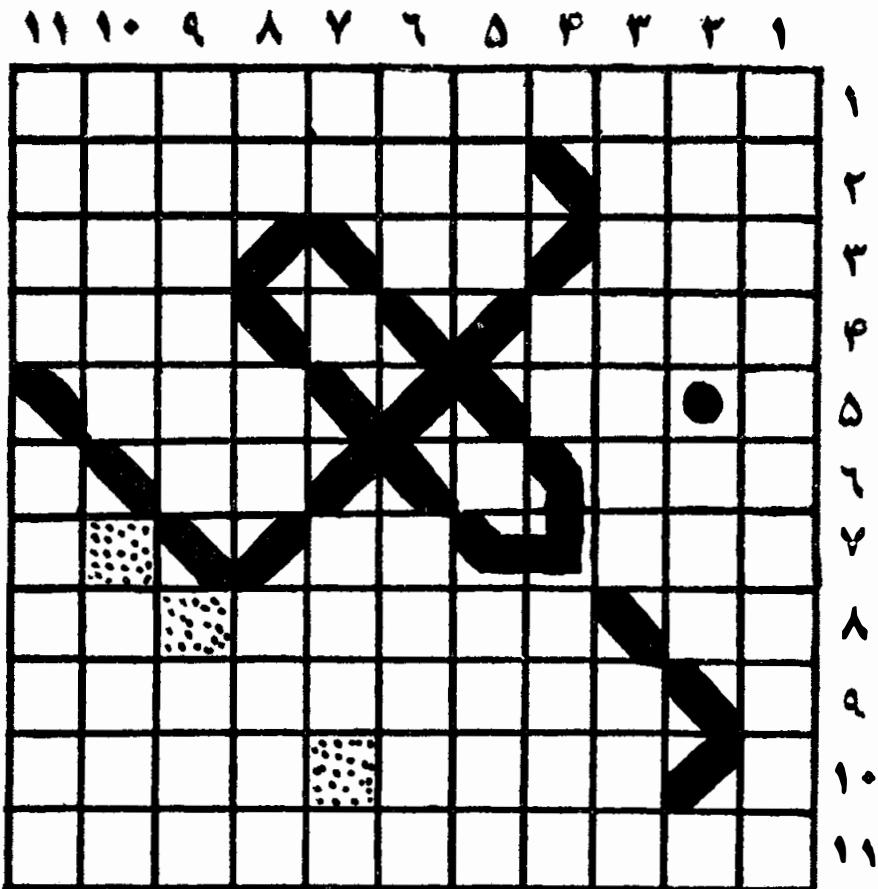
باقیه ملاقات...  
به می مالید در طول اتفاق راه میرفت.  
گاهی بطرف آینه میرفت و حرف  
های را که باید به زهره بگوید برای  
خودش تکرار میکرد و بتیرین ژست  
های لازم میپرداخت ولی مثل اینکه  
هیچ کدام از ژستها و حرفهای خودش  
رانمی پست دید و میگفت: «غیر ممکنه،  
غیر ممکنه با این صدا و این قیافه پیش  
برم، حتماً وقتی به بینمش زبونم بند  
میاد و ماتم میبره. اونوقت خیال  
میکنه من دیوونه ام...»  
ساعت به بازده نزدیک میشد. در  
حدود ده دقیقه فرصت داشت، حالت

گدا آئی سو شه خیا بانی نشته بودواز  
مردم کمک می خواست .  
دختر خانی که از وضع ظاهرش معلوم  
بود از اعیان زاده هاست از پهلویش رد  
شد .  
گدا گفت : صدقه رفع بلا هیکنه ...  
بخدا دو روزه که هیچ جی نخورد .  
دختر تا اینوشید بیش گفت : آخه من  
چیکاره میتو نم برات بکنم؟ برو دکتر تا بینه  
علت کم اشتھائیت چیه؟!



### در زندان

زندانی جدیدوارد زندان شد ،  
یکی از قدیمی ها ازش پرسید:  
- چندسال بايد اینجا بمو نی؟  
- ۵۰ سال .  
- پس زیلو تو بنداز همون دم در ،  
چون هفت سال زود تر از من آزاد میشی!



افقی: ۱ - نوعی گل که به آن بهارهم میگویند ۲ - همنشین لجن -  
ماه گاهها ۳ - پسر عباسقلیخان بدائلج میکرد - آدم خسته میزند - غذای  
دیس نشین ۴ - شخص با ادب - باب درب و داغون ۵ - درخت میست! - کوه  
کوچولو ۶ - ازو احدهای نظامی - محل و مکان ۷ - از ماههای شیرین  
- مواد اولیه میخ بعضی ها ۸ - گربه سکسی و مروف - برادر ممولی - بنز  
بی دماغ ! ۹ - از نشریات توفیق که هر چند وقت یکبار منتشر میشود ۱۰ -  
اسمی که هم زنانه است و هم مردانه - ستاره خارج از سینما ۱۱ - ضرب  
المثلی در ردیف یک شهر و دونرخ .

عمودی: ۱ - این گل هیچ نسبتی با عبا ندارد ۲ - از آن طرف واسطه  
معاملات است - نسبت داشتن ۳ - تاج گل - باک بود، دمروش ۴ - در بهار  
از هر طرف به شام میرسد - ساندویچ پنبه ۵ - از شدنی های در آب - میزان  
نمره در درسه ۶ - سلسله جبال متحرک - گامبوی مشوش ۷ - هنوز کهنه  
نشده - از زدنیها که پاره هم میشود ۸ - صد تایکی متر - مخالف راست -  
غذای تخمی ۹ - چندتا ردپا - کاربه معنی اش نداشته باشید و بنویسید  
«فوه!» ۱۰ - از سازهایی که به لب وصل میشود - پسندیده ۱۱ - رو در  
روی شمال - پرنده سید .

«کنیز حاج باقر»

حل جدول در صفحات بعد

میمون نشت ..!

مردی به دوستش گفت:

- نهیدونم واسه چی وقتی  
مشروب می خورم بنظرم میاد که جلوی  
میمونی وایسادم و نزدیکه که بهم  
حمله کنه و جونم رو بگیره !

دوستش گفت:

- تا حالا هزار مرتبه بہت گفتم که  
هر وقت مستی تو آینه نیگاه نکن !



در مطب دکتر

مکرتر دکتر :

- میخوای بری پیش دکتر؟

مریض - نه، او مدمد نباشه

داستانی رو که دیشب توی

مجله خوندم ، بخونم !

باليهجه جاهلي وبصورت «غزل» بخوانيد

## بیات شمردون!

الهي سنهای سال با من مهر بون باشی  
همینطوری که تاحالا جوون مو ندی، جون باشی!

از این پس با تمام «حامی خواه» هات چپ بیفتی تو  
فقط بامن یکی رورا اس باشی ، مهر بون باشی!

به پشت میز هر کس که میشینی دل بشی فوری  
الی روی دوش جاهلا سنتک قبون باشی !

عزیز جون! من بمول اتنه اون قد و بالاتم  
بشر طی که تو هم خوش خنده و شیرین زبون باشی!

چرا بامن نمیسازی؟ گمونم دلخوری از من  
نیین من گه از حاجیت یه و خ دل ناگرون باشی!

شب عیدی برای دیده بوسی او مدم خونه  
خیال کردم که باید درستو آب روون باشی!

ولی توجا ، رو خانی گرده بودی پیش پای من  
ولی از تو نمیدیدم که یار این و اون باشی !

اگه با چاگرت بد تاکنی ، بی خونهون گردی  
همیشه مثل من بین زمین و آسمون باشی !

## در قطار

بازرس قطار وارد کوپهای شد  
و از خانمی که دختر بچهای همراه  
داشت، و برای ایام عیبد به مسافت  
میرفت بلیت خواست .

خانم بک بلیت ارائه داد.

ولی بازرس گفت:

- شما باید دو بلیت بدهید ،  
یکی بابت خودتان ، یکی بابت این  
دختر.

خانم گفت: مگر این دختر  
خیال میکنید چند سال دارد؟

گفت: بنظر من چهارده سال.

خانم اعتراض کنان گفت:

- آخر آقا ، این چه حرفی  
است؟ من تازه ده سال است ازدواج  
کرده ام .

بازرس گفت:

- خانم ، من از شما بلیت  
میخوام نه اعتراضات تونو !

عروس - هزار تومنی که خرج لباس عروسی من کردی از کجا آوردی؟

داماد - از فروش نامه هایی که قبل از ازدواج دختران حوا بمن نوشته بودند!

## کمهک !

مرد گور کن سخت مشغول کار  
بود و نمیدانست که چهار پنج متر قبر  
را کنده و در آن فرورفته است. وقتی  
بخود آمد و بالای سرش را نگاه کرد  
از مشاهده تاریکی و سکوت گورستان  
چنان پریشان شد که نزدیک بود  
سکته کند. از روی ناچاری شروع  
بداد و فریاد کرد و کمهک طلبید.

مردمستی که از گورستان عبور  
میکرد صدای او را شنید و با زحمت  
 محل اورا پیدا کرد و بالای سرش رفت.  
 پس از آنکه نگاهی بداخل قبر انداد خشت  
 خود را عقب کشید و خواست دنبال  
 کارش برود ولی مرد گور کن شروع  
 بالنماس کرد که :

— ترو خدا منو از این وضعیت  
 نجات بده ، دارم از سرما میمیرم .  
 — مردمست نگاه ترحم آمیزی  
 بداخل قبر انداد خشت و در حالیکه خاک  
 توی قبر میریخت گفت:

— بیچاره حق داره از سرمـا  
 ناراحت باشه، حتـماً قبرـکـنـیـادـشـ رـفـتـهـ  
 روش خاک بریزه !!

## آدم ساده !

شخصی از یکی از دوستانش پرسید:  
 حال برادرت خوبه. چیکاره یکنه ؟  
 دوستش گفت : دکتر متخصص  
 اطفاله .

— خب چرا تحصیلات شو تکمیل  
 نکرده تا بتونه بزرگار و معالجه کنه !

## حل مشکل

مریض: آقای دکتر من وقتی ۴۵  
 راه میرم خیلی خسته میشم، باید چیکار  
 کنم ؟

دکتر: خیلی ساده ، یک ماشین  
 و اسه خودت پخر.



جان بفداي ناز تو ، اين چه نگاه کردن است ؟ ..

## تب ۴۵ درجه

خانمی بیکی از دکترها تلفن کرد و گفت:

- آقای دکتر عجله‌کنین، دستم به دامن، درجه حرارت بدن شوهرم به ۴۵ رسیده.

دکتر گفت:

- خانوم جون و یگه گاری ازدست من ساخته نیس، بهتره با آتش نشانی تلفن کنین!

اولی باشیلک خنده:

- «ابر» رومیکم!

**در پارچه فروشی بیک کلام!**

مشتری: این پارچه قهوه ای رنگ را متیر چند میدین؟  
فروشنده: مقطوع متیر ۱۵۰ تومن!

مشتری (در حالی که سه مت پارچه را که در کاغذ بسته بندی شده بیرون بفل می‌گذارد) بیا جانم این ۱۵۰ تومنو بگیر!

فروشنده: خدا برکت بد!  
**شماره منزل!**

پرویز گوچولو، به پسردش گفت:  
- پدر جان، نمی‌شود شماره منزلمان را از ۴ به ۶ تبدیل کنیم؟

پدر گفت،

- میشه... اما چرا؟

پرویز گفت:  
- آنچه یه آقایی چند تا مرغ داره و دنبال خونه شماره ۶ می‌گردد!!  
«کاهیاره



- اسم کوچک  
بچه مو خیلی  
ساده می‌تونم  
بذرام ...  
ولی  
نمیدونم  
اسم فامیلش  
رو چی  
بذرام؟!..

## دوستی

پامون علف سبز شد!

زیلا: آده جونی، امروز مثل اینکه ترمز هیچ‌کدام از ماشین سواریها نمی‌گیره!

### در کشتی فضائی

داننده تاکسی: بابا قندتر برو حوصله‌مون سرفت!  
یوری گاگارین: تاواریش بایاد بایاخشید. مان دلی جرعته شما نداری! (ترجمه: رفیق باید بیخشید، من دل و جرأت شما را ندارم!)

### در پشت بام

اولی در حالمکه دورین بچشم است:

- لامروت عجب «سفیده!»  
دومی در حالتی که دورین را از دست رفیقش می‌گاپد و با عجله بچشم می‌گذارد:  
- ما که چیزی نمی‌بینیم.

## در داروخانه

مشتری: نصف قرص سر درد بمن لطف کنید!  
دواخانه چی: چرا نصف قرص؟  
مشتری: برای اینکه «نصف»  
صرم درد می‌کنه!

### در صفحه فروشی

مشتری: آقا چرا دیگه پشت بلند گو صفحه نمیدارین؟  
صفحه فروش: برای اینکه ژیگولوها بمحض اینکه صدای صفحه بگوششون بخوره فوراً شروع به استپ زدن می‌کنند و اسفالت جلوی مغازه را بکلی از بین می‌برند!

### در خیابان

بچه: بابا جون! چرا این مردی که توی خیابان خواهد گیوه شو به مج پاش قفل کرده؟  
پدر: پسرم، برای اینکه پول نداره وقتی از خواب بلند شد گیوه دیگه‌ای برای خودش بخره!

### در بولوار کرج

قُنی: از بسکی و اسادیم زیر

## هوش و احساس و کمیک

« دکتر محمود عنایت »

بی هیچ علت و سبب خاص به آدمی دست داده باشد یقیناً ناشی از جنون است ! اما معمولاً این نوع خنده در آدمهای عاقل ناشی از تفکر و تجدید خاطره و قایع مضحك است، و میتوان گفت مقصد برگson این بوده است که « آدمی برای خنده‌یدن از لحاظ فکری نباید تنها باشد »، فکر باید همدم آدمی در تنها ای وانزوا باشد و قایع مضحك را بیاد او بیاورد تا خنده‌ای معقول را برانگیزد . بسبب همین فعالیت ذهنی است که بسیاری از آدمها حتی در خواب هم می‌خندند !

نتیجه می‌گیریم که کمیک بر دو نوع است : کمیک ابژکتیف ( یا عینی ) که در اینحال آنچه‌آدم را می‌خنداند عینیت و واقعیت دارد ، شیئی است یا منظره‌ای یا تصویری که از راه چشم در ذهن اثر می‌کند و سبب خنده می‌شود ( خواندن مطالب فکاهی و یا شنیدن آن همین اثر را دارد ). نوع دیگر کمیک سوبژکتیف یا

ذهنی است، و همان است که در تنها ای بر اثر فعالیت ذهنی و تصور مطالب مضحك و با خاطر آوردن کمیک تولید خنده می‌کند .

در عین حال، خود عمل خنده‌یدن هم ممکن است بدوصورت انجام گیرد . نوع اولش جنبه فیزیکی دارد و با یک تغییر ظاهری در صورت و لب و دهان آدمی همراه است، اما بعضی خنده‌ها ( و این نوع دوم آن است ) عاری از تغییر فیزیکی است. بسیار پیش‌آمده است که در دل بچیزی می‌خنندیم و این یا بسبب آداب دانی و مراعات اصول اخلاق و نزاکت است که خنده‌یدن آشکار را در جائی مثل کلاس درس یا مجلس ختم منع می‌کند، و یا بسبب ترس و احتیاط از مجازات .

خنده به عقل و خرد نیازدارد و آدمی تا فهم و هوش نداشته باشد محال است که خنده با ودست دهد البته منظور ما خنده‌ای است که از عواطف « استیک » ناشی می‌شود، و گرنه خنده‌ای که در نتیجه عوامل فیزیکی بآدم دست می‌دهد ( نظیر خنده ناشی از غلغلک و سرما وغیره ) حاجتی به فهم و ذوق زیبا شناسی ندارد - دیوانها هم در تنها می‌خندند - اما خنده ناشی از کمیک، لازماً اش طبع نقاد و نکته سنگی است که حتی در عمق قضایای جدی و تراژیک قادر به تشخیص جنبه‌های کمیک باشد . خنده معقول دو طرف دارد، یک طرف، آدمی که می‌خندد و طرف دیگر، کمیک و فکاهیات است که خنده را بر می‌انگیزد .

چه چیز آدم را می‌خنداند ؟ در این باره عقاید ضد و نقیضی ابراز شده است. جالب ترین عقیده‌ها، نظریه برگson است که می‌گویند : در خارج از عالم انسانی، « کمیک » وجود ندارد و چیزی که هیچ‌گونه علامت و نشانه انسانی نداشته باشد مضحك نخواهد بود . مثلاً منظره یا حیوانی خنده آور می‌شود که شباهتی با اعمال و فتاوی و هیئت انسان داشته باشد . علاوه بر آن برای خنده‌یدن - بنظر برگson - لازم است که آدمی تنها نباشد .

مثل اینست که خنده همیشه به انعکاس احتیاج دارد . اگر انسان خود را تنها احساس نماید هیچ وقت خنده باو دست نمی‌دهد . با اینحال برخلاف عقیده برگson گاهی انسان در خلوت و تنها ی دچار خنده می‌شود . در اینحال اگر خنده بدون کمیک و



## محلول تجیب!

استادی در کلاس درس شیمی خطاب به شاگردانش گفت :

- ما ، در این کلاس دنبال محلولی میگردیم که هرچه توی دنیا هست بتونه حل کنند...  
یکی از انانجویان از ته کلاس گفت :

- خوب ، وقتی این محلول رو پیدا کردیم ، اونو توی کدوم ظرفی میریزیم ...؟



دزد بـه  
رفیقش :  
در تمام  
مدت عمرم  
اینو خواب  
میدیدم !

پوست خربوزه میلغزد و بزمین میخورد ، حسن نوع دوستی و وقت دل حکم میکند که بچنین منظــرهای خندهــهم و کسیکه میخندد در حقیقت پای بر روی همه این احساسات و عواطف



میگذارد با اینحال  
عقيدة بر گسون راجع  
بدلزوم بیحسی وعــدم  
تأثــر دل درخندیدن از

یک جهت قابل توجیه است ، و آن اینکه در چنین صورتی «خنده بر هر درد بی درمان دوست» !

در جوامعی که زندگی عادی و دوزمرة افراد با منتهای سختی و رنج و عسرت میگذرد وابر و باد و مه و خورشید و فلک ، همه در کار نامرادي و ناکامی و شکست و حرمان مردمان است ، واسباب تأثر واندوه واضطراب و عصبا نیت از مشاهده آنچه هست و «حضرت بر آنچه نیست» بقدر کافی فراهم است ، اگر احساسات خود را تخدیر نکنیم و فقط حسن و عاطفه خود را در برخورد با مسائل بکار اندازیم بی شک تباء شده ایم . در چنین شرایطی خنده درمان کننده آلام و رنجهای روحی ماست و سبب میشود که تأثــرات ماقبل از آنکه بدام احساسات و عواطف رقیق گرفتار آید و جان ما را رنجور و ملول و آزرده سازد ، بنور عقل و هوش خانه خاموش و تاریک دل مارا روشن و طربناک کند .

.. پس ، دوستان ، بخندید !

مجدداً بر می گردیم به عقاید بر گسون . درباره خنده بر گسون میگوید : کمیک عبارت از مکانیک و انجامدادی است که بر روی زنده گذارده شود . یک صورت و قیافه وقتی مضحك است که حالت منجمد و ثابتی گرفته باشد و باز بر همین مبنــا ، رفتار و حرکات بدن هر اندازه به مکانیک شباهت داشته باشد خنده آورتر خواهد بود . کسی که مانند ماشین خودکار را همیرود و تماس و برخورد با دیگران را در نظر نمی گیرد مضحك است . همچنین بعقیده بر گسون جنبه های تشریفاتی و فورمالیته های منجمد و خشک . و هر نوع انتظامات و اعمال که از یکطرف نشانه حیات و از طرف دیگر جنبه و ظاهر مکانیک و غیر حیاتی داشته باشد خنده آور خواهد بود .

اینها یک طرف مسئله یعنی قسمتی از شرائط کمیک و مسخره یو دن چیزی را روشن میکند ، اما درباره طرف دیگر یعنی آدمی که می خندد ، همچنانکه در صدر نیز اشاره کردیم بر گسون معتقد است که برای خنده دیدن باید عقل و هوش خود را بکار بیندازیم و احساسات و عواطف را خفه کنیم . عبارت دیگر خنده با قلب سروکار ندارد بلکه با مغز سروکار دارد . در اینجا مراد ما از قلب و مغز مفاهیم ارگانیک آن نیست بلکه مفاهیم معنوی است خنده با حس و عاطفه جور در نمیآید . مثلاً وقتی آدمی هنگام راه رفتن بر روی برف ویا بخ یا

## عاقبت چشم چرانی ! (شوخ)

نو جوانی که دلش می شنگید  
دختری ماه جبین دید براه  
از نگاهی که بسویش انداخت  
پاک شد عاشق رویش ناگاه  
نگهی کود بدان لعبت و ، گشت  
والله و شیفته و خاطر خواه  
رفت دنبالش و ، آخر با او  
کرد تزویج و ، در افتاد به چاه  
کم کم از غصه و لخرجی زن  
یافت جیب تهی و حال تباہ  
هی ز دست زن شیطان صفتیش  
به خداوند همی برد پناه

هی به سرمیزد و می گفت مدام :  
که عجب بر سر من رفت کلاه !

رندي و چشم چرانی کردن  
عاقبت روز مرا کرد سیاه  
به نگاهی که از اول کردم  
آخر آورد بدام آن ماه  
من بد بخت چه میدانستم  
که «نکاح» است سرانجام «نگاه» !



راز موافقیت ...

یکی از روزنامه نگاران امریکائی از میلیونر معروفی که ۴۰۰ میلیون دلار ثروت و ۸۰ سال عمر داشت پرسید :

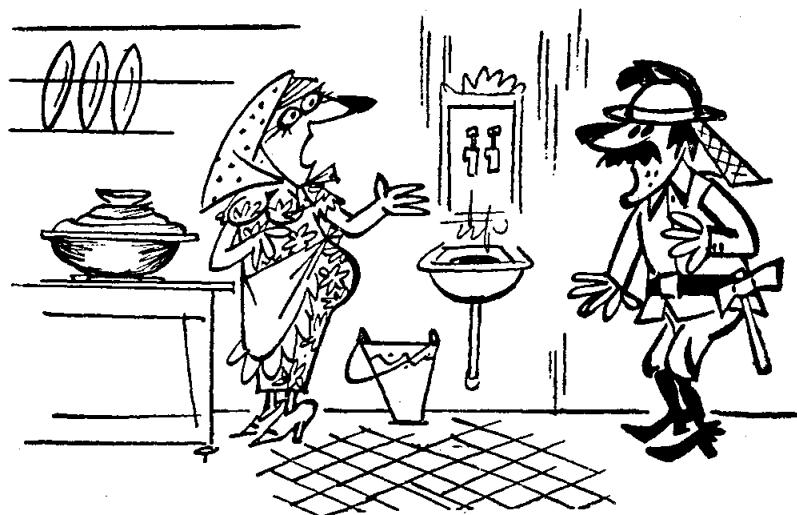
— لطفاً بفرمائید بیینم اینهمه ثروت را چطور بدمست آوردید ؟  
— یادم می آید ۱۵ ساله بودم که وارد نیویورک شدم . آهی در بساط نداشتم . یک روز توی خیابان یکدابه سیب کبر آوردم . آن را تیز کردم و فروختم ۲۵ سنت و با آن ۲۵ سنت دو تاسیب خریدم و فروختم ۵۰ سنت ...

— خوب ، بعد ؟

— بعداً با ۵ سنت یک سبد سیب خریدم و از فروش آن صاحب دودلار شدم .  
— بسیار عالی ، بعدچی شد ؟  
— بعداً با آن دودلار یک صندوق سیب خریدم و می خواستم تمیزشان کنم که ...

— که چی ؟

— که خبر رسید عمومیم که در سانفراسیسکو زندگی میکرد مرد ۵۰۰ میلیون دلار ارثیه او بمن رسیده است !!



زن بشورش که مأمور

آتش نشانی است :

— چند دفعه بتوبکم  
وقتی غذامیزیم وارد  
آشپزخونه نشی  
بابا جون ، آخه  
وقتی آتیش تو رو  
میبینه خاموش  
میشه ؟

## تصدیق!

- اینقدر مشروب  
نخور، مشروب عمر آدمو  
کوتاه میکنه.  
- بخدا راستمیگی،  
دیروزپول نداشتمن مشروب  
بخورم صبح تا شب با ندازه  
یکسال! هم گذشت!



دزددر حمام:

- اگه شما  
بیرون  
نماین من  
صبرمیکنم!

میشه همچنین جونوری روماشین نویس  
خودش کنه!

ژیلاتوی این افکار بود که پیرزن  
پاشد و به اطاق مدیر عامل رفت. ژیلا  
با اطمینان تمام نشسته بود و انتظار  
خروج پیرزن را میکشید.

پس از چند لحظه پیرزن با قیافه‌ای  
شاد و بشاش از اطاق خارج شد. ژیلا که  
فکر میکرد پیرزن برای اینکه خودش  
را نبازد لبخند میزند، بادی در غیب  
انداخت و از جایش بلند شد تا داخل  
اطاق مدیر عامل شود. ولی پیرزن در  
جنی که از پهلوی او میگذشت گفت:

- خیلی عذر میخوام که این  
فرصتو از شما گرفتم، مدیر عامل منو  
استخدام کردا... آخه من هم مدتی بود  
بیکار بودم...

هنوز جمله پیرزن تمام نشده بود  
که در اطاق مدیر عامل باز شد و ژیلا  
با کمال تعجب دید خود مدیر عامل  
بیرون آمد...

مدیر عامل شرکت آتلانتیک  
آنثیک، یک زن خوشگل و تو دل برو  
بود!!  
«پایان»

گرد و بشرکت «آتلانتیک آنتیک»  
رفت.

در اطاق انتظار با پیرزن بدقتیافه  
وقوزی وزهوار در فته‌ای مواجه شد که  
قبل از او روی صندلی نشسته و نوبت

تلفن را برداشت و گفت:  
الو... اونجا شرکت بازرگانی  
آتلانتیک آنتیک!  
- بله بفرمائید.  
- خواستم ببینم کنکور استخدام  
ماشین نویس امروزه یافردا؟  
همین امروز ساعت ۳ بعد از ظهر.

ژیلا با لبخند پیروز مندانه‌ای  
گوشی را روی تلفن گذاشت، خواهرش  
باونزدیک شد و گفت:

- ژیلا جون معطل چی هستی؟  
هر چه زودتر خود را بساز، الان ساعت  
دوازده‌س، سه ساعت بیشتر وقت نداری  
همین فرداس که با چند هزار تو من  
حقوق استخدامت میکنن. فقط یادت  
باشه چیزی که بمن وعده داده بودی  
واسم بخری.

- یادم نمیره جو نی، ولی میترسم  
رقیب پیدا کنم.

- این خوشگلی که توداری همه  
رقیار ولت پمار میکنه. وانگهی تو  
توی ماشین نویسی هم رقیب نداری.  
ژیلا خودش را هفت قلم آرایش

## ماشین نویس



گرفته بود. ژیلاتوی دلش خنده دید و  
با خودش گفت:

- موفقیت من دیگه صد درصد  
شد. آخر کدوم مدیر عاملی حاضر

## علمت فرار

مادر زنی که به دیدن دخترش رفته بود، دید دخترش دارد گریه میکند. گفت: عزیزم چرا گریه میکنی؟  
گفت: شوهرم از خونه فرار کرده و نمیدونم کجا رفته!  
مادر زن گفت: حتماً پای زنی در کاره؟  
دختر گفت: بله، بله، همینطوره که میگین!  
مادر زن گفت: این زن لعنتی کید؟  
دختر گفت: مامان خودتون هستین... تاشنید شما میآئید اینجا فوراً فرار کرد!

«مهدیقلیخان»

## قیمارستان!

اگر خواهی شوی واقف، درام زندگانی را بیا بنگر کمی اوضاع بیمار روانی را یکی ازدست صاحبخانه عقلش را زکف داده یکی طاقت نیاورده، غم بیخانمانی را یکی از جور زیبا دلبری دیوانه گردیده کند هی وصف روی آن مه ابرو گمانی را یکی کرده گلاه خویش، جای گفتش، در پایش یکی آویخته بر گردنش گفتش کتابی را گرفته چوب قلیانی به پیش چشم خود این یک دهد انجام، روی بام، کار دیده بانی را یکی پیچیده بر سر پیرهن مانند عمامه گزیده از برای خویش، شغل روضه خوانی را خوشابحالشان گز قید و بند عقل، آزادند کشد عاقل به دوش خویش، بارز زندگانی را



صاحب مغازه به زن:

— یکی از بهترین مشتریهای منه، چون زنش هفته ای دو تا جارو برسش میشکنه!



## فشنجه نامه

مجموعه خوشمزه ترین مطالب

### « توفیق »

در باره مشهور ترین و کیل دوره ۲۱۵

### « فشنجه »

کتاب « فشنجه نامه » را در سراسر کشور از روزنامه فروشها و کتابفروشهای معتبر بقیمت ۲۵ ریال بخرید.

گلیمه « نشریات توفیق » فقط با نام « توفیق » و « مارک توفیق » منتشر میشود.

## آدم پر زور

بچه اولی: بابای من  
میتو نه با یک دستش هر  
اتوبیلی رو که داش بخواه  
نیگرداره.

بچه دومی: عجیبه، پس  
معلوم میشه با بات خیلی  
زور داره.

بچه اولی: نه، ....  
آجان راهنمایه!



دختر به پسر:

— نه... نه...

سیگار بکشم؟

مادرم دعوام

میکنه!

## ♦ گل گاو زبان!:

«از طرف دختر»:

— آقا جان «مثل اینکه «رودل»  
داری، برو خودت را معالجه کن تا  
بعد ...

«از طرف پسر»:

— «گل» من!... من در برابر مثل  
«گاو»، «زبان» خود را می بندم!

## ♦ گل میخک:

«از طرف دختر»:

تا کی مثل «میخچه» پامزاحم  
من میشوی؟

«از طرف پسر»:

— عزیزم، حاضرم «میخ» ته کفش تو  
شوم!

## ♦ گل کاغذی!

«از طرف دختر»:

جمله پردازی رو و لش.... بتو  
بعینم چقدر (اسکناس) داری!

«از طرف پسر»:

— گل عشق من، مثل گل کاغذیه  
که هیچ وقت پرپر نمیشه.

## ♦ گل زبان در قفا:

«از طرف دختر»:

— عشقتر ام پیذیرم، اما بیک شرط،  
و آن اینکه روی حرف من «حرفی  
زونی»!

بطوریکه میدانید هر گلی معنی  
مخصوصی میدهد و فرستادن آن بمعنی  
یک جمله است. هر چند تا بحال در  
این مردم مطالعاتی شده و حتی کتابهای  
هم نوشته اند، ولی باز هم زبان بعضی از  
گلها «ترجمه نشده» و اینکه بدنبیست  
این چند اصطلاح را از زبان چند گل  
یاد بگیرید:

## ♦ گل خرزهره:

اگر از طرف یک زن برای یک  
مرد فرستاده شود:

— مردیکه «نره خر» و لم کن!  
واگر از طرف مردی برای دختر یا  
زنی فرستاده شود:  
— عزیزم اگر با من ازدواج کنی  
حاضرم یک عمر «خر» ت باشم!!

## زبان گلهایا

## ♦ گل یخ:

«از طرف دختر»:

— الهی «یخ» کنی با این عشق و عاشقیت!

«از طرف پسر»:

— نعیدانم چرا اینقدر با من  
سردی!

## ♦ گل میمون:

«از طرف دختر»:

— مرده شوقیا فله «عنترت» رو ببره!...  
انکشتر نامزدیت رو پس بگیر.

«از طرف پسر»:

— ماه من .. انشاع الله عروسی ما  
— «میمون» و مبارک است!!

## وکالت!

دیپر تاریخ وقئی درشن تمام  
شد اذیکی از دخترها پرسید:  
- معنی کلمه «وکالت» چیه؟  
دختر گفت: وقتی یکی از دوستام  
قرار ملاقاتی بایک جوون داره و  
او ضاع واحوال طوری پیش میاد  
که خودش نمیتونه به وعده گاه بره  
به من «وکالت» میده تا به ملاقات  
اون جوون برم!



## لاس خشکه!..!

خانم وکیل مدافع  
به رئیس دادگاه:

- از حضورتون استدعا میکنم جلسه  
رو تعطیل کنین چون بچشم گریه میکنه و  
باید شیرش بدم!

## این کجا... و

### آن کجا...

«ن-کریمیان»

داشت اربابی به خانه نوگری  
نوگری زبر و زرنگ و کاردان  
روزها در خانه ارباب بود  
از طبیوع صبح تا نیمه شبان  
نیمه شب چون میکشید از کار دست  
سوی منزل زود میگشتی روان  
تا ز دیدار رخ فرزند و زن  
خستگی بیرون کند از جم و جان  
تا برای کار فرداش کند  
باطری تن شارژ، از توش و توان  
باز چون شب روز میشد جانب  
خانه ارباب میرفتی دوان  
روزی از این روزها ارباب دید  
نوگریش را سخت دلتنگ و غمان  
برخلاف روزهای پیش نیست  
سرخوش و شنگول و شوخ و شادمان  
گفت با نوگر که برگو چون زده  
در بهاران بوستان را خزانه  
از چه دیگر خنده برب لب نیست؟

گفت: با من در ستیز است آسمان!  
باز دیشب دختری زاده زنم

دختریکه هست لوج از دیدگان

گفت: من هم دختری دارم که هست

لوج و هرگز نیستم دلتنگ از آن

گفت آری لیک بین ایندو لوج

فرق باشد از زمین تا آسمان

دختر من دوبل بیند فقر من

دختر تو، ثروت و پول کلان

## هوای نامساعد

مردی بانار احتی زیر باران سعی  
میکرد جلب توجه تا کسی هارا بکند  
و بالاخره یکی جلو پایش ترمز کرد.  
منو باید فوراً به فرود گاه  
برسونید ... لطفاً عجله کنید .  
اما توی این هوای بارانی فکر  
نمیکنم طیاره اصلاً پرواز کنه ..  
تو بمن میخوای بکی؟ من  
خودم خلبانم!

رئیس شرکت به صکر تر :  
از بس اضافه حقوق از من گرفتی نزدیکه  
دیگه ور شکتم گنی!



## دلبر پرچانه



دلبر مخلص بود رویش پراز چین و چروک  
هیکلش باریکتر باشد ز مسوک و ز دوك  
داده بالاخانه را یکسر اجاره یار من  
کله او گنده میباشد ولیکن هست ، پوک  
پشت او باشد خمیده ، هست قوزی روی آن  
قوزاو در زیر کوه کله باشد چون «گدوك»!  
سفره چون افتاد ، دم افتده روی خوردنی  
میکند نشخوار ، همچون اشتران پیر لوك  
هر چه بیند توی سفره از خوراکی ، ناگهان  
میخورد مانند گاو و میخورد مانند خوک!  
نام او کرد سوال و کردم من در جواب  
گفت: مم لو لو لو لو لوک یعنی: ملوک!  
سر کند چون روسی ، مثل در شگه میشود  
هیکلش همچون در شگه ، روسی عین کروک  
میکند صحبت برای من ز اعراب قدیم  
گاه ، از جنگ «جمل» گاهی ز «خندق» گه «تبوله»  
با چنین زن آدم دیگر سپیری به عجز  
مات و مبهوتم ، چسان با او کنم بنده سلوک؟  
این چنین زن نیست پرچانه باقلیمی دگر  
شرط می بندم بگردی گر همه شهر و بلوك

## مردم‌شناسی فکاهی!

یاک مکزی بکی یعنی: گانگستر  
دو مکزی یکی یعنی: اشرار  
سه مکزی یکی یعنی: کودتا!

یاک چینی: یعنی آدم چاق!  
دو چینی: یعنی آدم ضعیف  
سه چینی: یعنی قحطی!

یاک یهودی یعنی: فقیر  
دو یهودی یعنی: آدم معمولی  
سه یهودی یعنی: بانک!

یاک آلمانی یعنی: سربزیر  
دو آلمانی یعنی: سرباز  
سه آلمانی یعنی! قوای مهاجم!

یاک آمریکائی یعنی: تاجر  
دو آمریکائی یعنی: شرکت بزرگ  
سه آمریکائی یعنی: میلیونر!

ولی ...

ناطق در حالیکه خطاب به مردم میکرد در وسط نطقش گفت: من از  
اینکه شما ساعتها یتان را بیرون میآورید عاجز نمیشوم؛ ولی آنچیزی که من

از آن ناراحت میشوم گذاشتن ساعتها یتان بروی گوشتان است!..

کلفت هم باشد، ممکن است از دشنام معمولی «پدرسگ» زیاد متاثر نشود. در این صورت باید فحش‌های دیگری پیدا کنید اما خوب توجه داشته باشید که فحش‌های از قبیل «بابن‌الکلب ۱» عربی بسیار مبتذل و پیش‌پا افتاده است و جائی که انسان از شنیدن آن، خم با برویش فیایده، سگ جادارده آنرا تعارف پندارد! ولی برای اینکه سگ شما بزبان فارسی قدیمی نیز که ذبان نیاکان ماست کم و پیش آشناست پیدا کنده هر آینه مقتضی است که گاه‌گاه چند دشنام هم بزبان پارسی باستان باو بدھید از قبیل «ای پلید نابکار! وای بد-گوهر زشت منش!»

آمدیم و باز  
نتیجه نبخشید.  
آنوقت گمان میکنم  
لازم باشد که هر  
دو ساعت یا خود  
سرکار علیه یا  
شوهر شما آقای  
دکتر، او را با خود  
به بیرون ببرید و  
بکنار دیوار هائی  
که بسوی اداره

«استاد سید محمدعلی جمالزاده»



سگهای دیگر را میدهد نزدیک سازید و پوزه‌اش را بدان جاها بمالید و ضمناً خوب است که خود آقای دکتر هم برای اینکه باوسره شقی بدهند و رهمنا جا دو مقابل چشم خنثی اداری هم بنمایند (اینکه مینویسم «مختصر» چنانکه میدانید من باب صحبت است والا آقای دکتر هیچ اجباری ندارد که با اختصار بگذرانند و بسته باین است که چه اندازه احتیاج داشته باشند!) نمیدانم در نزدیکی منزل شما رفت و آمد زیاد است یانه. اگر زیاد باشد. کار قدری مشکل میشود و در این صورت بهتر است دستوری را که در بالا نوشتم خود دکتر یانوکری که محافظت از سگ را بعده دارد انجام بدهند. ولی گمان میکنم از اواخر شب با نظر فکه هوا تاریک میشود شاید زنها هم از عهده انجام آن برآیند.

آمدیم و باز هم نتیجه مطلوب بدست نیامد آنوقت

□ □ □

همزیکی از دوستان که سالها در آمریکا بسیار بود گاذنی از تهران نوشته بود که ماهی دارای یک سگ شده‌ایم ولی پاک نیست و همه جا را تر میکنند و پرسیده بودشما برای اینکه ستان تربیت بشود و درخانه اداره تئند چه میکنید؟

### «جواب»:

«خانم محترم، کاغذتان رسید. مبارک باشد که صاحب سگ شده‌اید. پرسیده‌اید برای اینکه تربیت بشود و بیاد بگیرد که خانه را تر نباید بکند چه باید کرد؟ ممنونم که در این خصوص بایه ریائی تمام و خوبی دوستانه با ارادتمند مشورت نموده‌اید.

دراه تربیت  
سگ تازه شما  
اینستکه در مدتی  
که کمتر از دو ماه  
نباشد اهل خانه،  
از کوچک و بزرگ  
در موقع ادرار از  
خانه بکوچه بروید  
وسگ را هم همراه  
خود ببرید تا شاهد  
وناظر کارشما باشد

یکی از خوشمزه ترین مقالات:

و در مقابل چشم او دیوار کوچه را خیس بکنید و بعد بگذارید بو بکشد و در آنحال با صدای بلند و کلمات شمرده بزبان فارسی باو بگوئید واشاره بهمان دیوار تربکنید که «جیش اینجا!». این کلمات را بهتر است سه الی چهار بار، و احوط پنج بار تکرار نمایید تا ذهنی او بشود.

اگر احیاناً این مدت ظرفی که منقضی گردید و باز دیدید که این حیوان تربیت نپذیرفته است و هاند خودتان و بسیاری از هموطنانمان از گناهکاری لذت میبرد باید همانطور که خودتان نوشته‌اید، شوهرتان آقای دکتر، پوزه او را اول بمالایمت و روزهای بعد باشد و قهر بیشتر بتجاه است نزدیک نموده بدان بمالد و در حالیکه با پشت دست به پشت او ضرباتی وارد میسازد «اخ! اخ!» گویان باو خشونت نشان بدهد و ناسزا بگوید. چون او سگ است و شاید از سگهای پوست

لبخند بدفر جام  
یکنفر ژیگول که زخمی  
شده بود به بیمارستان رفت.  
دکتر گفت: «مرفته و در-  
همش را دید، گفت: لبخند  
بزن، لبخند بزن، برای اینکه  
توی بیمارستان بهترین دوا  
لبخنده...»  
ژیگول گفت: نه آقای دکتر  
اینکه مجبور شدم اینجا خدمت  
شما برسم علتش لبخندیه که به  
یک هینی ژوپ پوش زدم!



- بیچاره  
شها .. نه  
 فقط همون  
 مایو و  
 اتومبیل سال  
 قبل روداره  
 بلکـ  
 نامزدش هم  
 هـون  
 پارسالیه!

دید از میان دستگاههای هفتگاه موسیقی ایرانی کدام دستگاه موافق طبیع اوست و بوسیله همان آواز بهتر بیشتر پردازید و هیچ عیبی ندارد که برای تشخیص این معنی از یکنفر از استاید نظام نیز که در علم روانشناسی بصیر و خبیر باشد کمک بطلبید و اگر احیاناً از متخصص آمریکائی کسی در تهران باشد میتوانید از وجودش استفاده بسازانماید چون آنها بوسیله سیستم معروف «تست» (بروزن کشت باکسر اول) از عهده این کار برمی‌آیند.

نیبدانم حالا در دارالخلافة تهران برای مردم

باندازه کافی آبریز گاه عمومی ساخته شده است، یا نه؟ اگر ساخته نشده باشد و اهالی شهر عادت نداشته باشند که برای تهی ساختن آبگاه ب محل مخصوص بروند نهایا زیاد انتظار داشت که سک بیچاره باین آسانی‌ها بر قتن بجای مخصوص



عادت نماید.

از تمام اینها گذشته میترسم در آن محیط‌شما که کثافتکاری زیاد است این حیوان جوان بی‌کس و کار باین آسانی‌ها کثیفی و پاکی را تشخیص ندهد ولهذا اگر باین حیوان علاقه‌داری اورا به مردمی یک آدم‌طمئن باطیاره به «ژنو» بفرست تا بینیم اینجا بچه وسیله میتوان او را تربیت دادشاید توله خودمن بتواند سر مشق خوبی برای او بشود!

لا بدشنبدهاید که اصحاب کهف مدتی در غاری پنهان «لطفاً ورق بز نماید»

شاید مقتضی باشد در گوش‌های از خانه گودالی بعمق ۲۰ الی ۳۰ سانتی‌متر (یک قدری از یک‌وجب مرد بالغ بیشتر) حفر کنید و قدری از فضولات سکها در آنجا بر زیبید بطوریکه عیان و آشکار باشد (البته نباید خشکیده باشد که خاصیتش مسلوب شده باشد!) و سکنا نزاهه دو سه ساعتیکبار بدان‌طرف برانید تا کم کم عادت کند و در آنجا رفع حاجت نماید و بهتر است یک یادو نفر از اهل خانه هم در همان نزدیکی! باستید و او را تشویق نمایید تا خود را تنها و بی‌صاحب احساس نکند و کار را انجام نداده بر نگردد!

چنان‌که میدانید برای راندن شتر آواز مخصوص میخوانند باسم آزو از حدی (بروزن خودی) که بسیار مطبوع طبع این حیوان دراز گردند است. نوشته‌اند که شتر از شنیدن این آواز چنان صرمشت

میشود که بارهای سنگین بر او سبک میگردد و به نشاط می‌آید راههای دراز در نظرش کوتاه می‌اید. مسندی در اشاره به مین موضوع گفته است «اشتر بشعر عرب، در حالت است و طرب». جائیکه شتر با همه کند ذهنی از آواز باین درجه منثور شود بطور یقین سکه نیز از بعضی آوازها خوش می‌اید و حالا شما باید بینید، سکه شما از چه نوع آواز و موسیقی خوش می‌اید. کمان میکنم چون لا بد در ایران بد نیا آمد هاست باید از آوازهای خودمانی بیشتر از آواز فرنگی خوش بیاید. در اینصورت باید

## حالت سوم!

سه قفر دانشجو بعد از تعطیل کلاس با هم صحبت میکردند. اویی یک سکه پنج ریالی از جیش در آورد و گفت:

- شیریا خط میکنیم، آگه شیر او میریم سینما. دومی گفت:
- باشه... آگه خط او مسد سوار اتو بوس میشیم و میوریم سرپل.
- سومی باناراحتی گفت:
- جهنم... آگه نه شیر او مسد و نه خط و عمودی و اساد، او نوقت میریم خونه و درس حاضر میکنیم!

نداشت وقتی با پران آمد بود. چه بالاها بر سر من آورد  
بطوریکه بر استی محبوبان البول شده بودم چون بمgesch  
آنکه با آن مستراحی که از قضا زیر سر آقا و خانم واقع  
شده بود نزدیک میشدم. چنان پارس میکرد و دندان  
نشان میداد که زهره ام آب میشد! حالا هم میترسم  
مندرجات این نامه بگوش سگ جدید تان برسد و کینه  
مرا در دل نگاه دارد و حتی ممکن است بحکم توارث و  
«آتاویسم» اولاد او دشمن بازماندگان من بشوند.

میدانم که تمام این کاغذ منحصراً در نفع و صلاح  
اوست ولی حیوان است و آنهم حیوان ایرانی که مجال است  
تفع و ضرر خود را درست تشخیص بدهد، من دلم نمیخواهد  
بی جهت برای خود باز دشمنی بتراشم.

چنانکه می بینی در جواب پرسش هرچه بعقل  
ناقص رسید نوشتم و اما لازم است بدانی که تجربه به  
هزاران بار نشان داده و ثابت کرده است که اگر توله  
سگ را بحال خود آسوده بگذارید و زیاد سر بسوش  
نگذارید خودش کم کم راه کار را پیدا خواهد کرد و  
همچنانکه گر به خاک بروی کثافت خود میریزد (بدون  
آنکه درس روانشناسی و داستیک «خوانده باشد») سگ  
شما هم سر انجام خواهد فهمید که هر کاری جائی و  
هر نکته مقامی دارد و در آنجا یاد خواهد گرفت که کجا  
باشد بخواهد، کجا خالی کنده و برای چه کسی نوس بشود و  
برای کسی پارس کنده، و دست زور مندان را که بالگدジョ بش  
رامیدهند بلیسد و پر و پاچه بینوایان و مستمندان را تغییر د  
و خلاصه کارهای را که تمام «سگها» میکنند او هم بگندا  
در طی این نامه دور و درازا گر کلمات نامر بوط زیاد  
تکرار شد، راز سر کار علیه و شوهر عزیز تان آقای دکتر  
معدرت میطلبیم و برای رعایت سنن ملی بر سر حسن ختم با  
یک «گلاب برویتان!» زحمت و درد سر را کم میکنم.

بقیه مشورت تربیتی!

شده بودند و بخواب فرورفته بودند و سکشان هم آنجا  
خواهید بود. اصحاب درایت و خداوندان اخبار  
مباحثات عریض و طویلی دارند که آیساسگ اصحاب  
کهف در آن مدت طویل رفع حاجت میکرده است یا  
نه. اکثریت معقدند که ضبط نفس مینموده است و در  
اینصورت ممکن است طریقه‌ای مکشوف گردد که بکار  
توله شما هم بخورد و راه ضبط نفس را باو بیاموزد.

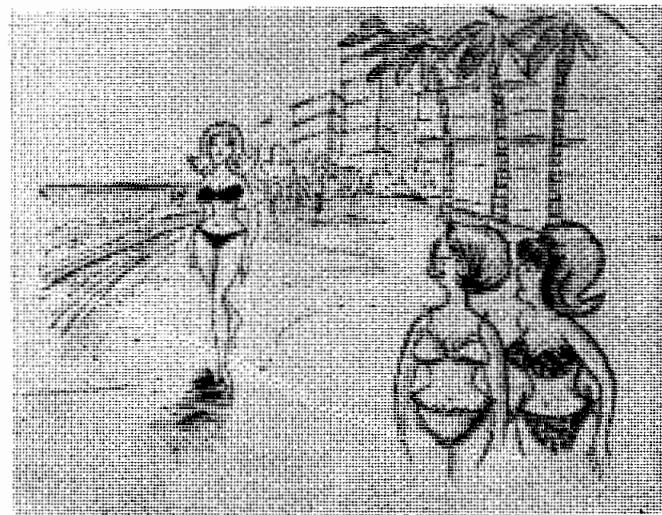
سخن بدرازا کشید. تقصیر من نیست! موضوع  
بقدیم شیرین و باب دندان است که بمذاق میچسبد و  
اختیار قلم ازدست بیرون میرود (۱) پس اجازه بدید  
که باز بدبلاة جواب سئوالی که گردید پردازم.

دونکته هست که باید باطلاع شما بر مسامن بکی اینکه  
 بشوره ران بگوئید برای تربیت توله بهتر است بهمان  
دستور ملانصر الدین که خضر راه ما ایرانیان است عمل  
نمایم خواهید پرسید چه دستوری. قصه ملانصر الدین را  
برایش حکایت کن که بچاش مدام میشاشید و سرتا  
پای پدرش را ترمیکرد و ملا بهر تدبیر و تمہیدی بود و  
میگفتند عمل میکرد و چاره این بیچارگی نمیشد تا  
آنکه روزی دیدند که بچه معقول شده است و ضبط نفس  
میکند. تعجب کنان از ملا پرسیدند که ملا چه کردی و چه  
چاره پیدا کردی که بچهات ترک عادت نموده است.

گفت کار آسانی بود، هرچه گفتم نشاش گوش نکرد من هم  
باوشایید و دست گیرش شد! حالا به آقای دکتر بگو جانم  
توهم با توله عمل بمثیل بکن شاید تنیه شود این که این  
اما نکته دوم: استدعای مخصوص دارم که این نامه  
مرا طوری بخوانی که سکنان مختلف نشود! البته  
بخاطر داری که این سگ قدیمی شما (ایشان «۱» هم  
اتفاقاً از همین نژاد بودند) با آنکه بامن هیچ سابقه بدی

## چه کسانی از چه بیزارند!

کبه - از چه کوچه  
تجار - از مالیات سالانه  
کچلها - از برس و شانه  
پرندگان - از دامودانه  
عزبها - از رویای شبانه  
عقل - از دیوانه  
شوهر حسود - از نگاه  
دزدانه!



(این دختر  
باون دختر):  
- فکر میکنم  
یارو عزادار  
باشه!! ... سیاه  
پوشیده (!)

## جاویدان!

کریم آقا بدخترش مردم درباره شوهر آینده اش  
توضیح میداد:  
- هیچ میدانی دخترم، یارو، در ماه ده هزار  
تومان هایدی دارد.

- میدانم پدر جان، ولی خوبی زشت و کریمه المنشاء  
است. مردی را که من میخواهم دلم میخواهد پوش  
کم ولی در عرض ذیبا باشد.

- دخترم فراموش نکن که ذیبائی برای همیشه  
نیست و بالاخره روزی ازین میرود.

- میدانم... ولی، ذشته هیچ وقت ازین غیر و دا

دختر خانم عزیز: اگر با جوانی آشنا  
شدید و با او بگردش رفتید، زرنگ باشد.  
روزهای اول در خرد افراد تکنید و برایش  
خرج نداشتید، عجله تکنید و یک مدت دندان  
روی جنگل بگذارید. جوانک بگمان اینکه این  
بر نامه را همیشه اجرا خواهید کرد، تصمیم به  
ازدواج باشما خواهد گرفت.  
آنوقت شما فرستدارید که یکمرو لخر جی  
کنید و اخلاق خود را بروز دهد.

«شوخ»

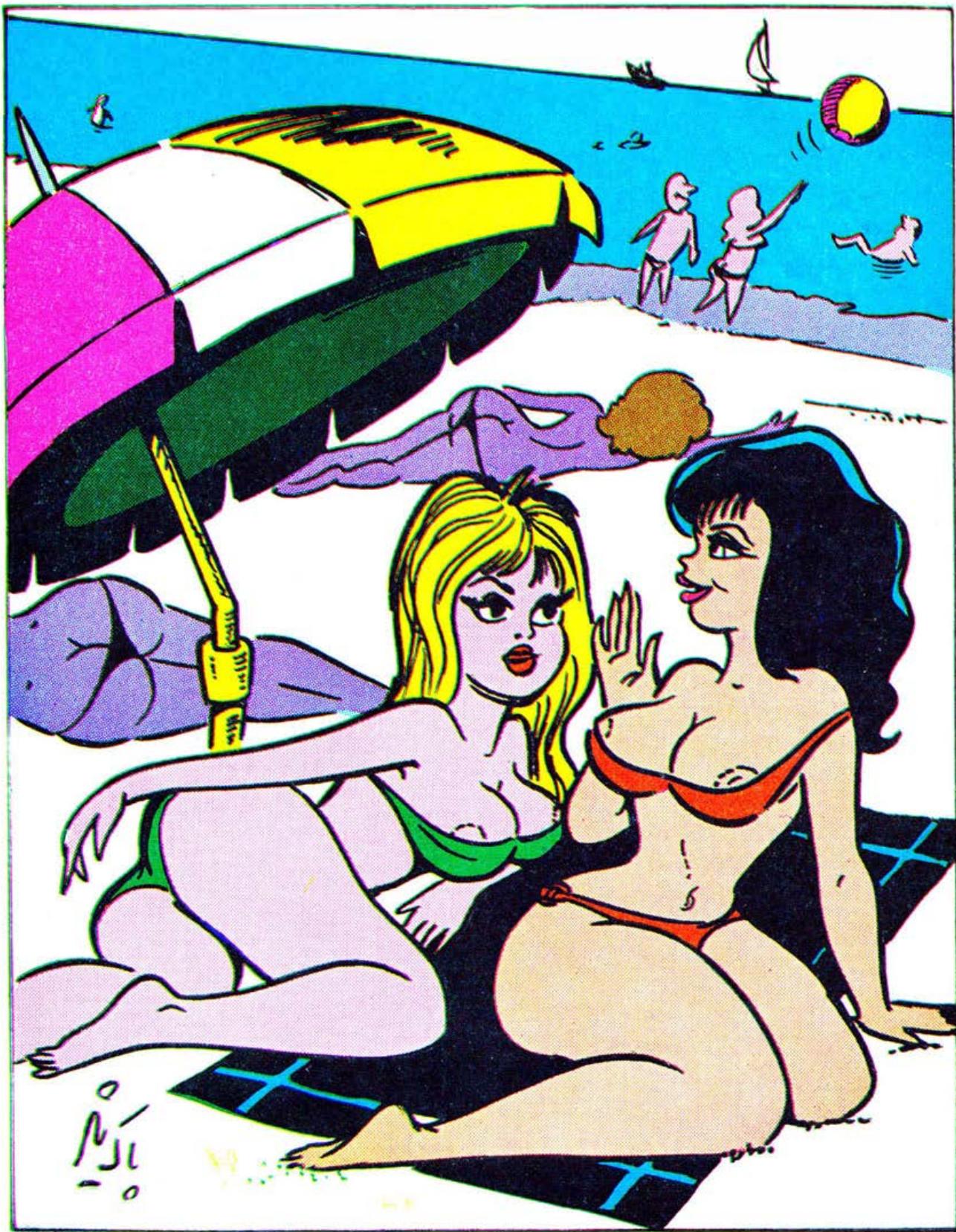
## حقوق!

درد دل کرد بعن منشی زیبا روئی  
که فکنه است به زیبائی خود دردام  
گفت از آنجای که بسیار حقوق کم بود  
بارها شکوه برآمد زلب گل فلام  
هر چه گفتم که فراید به حقوق چیزی  
هیچ ازین باب نگردید رئیم رام  
عاقبت لخت شدم پیش و گفتم که: «بین  
با حقوق تو چه لاغر شده است اندام؟!»  
حق بمن داد، وزان پس به حقوق افزواد.  
تا به پیش نشدم لخت نداد او گسامم!

## خوانندگان عزیز:

شماره های

«مله نامه توفیق» خود تان و امربا  
جمع آوری کرده و در آخر هر سال  
جلد کنید تا صاحب یک  
مُنْدَگَت «کامل فکاهیات و مجموعه  
نحویات و خوشمزه ترین  
آثار متنوع فکاهی شوید.



— امسال خوب نوشتم و لی خیلی هارو سوزوندیم !

✿✿✿✿✿  
تابستان  
✿✿✿✿✿

ماهی ها هم بعله ؟

شهین-مهین جون، ماهی های  
حوض تو نو از «کوچه برلن  
خریدی ؟

مهین- چطومگه ۱  
شهین - برای اینکه هنوز  
پامو توی حوض نداشتیم، سه تا  
تنم زدند، و چهار تا و شگونم  
گرفتند !



(زن به)

شوهرش) :

- عزیزم  
مواظب باش  
ستاره ها نره  
تو چشم!

الو ، آتش نشانی «بزرگنده»

هوای سولان شده آنسان که دانی  
الو ، آتش نشانی  
بفریادم برس گسر میتوانی  
الو ، آتش نشانی  
زده بر جسم و جان بسنه آتش  
نگارشوش و دلکش  
با اون شلوارک داغ و مامانی  
الو ، آتش نشانی

تو پنداری که از گرمای بی پیر  
بود همچون پتوی اصفهانی !  
هوای سیکه گرم است  
چدن، چون راحت الحلقوم نرم است  
الو ، آتش نشانی  
تو گوئی کرده با دوزخ ، تبانی  
خوش اقال و مقاش  
«خوش دریا و وضع بیمثالش»  
الو ، آتش نشانی  
خوش آن دلبر ابر و کمانی  
نگارشوش و شنگش  
الو ، آتش نشانی

که میماند به ماه آسمانی

شام روزانه !

در یکی از روزهای  
گرم تا بستان، مردم مسافری  
که تازه از راه رسیده بود  
و دنبال جای خنکی میگشت،  
همینکه چشمش به کولر-  
های یکی از رصتورانها  
افتاد، داخل شد و روی  
صندلی نشست.

وقتی گارسون لیست  
غذارا برایش آورد، دید  
روی آن نوشته شده است:  
«ناهار ۲۰۰ ریال - شام  
۱۵۰ ریال»

مردم مسافر که از آن  
اصفهانی های زرنگ بود  
پس از چند لحظه فکر  
کردن، گارسون را صدا  
زد و گفت:

- لطفاً يه شام واسه  
من بیارین !

یك سیاح در گوهستان با گچ روی تخته  
سنگی جمله زیر را نوشت:

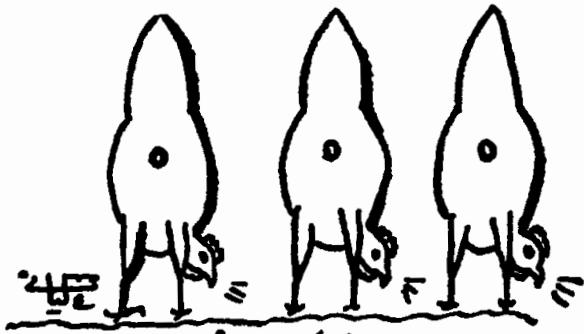
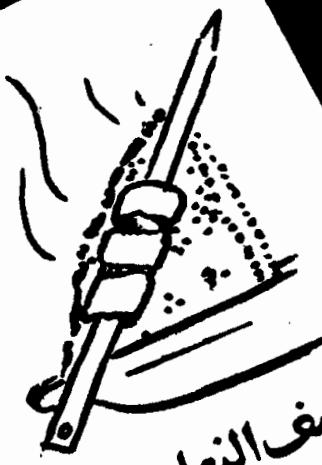
«من اوایل تا بستان با خانم اینجا بودم،  
واقعاً زیبا بود، سیاح دیگری از آنجا گذشت و همینکه چشمش به آن  
جمله افتاد، زیرش نوشت:  
«من بدون خانم اینجا بودم، زیارت بود!»

# فُزْيَا



انسون

ماهی گلی!



## حافظه استاد!

استاد دانشگاه به گارسون  
کافه :

— هی، گارسون، من اینان  
نیم ساعته اینجا نشتم و نمیدونم  
که فراموش کردی خوراک  
واسه من بیاری؟ یا من غذا رو  
خوردم و یادم رفته و یا اینکه  
اصلاً هنوز فراموش کردم سفارش  
خوراک بدم؟!!...



پسر - اینطور  
خیلی بهتره ،  
چون اگه  
ازدواج کنیم  
باید وقت مونو  
صرف تربیت  
بچه ها بکنیم  
و دیگه بگردش  
و تفریح نمی-  
رسمی !!

## نکته های تابستانی!

«جهانگرد»

زیگولت ها وقتی بر اثر گرمای هوای تابستان ، خیس  
عرق میشوند ، آنرا بحساب خجالتی بودن خود میگذارند ! ..

□ □ □

عجیب است که گاهی دخترهایی برای نجات توسط  
هودها در دریا غرق میشوند که بهتر از یک «ماهی» شنا  
بلندند !

□ □ □

چقدر بی پشت و پناهند کسافی که بجز آفتاب داغ ،  
هیچگونه پشت گرمی ندارند.

□ □ □

بعضی زنها به بهانه گرما ، لباسهایی می پوشند که  
از پارچه آن حتی یک مایوی مردانه هم نمیتوان درست کرد!

□ □ □

بازاریها تابستان را بوسایر فصول ترجیح میدهند  
زیرا خواه ناخواه ، بازارشان «گرم و داغ» است !

□ □ □

اکثر زنها و مردها بمنزله «موج» و «صخره»  
هستند ... اولی تلاطم دارد و دومی تحمل.

□ □ □

جهنم را میتوان تبدیل به بهشت کرد ... من این  
نکته را از دیگن «دلبران سکسی و عربان» در «تابستان داغ  
وسوزان» ، دریافتیام .

## زرنگی!

یک شوف اصفهانی ، یک سیاح  
آمریکائی را که به اصفهان رفته  
بود در شهر میگرداند . در بین راه  
رو باو کرده و گفت:  
— شوماراسی راسی آدمی زرنگی  
هستینها .

— تنکیو !

بعد از چند دقیقه باز راننده  
گفت :

— شوماراسی خوبی هستینها.  
— تنکیو !

پس از چند لحظه راننده باز  
دو به سیاح آمریکائی کرد و گفت :  
— شما باید افتخار بوکونین  
که از همه آمریکائیها باهوش ترین .  
سیاح آمریکائی که از این همه  
تعریف و تمجید مغرور شده بود  
علت را پرسید .

راننده اصفهانی گفت:

— زرنگیدون از این معلومه که  
بهترین شوفری اصفهونا پیدا کردین !

## جواب جالب !

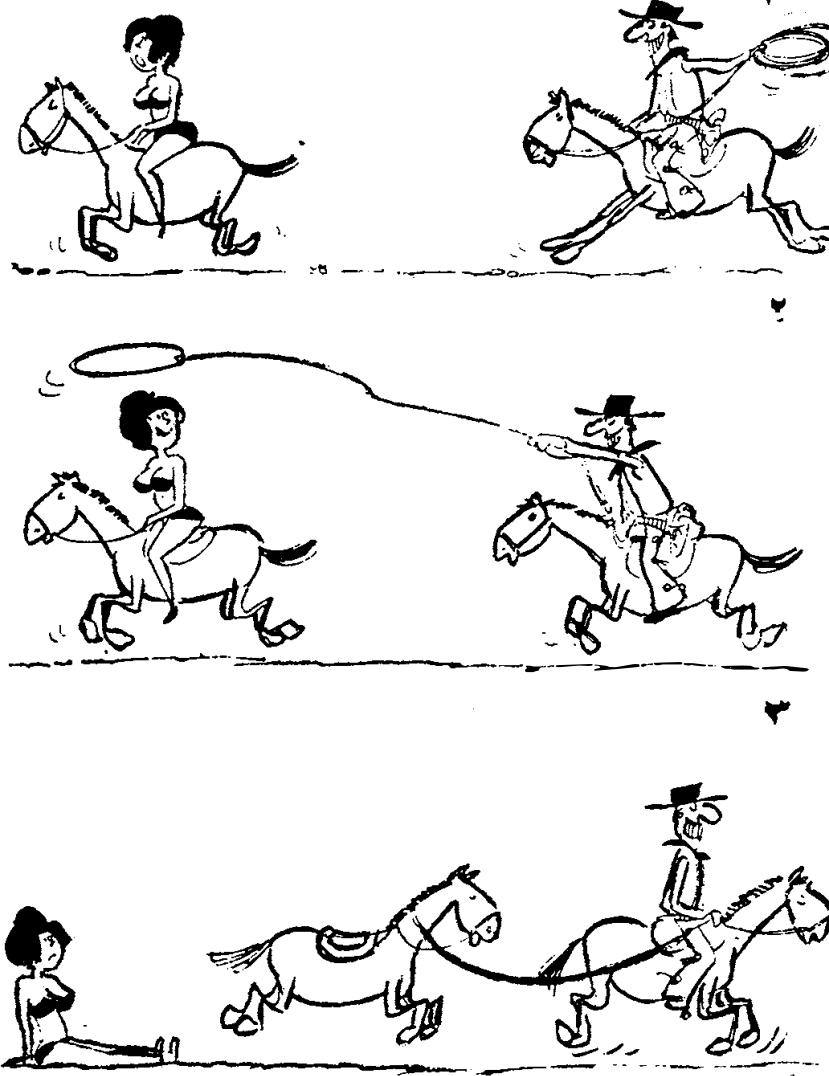
به خانمی که شوهری زیبا و صاحب  
مقام داشت گفتند :

- چرا توی خونه هیچ به خودت  
نمیرسی ولی وقتی بیرون میری در  
توالت و شبک پوشی افراط میکنی ؟  
گفت : این احتمالیه که انسان  
جلسه سخنرانی درباره زیبائی  
تشکیل بده و شنونده اش فقط یکنفر  
باشه !

«فیلسوف»

بهتر !

هر شب زمغازه ای خریدن  
آنرا سوی خانه آوریدن  
آگه شکمش رهم دریدن  
آوردن و روی میز چیدن  
از حرص غرفتن و جویدن  
صدبار به نزد اهل دانش  
بهتر زگرسنگی گشیدن !



## مود سه سر !

یکی از مدیران سیرک پاریس  
خبر دادند که در یکی از دهات جنوب  
فرانسه مردی زندگی میکند که  
سه مرداد است. مدیر سیرک بمحض  
اطلاع، تاگرافی به مرد سه سر  
مخابره کرد و او را به پاریس دعوت  
نمود، ضمناً با وعده پول زیاد و  
زندگی مرفه‌ی نیزداد. دوروز بعد از  
شخص سه سر تاگراف جواهیری ای مدیر  
سیرک رسید که در آن نوشته شده بود:  
«پیشنهاد شمارا قبول میکنم و  
باترن فردا به پاریس حرکت خواهم  
کرد. مرا در ایستگاه راه آهن  
میتوانید پیدا کنید. برای اینکه  
شناخته شوم کتو شلوار سرمه‌ای  
بر تن دارم و یک گل میخک سرخ هم به  
یقه‌ام موز نم !...»

## برای کی ؟

مردی به گیشه بلیت فروشی  
تا قر نزد یک شد و گفت:  
- خانم، لطفاً برای  
بر نامه امشب، به بلیت بدین.  
- واسه «ائللو»  
- نه ... واسه خودم !

## لکنمت زبان

یاک نفر که زبانش  
میگرفت به دفتر تاتری رفت  
و خواستار گاری شد.  
مدیر تاتر که صحبت  
اور انشنیده بود بایک علاوه  
عجیبی گفت: خوب شما چه  
گاری میتوانید بکنید؟  
مردالکن جواب داد:  
— م... م... م... من...  
سو... سو... سو فلور هستم...

در گمپ لختی ها  
مرد-امیدوارم  
تواز اون تیپ  
دختر هائی که  
مینی ژوپ های  
خیلی زندنه و  
کوتاه میپوشن  
نباشی؟!



## رادیو و جراید



دو نفر زن اسکاتلندي در باره اينکه راديو بهتر  
است یا روزنامه، صحبت میگردند. بعداز مدتی  
بحث و گفتگو، آنكه طرفدار جراید بود، بدیگری  
گفت:  
— اخبار را، هم در جراید میخوانیم و هم  
از رادیو میشنویم ... ولی آیا تو میتوانی مثل  
روزنامه چیزی را توی رادیو بیچی!؟!

کارمندی عادت داشت که همیشه دروغ هایی  
کل هم میگرد و با یونوسیله از رئیس مرخصی  
میگرفت. یکروز پیش رئیس رفت و گفت:  
— امروز خانم مرض شده، من مش خطر ناک  
است و باید فوراً اورابه بیمارستان بر سانیم.  
در این وقت زنگ تلفن صدا کرد و رئیس بعداز  
آنکه صحبت کوتاهی با «طرف» کرد، بکارمند  
گفت:  
— خانم شما بود! تلفن کرد که حالت خوب  
شده و احتیاجی بیمارستان رفتن ندارد؟  
— کارمند با خشم تمام گفت:  
— آقا رادوغ میگوئید؟... من اصلا زن  
ندارم!

## تابستان

«نازک نارنجی»

زمان پرت و پلا جور کردن ما شد  
میان دهکده، گنجشگ ماده پیدا شد  
کنار چشم، به مثل بنفسه دولاشد  
چو پای شهر نشینان میان ده وا شد  
لحف، گریه کنان از روی تشک پاشد  
میان شوهر و زن، رفته و فته دعوا شد  
زمہوشان لب دریاچه سور و غوغای شد

بهار دک شد و وقت هجوم گرم ما شد  
برای آب تنی، در گنار جو، لب گشت  
به خنده دختر لاله رویده، باسطل  
دو باره نظم و صفائی دهات بر هم خورد  
قدم نهاد شمد روی تعختخواب و تشک  
به پشت بام، دو باره به خلاوت پشه بند  
برای لخت شدن در میان گابین ها

جناب چشم چران از شکاف کایین ها  
دو باره گرم هوسبازی و تماشا شد

بیدارشد نگاهی به هیکل نیم لخت من  
ولباسهای توی دستم گرد، بعد چشماشو  
مالوند و یه نگاهم به ساعت گرد  
او نوچت گفت: «احمد چون چرا اینقدر  
زود از خواب پاشدی؟» منهم که از این  
سوال زنم دس پاچه شده بودم جواب  
دادم: «آخه امروز تو اداره کارم  
خیلی زیاده. باید زود برم... تو بگیر  
بخواب...»

♣ ♣ ♣

ناچار دوباره لباسها مو پوشیدم  
واز خونه زدم بیرون .....  
از ساعت چار و نیم صبح تا حالا  
هم دارم خیابونارو گز میکنم !!

## شب خواهی!

پاشدم با رفقا خدا حافظی کردم و  
خودمو بر قی رسوندم خونه ولی  
وقتی وارد خونه شدم نزدیکای  
ساعت ۴ صبح بود، واسه اینکه توی  
اطاق سر و صدای زیاد راه نندازم  
لباسهای توی راه رو گندم و دستم  
گرفتم، او نوخت یواش لای در اطاق  
خوابو واژ کردم و رفتم تو! درست  
همون وقتی که میخواستم لباسارو به  
جالبایی آویزون کنم زنم از خواب

ساعت ۸ صبح در جلوی اداره  
دیدم که چشمها یش سرخ شده بود  
رنگ پریده‌ای داشت و راه رفتنش نشان  
میداد که بیک ضعف عمومی بدنی دچار  
شده است؛ از او پرسیدم:

چطور شده؟ حالت خوش نیست؟  
گفت: نه، آخه دیشب بتور چند  
تـا از رفقا خوردم، خواستم به  
جایی بشینم و یه خورده گپ بزنیم، بعد  
از شور و مشورت زیاد بالاخره بیکی از  
این کافه‌های موزیکال رفتیم، گفتیم  
غذام شروب و اسهمون آورد، جات  
خالی هی خوردیم و هی خرف زدیم.  
من به وقت متوجه شدم که خیلی دیر شده

### بچه خوب

خانم به مهمانی دفته بود.  
برخلاف معمول دید یک بجه  
برا برش نشسته و حتی یک کلمه  
صحبت نمیکند.  
این بجه فقط زل ذل باونگاه  
میکرد. مهمان که از این تربیت  
او خوش آمده بود وقتی مادرش  
بیرون رفت پرسید:  
— بچه جان، چرا اینطور  
ساکت نشسته‌ای؟  
— میخواهم یک شکلات  
بکیرم.  
— چطور؟  
— آخر مادرم گفته اگر به  
دماغ گنده و صورت پر آبله شما  
نخندم، یک شکلات بمن بدهد!

نکته ...

بعضی‌ها بقدرتی الکی خوش‌اند که  
وقتی توی جوی آب می‌روند خیال  
می‌کنند در ساحل دریا شنامی‌کنند!



چشم شهلا، رخ زیبا، قدر عناداری!  
«آنچه خوبان همه دارند، تو تنهداری!»

## بهترین تفریح !

- بینم تو سیگار میکشی؟
- نه خیر!
- مشروب چطوره؟
- ابدآ!
- باز نهای میانهات چطور است؟
- استغلاله، حر فشو نزن!
- پس وقتی بخوای تفریح کنی چکار میکنی؟
- دروغ میگم!



«بجه جواد به»

عجله کن ، عجله کن ، عجله کن ، عجله !  
میدوم در پی تو ، تند تراز موش دله  
با خبر باش که یکباره نیفتی به تله  
در نگهداری من سعی بکن عین الله  
گر روی دفه دیگر ، بر اصغر کچله !

خواهم از گاسه وصلت بخورم لقمه چرب  
پیشور زانکه بگوئی به سر عقد ، بله

ای مینی ژوبی سکی ، شده ام من عمله  
تولدیزدی چو پنیر و تو تمیزی چو گره  
بغسل میوه فروشی به کمینت هستم  
بچه هستم من و محتاج به لیموی توام  
بخدا میزنم و می شکنم فرق سرش

پرسه زدن سیارات نور فشان ،  
درجاههای کهکشان ، دلاتدارد بر :  
زه زدن موس سرما ، و فرا  
رسیدن فصل گرما ، که عبارت است  
از تابستان داغستان ! ، هجوم خلق -  
الناس به باغ و بستان ، هویدا شدن  
سینه و پستان ، شرکت گردن قمری و  
قتاری و هزار دستان ، در مجلس  
یاد بود مرحوم زمستان ، عرق ریختن  
طباخ در گوشة مطبخ ، قرب و منزلت  
یاقتن خنگی جات ! بخصوص آبینه ،  
عقلبازی سوزن با نخ ، بر طرف  
شدن بیکاری ، عبور و مرور بر رخی  
اجناس ذکور با زیر شلواری ، ولو  
شدن دلبران اطواری ، مبادله مملک -  
های بازاری و چارواداری ، که پیدا  
نمیشود توی قوطی هیچ عطاری ،  
غلبه مستی بر هشیاری ، که آهای  
عموکجای کاری ..  
و نیز رو بوسی قمر با عقرب



ایضاً چشمک زدن کواكب ثابت  
و سیار دلات دارد بر :  
جنب و جوش مینی ژوب  
پوشاهای مامانی ، بازیشت و فیگورهای  
خیابانی ، رواج بازار چشم چرانی ،  
در میان گلیه طبقات از عالی و دانی ،  
بخصوص هیبیهای همچون غ - ول  
بیابانی ، که فاتحه خوانده اند به  
کسب و کار صنف آرایشگر و سلمانی ،  
واجب الحج شدن فروشندهان و سائل  
تابستانی ، از مایو و شورت شنا و  
کولر و بیچوال گرفته تا بستانی های  
قیفی و ظرفی و چوبی و لیوانی ،  
گاهش رحم و انصاف و مسلمانی ،  
افزایش حقه و نیرنگ و بی ایمانی  
تبديل شدن بازار و خیابان و کوچه  
و میدان به یک سینمای مفت و مجانی ،  
و بالاخره دیدنیها و شنیدنیها و  
گفتنهای که خودت بهتر از من  
میدانی ! .. «هوچی»

حاکی است از :  
ظهور و هجوم مهوشان با جامه  
های «ما بیو» نشان ، بحالات خوش  
خوشان ، به پلازرات ! دریا کنار  
هنگامه دلبران «شوه - رسوار !» ، و  
دختران چشم انتظار و همدم ندار !  
همچنین مکسیان عشه کار ، حسرت  
کشیدن مردهای بی بخار ، باقیافهای  
مثل برج زهرمار ، شیرجه رفتن و  
شنا کردن و از «دایپ» پریدن ،  
گفتن و شنیدن و خندیدن ، «رمیدن  
و استادن و واپس نگریدن » ، ناز  
فروختن و ناز خریدن ، دل بستن و  
دل بریدن ، در آب خزیدن و در هوا  
پریدن ، روی ماسه ها دراز کشیدن  
و ... «شنیدن کی بود ما نند دیدن !»

منظورم «اسم» نیست که باشتباه یک «ی» بان افزوده باشم. نه، حواسم جمع است. مقصودم کلماتی است که بهایم و اگر خیلی اصراردارید به (isme) ختم میشود و مکتب مخصوصی را میرساند.

مثل ناتورالیسم یعنی سبک طبیعی (از کلمه ناتور بمعنی طبیعت..) تا اینجا که خیط کردم چون مبحث علمی بود...

ولی حرف حساب من اینست که چرا من و شما نمی نشینیم فکر کنیم و نقشه بشکیم تایلک «ایسم» بوجود بیاوریم تا بنابر آنچه معمول است عده‌ای «ایست» یعنی طرفدار مکتب خود پیدا کنیم؟

بعقیده من این کار از آب خوردن هم آسانتر است. وحالا من چند راه پیشنهاد می‌کنم ببینید مورد پسندتان هست یا نه. چطور راست یک مکتب «بیخبریسم» بوجود بیاوریم؟

طرفداران این مکتب که طبعاً «بیخبریستها!» هستند فقط یک هدف دارند و آن اینکه از دنیا خبرها و

و پیش‌فتنها و ناراحتی‌های آن بیخبر بمانند.

اینها در سرتاسر دنیا روزنامه‌ها و رادیوهای هر چیزی را که خبر منشر می‌کند، کنار میگذارند، یعنی دور می‌ریزند. و در آنصورت دیگر با آنها مر بوط نیست که فلاں سد شکست و هزاران نفر از بین رفند. یا بر اثر آزمایش‌های اتمی در وضع جوی زمین

هرگز بی‌پول نهانند، در نتیجه، این مردم هم بهره‌چه دلشان میخواهد می‌رسند چون مگر نهاینست که با ثبات رسیده در زندگی امروز ثروت، بزرگترین رکن برای رسیدن به آرزوهاست؟

بنابر این، چنین مکتبی یک مکتب «غنى» و «متند» خواهد بود که دست هرچه مکتب است از پشت میبندد و شاید همه را منحل کند و افرادش را بسوی خود بکشاند.

از مکتب‌های بیشمار دیگر بندۀ «برهنه خوشحالیسم» است رهبر آن وظیفه دارد اعضاء خود را الکی خوش بار بیاورد و بانها تعليم دهد که اگر لباس ندارند و بنان شب محتاجند، باز اهمیتی ندهند و بیغم و خوشحال زندگی دوروزه را بگذرانند.

شعار «برهنه خوشحالیست‌ها» عبارتست از اینکه صورت را باید با سیلی سرخ نگهداشت. و غم دنیارا باید از خود راند و مسلم است که «سمبل» این گروه شعر او تصنیفسازها هستند که همیشه انسان را لو آنکه بدخت و گرسنه باشد به خوشی و طرب میخوانند.

همچنین فقط یک مصراع از شعر های حافظ بر سر در محلی که اینها جمع می‌شوند بچشم خواهد خورد و آن اینکه «هنگام تنگستی، در عیش کوش و مستی!» و بالاخره یک مکتب بزرگ‌ترین بخاراطر میرسد که فکر می‌کنم مناسب این مقاله باشد و آن مکتب «ای بویسم» است. شما هم خوب

چه تغییرات بدی بوجود آمد، برای اینها دیگر کنفرانس سران شرق و غرب هما نقدر ارزش دارد که آمدن ملغع در فلان قسمت از فلان کشور.

طبیعی است که پیروان این مکتب باید اول فکری برای یقه پیراهن خود بکنند، چون گمان میکنم بعد

## ایسم!

«ش - ترسو»

از آنکه چندماه از تشکیل مکتب و عضویت آنها گذشت، بقدرتی هماق میشوند که نیعواوند راه بروند! مکتب دیگری که بفکر من رسید عبارتست از مکتب «جمع مالیست» کسانیکه از این مکتب پیروی میکنند (جمع مالیست‌ها) بزرگترین هدفان فقط و فقط گردآوری پول و ثروت است و بطور مشروع یا غایر مشروع می‌کوشند هرچه ممکنست پول رویهم بگذارند.

البته زعمای مکتب، آنها رادر این کارهای خواهند کرد بطوریکه



دزد: این هم بخاراطر سرعت عملی گه نشان دادید!

## تب بیسابقه

یکنفر به یکی از دکترها  
تلفن کرد و گفت:  
- آقای دکتر بدام برس!  
پسرم تب کرده و مثل کوره میسوزه  
دکتر: درجه حرارت بدنش  
به ۴۰ رسیده؟  
مرد: چهل چیه آقا جون،  
بگو ۹۰ و نترس!



(نوارضیط صوت):

- آره عزیزم ...  
البته جونم ... تو  
درست میگی جون  
دلم ... آره ...  
آره !!!

«محمد تقی معرفت»

با لهجه اصفهانی بوخوین

### او نا میخوام

صف و روراس، او نجیگر جو نامیخوام  
او ن دو تا چشمنی میگونا میخوام  
در میونی خوشگلا، زیبا رخا  
من فقط او نا میخوام، او نا میخوام  
تا لباشا از روهم ور میداره  
او ن لبی چون پسه خندونا میخوام  
ماچ بارون تا کونم سر تا پاشا  
بی سری خر، گنجی دالونا میخوام  
من همه جاشا میخوام، بیش از همه  
او ن دو تا لیموی گرزونا میخوام  
بی رو درواسی به دنیا سر به نیس  
او ن رقیبی درب و داغونا میخوام

### هفده سالگی

دختر جوان خودش را به  
به مادر بزرگ پیرش چسباند و  
پس از بوسیدن او پرسید:  
- مادر بزرگ عزیزم، اگر  
فردا روز تولد شما بود و وارد  
هفده سالگی میشدید برای روز  
تولد خودتان چه هدیه ای  
می خواستید؟  
مادر بزرگ آهی کشید و  
وجواب داد:  
- هیچ-ی عزیزم ... همان  
خودش برای من بهترین هدیه بود!

بعکتب خود خدمت کرد ۵۱ ند!  
حالا، بفرمائید اگر جنا بعالی  
مکتبی تشکیل دهید که برای همیشه  
باقي بعاند، آیا جزا اینهايی که گفتم،  
کدام یکی از مکتب ها را ایجاد  
می کنید؟

ولی متوجه باشید که دنیا «مکتب  
خانه» نیست والا حالا هزاران هزار  
مکتب داشتیم و هی در گوش و کنار  
با مقدار بیشماری «ایست» و «ایسم»  
مواجه میشدیم.

اگر در نانوایی، در حمام، در  
سینما و در جای دیگر مدت‌ها باید  
منتظر نوبت بمانند، باید این انتظار  
را باعتبار آنکه جزء وظایف آنهاست  
بجان و دل استقبال کنند.

اگر طلبکار پولشان را نمیدهد  
و آنها را سر میدوائد، اگر صاحبخانه  
آنرا اذیت میکند، اگر همسرشان  
بهانه‌گیر است... و امثال اینها باید  
خدارا شکر کنند چون در واقع

میدانید که یکی از پیامبران بنام  
«ایوب» در صبر و شکیبائی ضرب -  
المثل است، وی کار صبر را به آنجا  
رساند که کمر بقتلش بستند ولی خونسرد  
و بی اعتمنا، این مرک را استقبال  
کرد.

«ایست» های این مکتب یا  
«ایوبیست‌ها» هم وظیفه خود می -  
دانند که در هر مورد «صبر کنند»  
چون میدانند:  
«بر اثر صبر نوبت ظفر آید»

سلام عرض میکنید!  
بنده: ته فیق ماها



شنبه اول هر ماه  
در مردم شناخته شده است  
سیمین



- ♠ ♠ ♠ ♠ ♠ ♠ ♠ ♠
- ♦ کدام دندان؟
- ♦ یکی از قهرمانان
- ♦ فوتبال نزد دندانپزشک
- ♦ رفت.
- ♦ پزشک وقتی میخواست
- ♦ اورا معاينه کند، پرسید:
- ♦ کدام دندان شمارد
- ♦ میکند؟
- ♦ تو تبایست جواب بدها:
- ♦ - دندان «گوش
- ♦ راست!

## حیله!

- آقای دکتر، باید این کار را هم انجام بدین.
- آخه نبشه خانم، تا همینجا ش بسه، هر چیزی یک حدود اندازه ای دارد.
- من اندازه مندازه سرم نمیشه یه دست مبل و پرده سبز و اسه اطاق مهمون خونه لازم داریم فهمیدین؟ هر کاری از دستتون بر میاد بکنین، بذارین همه چیز تکمیل شه، دیگه از این رنگهای اطاق بکلی سیر شدم.
- شما دیوانه اید.
- آقای دکتر ترا بعده یه دروغ دیگه ای سر هم کنین، مثلا بگین: «برای این مرض شمارنگ قرمز زیان آوره، در صورتیکه رنگ سبز خون را در رگها بیشتر بجریان میاندازه...»
- اگه این کار و بکنم ممکنه موقعیتهائی هم که تا حالا بدست آورده این از دستتون بره، موقع طرح مسئله ماشین لوکس کم مونده بود که خودمونو لو بدم و پنهانون رو آب بیفته. کارهایی که دفعه اول شوهرتونو مجبور به اجرای کردیم تقریباً باعقل جور در میومد. مثلا سیگار نکشیدن، مشروب نخوردن، احتراز از قمار و امثال اینایه چیزی بود، اما مسئله واجب بودن و شنیدن آثار «بنهون» و خریدن اتو مبل لوکس مشکل بود. حالا طرح کردن مبلمان سبز رنگ هم خیلی غیرعادی بنظر میرسه.
- خیلی خوب... اگه این مبلمان سبز رو هم واسم درست کنین دیگه از تون چیزی نمیخوام.
- قول میدین؟
- قول میدم.

■ ■ ■

دکترو «حمدید» پس از این صحبتها بطرف اطاق خواب «حمدید» که از تبانی آندو خبر دار شده بود، رفتند. ولی حمید در اطاق خواب نبود، پس از مراجعت اورا در اطاق مهمانخانه دیدند. در حالیکه توی مبل قرمز رنگ لمبه بود گلوی شیشه بزرگ کنیاک را چسبیده بود و لاجر عه سر میکشید. در زیر سیگاری روی میز مقدار زیادی سیگار و چند تا سیگار برگ بود که دود غلیظی از یکی از آنها در هوای پراکنده میشد.

حمدید وقتی زنش و دکتر را دید چشمکی زد و گفت:

- سلام دکتر! از رنگ قرمز خیلی خوش میاد! می بینی با دود سیگار چه ابرهای مصنوعی خوشگلی درست کردم!.. هاهاها...
- اگه میون رفاقتون کسی میخواهد ماشین بخره یه اتو مبل لوکس هم دارم، خیلی هم از رون میفروشم چون و اسه رفتن به گلوب پول لازم دارم!.. میدونی پول امشب قمارو از کجا تهیه میکنم؟ بلیطهای کنسرت بنهون رو میفروشم!....

«پایان»

## آدم پر توقع

شنبیدی؟... احمد از اسب افتاد و پاش شکست، اما اسبش از پا چه شلوارش گرفت، بلندش کرد و آنداختش روی زین و بر دش خونه و خوا باندش رو تخت و دکتر هم خبر کرد.  
— بارک الله... عجب اسب با هوشی.  
— نه! آنقدر ها هم اسب احمد با هوش نبود چون اسبش، بجای «دکتر» رفته بود «دامپزشک» خبر کرده بود!



وکیل مدافع:  
— نمی‌تونم از صندل ای  
الکترونیکی فجات  
بدم ولی می‌تونم  
کاری کنم که  
انتخاب شماره  
صندلی با  
خودت باشد!

## قضیه انتقام آرتیست...!

«صادق هدایت»

توی چراغ فوت کردم و خوا بیدم.  
اما نگو آقا پشه، آرتیست شهر،  
از اینکه من بnimایش کرده ام تحقیر،  
او قاتش سخت تلغی شده بود و می خواست،  
انتقامی از من بکشه که سر است.  
رفت گوشۀ حوض حیاط همسایه،  
که یک گلنی مهم میکرب مالاریایه،  
صد گورور از آنها را دزدید و صبر گرد،  
تا من بد بخت خوب خوابم ببرد.  
او نوشت او مدیریز بنم نیش زد.  
یک گلنی جدید در خونم تأسیس گرد.  
من در نتیجه نفهمی و عدم تقدیر،  
از هنر آرتیستهای شهری بی نظیر؛  
پنجاه سال ناخوشی کشیدم و هر چه کردم،  
آخر معالجه فایده نکرد و مردم

یک آقا پشه‌ای بود با عاطفة و حساس،  
اما نیشش درد می‌آورد بدتر از نیش ساس.  
بعضی وقتا او خوش رقصیش می‌گرفت،  
می خواست بسر دوستاش بندازه زفت.  
یک شب من در رختخواب دراز شده بودم،  
داشتم یک کتاب معلومات میخوندم؛  
آقا پشه مرا اون دورها دید،  
گویا هوش و جدیتمن را پسندید،  
او مد برام آوازه خونی کنه،  
بخنده و بر قصه و شیطونی کنه،  
مجانن جلو من نمایش بده،  
تا بفهمم از من خوشش او مده.  
بد بختانه من ذلیل شده نفهمیدم،  
آواز و رقص سولوش را نپسندیدم.  
دو سه دفعه دست بردم بگشمش،  
 بشکنم استخونش، پاره کنم شیکمش.  
این حرکت عنیف چون تکرار شد،  
آقا پشه از اونجا رفت و دور شد.  
من با خودم گفتم خوب راحت شدم!

ای گسانیکه سنگ قبر مرا اینک میخونید،  
از آرتیستهای شهر قدر دو نی کفید.

«فیلسوف»

## ارث پدری؟!

«رواق منظر چشم من آشیانه تست»  
«کرم نما و فرود آگه خانه، خانه تست»

اطاق تیره و تنگ و نمورا گرخواهی  
و گر که ارث گلانی و سیده از پدرت

کتاب «دختر حوا» اولین کتاب جیبی در ایران است که در حدود ۲۲ سال پیش از طرف «کتابخانه توفیق» منتشر گردید و پر فروش ترین کتاب فارسی شناخته شد. این کتاب مجموعه خوشنامه‌ترین : شوخی‌ها و نکته‌ها، لطیفه‌ها، شعرها، داستان‌ها، بچرخاویل‌ها و کارتون‌ها با جنس لطف است و خوشمزه‌ترین «کتاب توفیق» که پس از سالها انتظار چاپ دوم «جلد اول» آن اخیراً انتشار یافت و «جلد دوم» آن نیز در آینده نزدیکی منتشر خواهد شد. آنچه در این دو صفحه می‌خوانید نمونه‌ای از مطالعه کتاب «دختر حوا» است.



## زن و چای . . .

زن مثل چائی است :

- از ۱۳ سالگی تا ۱۸ سالگی مثل «گل چائی»
- از ۲۰ سالگی تا ۳۰ سالگی «چائی تازه دم»
- از ۳۰ سالگی تا ۴۸ سالگی «چائی جوشیده» ! ..
- ... و از ۴۴ سالگی بیالا، مزء «چائی قهوه‌خانه» را میدهد ! ..
- آهای پسر «چائی تازه دم بیار !

## نکته‌ها

□ زن مثل کوزه ترشی

است، دیدنش دهان را آب می‌اندازد و خوردنش هم دل را از جال می‌برد !

□ شوهر چاق مثل «پتوی پشمی» و شوهر لاگر مثل «روپوش» است، «زنان هنرمند» اوی را برای زمستان انتخاب می‌کنند و دومی را برای تابستان ! ...

## هفت خان ازدواج !

خوان اول: نامزد بازی

خوان دوم: عروسی

خوان سوم: ماه عسل

خوان چهارم: ماه شیره

خوان پنجم: ماه سرکه

خوان ششم: ماه سرمه

خوان هفتم: طلاق !

## اشتها ! !

در یکی از جلسات «پاشگاه مادران» ایالت «مونتگرو»، قرارشد به دختران شهر اعلام کنند که هر کدام شوهر می‌خواهد از فردای آن روز یک انگشت پای خود را از کفش بیرون بکذارند تا والدینشان به موضوعی برده فکری به حالتان بکنند.

این تصمیم ساعت ده شب منتشر شد و تمام اهالی از مضمونش مطلع شدند، ولی صبح فردا واقعه عجیبی اتفاق افتاد :

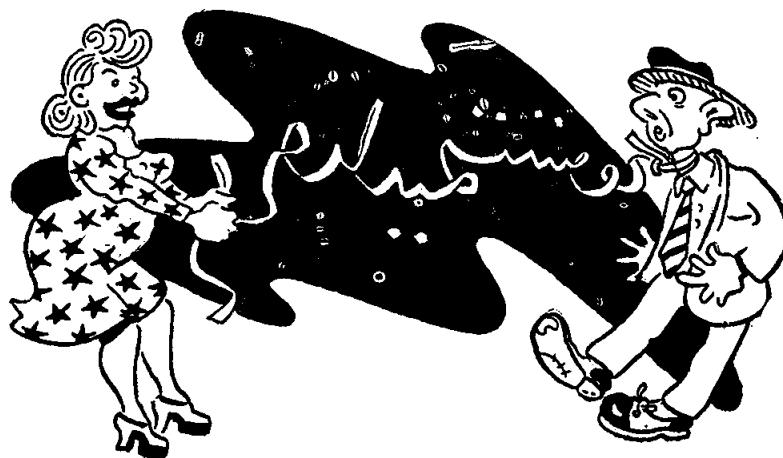
... تمام دخترها «پابرنه» بیرون آمده بودند !

معما . !

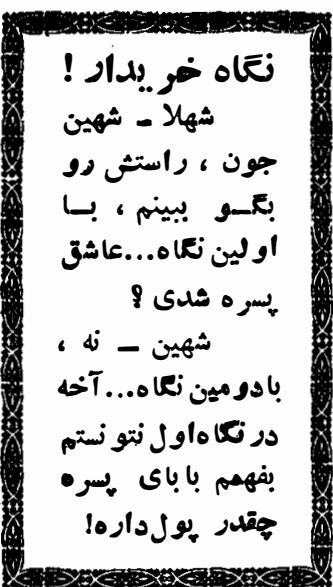
گفت: یا که عما بنویسیم اگر حل گردی مردی !  
گفتم: بگو، اگر توانتم، مردی ام را ثابت می‌کنم !

گفت: آنچه دعائی است که اگر در حق زنها بکنی برایشان از فحش هم باهتر است ?

گفتم: نمیدانم، خودت بگو.  
گفت: «الله بپرسی !»  
«شمعون»



□ آقایان؟ موظب باشید خانمها افسار «دوستت میدارم» را به گردتنان نیندازند !



### نکته ها

بعضی از خانها اگر یک کلمه حرف راست بزنند، فوراً نگاه عاشق کش خود را بدینال آن میفرستند تا بدان و سیله حرف خود را پس گرفته باشند؟  
 شوهر «بیر» از آنجهت مورد توجه بعضی از خانهای است که حال و خواسته بازخواست از زن خود را ندارد!

شبی به منشی خود داد تاجری دستور که: «بیدر ناک قلم بادوات حاضر کن ز جانب من بدنام، نامه ای بنویس رو آنه سوی تقی خان جوجه تاجر کن بگو که شرم بگن از خدا و بعد از این ز صحبت زن من احتراز وافر کن» بگفت منشی: اگر از ز نت ظنین هستی بجای «نامه» بیا «بخشنامه» صادر کن!



زن مثل قلیان است، در عین حالی که «قرقر» میکند، لب بر لب شما گذاشته، خستگی روزانه تان را رفع میکند.  
 ... آهای پسر! یه قلیون تمیز بده اینجا!

### زن چیست!

برای نقاش: مدل نقاشی

برای بیمار: پرستار

برای پول: آفت

برای بچه هایش: مامان

برای مادر شوهرش: یامان!

برای پدر شوهرش: تفريح

برای مردهای زنداد: عز دائیل

برای مردهای بی زن: آذو

برای خواجه ها: علی السویه

برای شاعر: گل

برای صیاد: توفان

برای طبیب: بیمار

برای عشق: فرشته رحمت

برای شوهرش: دوزخ

برای پدر ش: مال التجاره

برای کلفتش: هو!

برای هو ویش: دوالپا

برای پولدارها: مبل

برای فقر: زیلو

برای داماد: جهاز

برای شکارچی: باروت

برای مردهای اروپائی: کودک

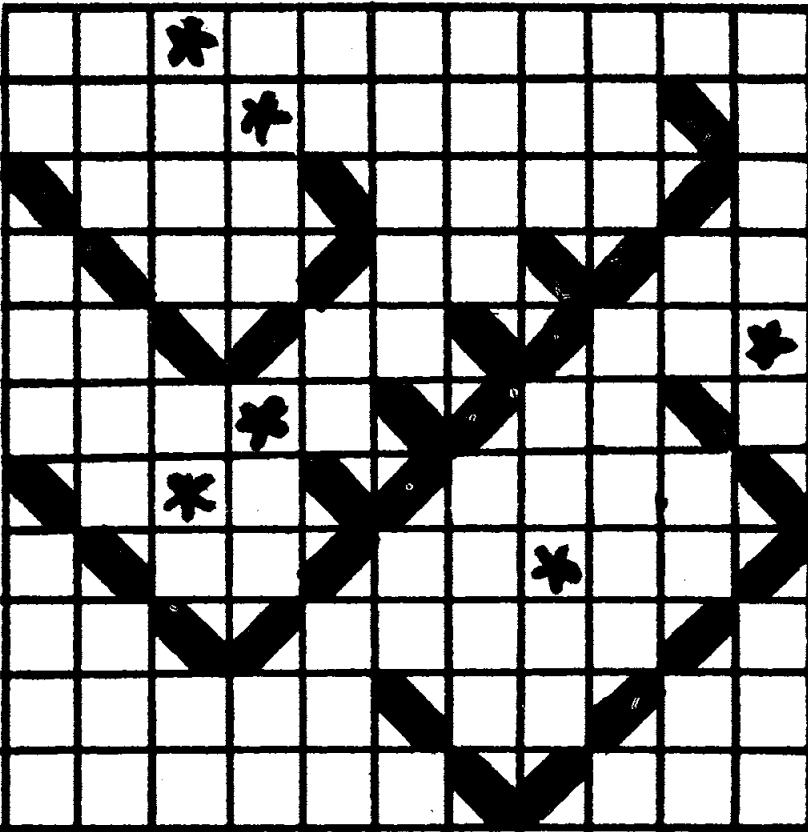
ناز پروردہ

برای مردهای ایرانی: ماشین

جو جه کشی!

# جدول تابستان

۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱



## در آخرین لحظه

وقتی جوان بودم ، در یک  
تیم فوتبال بازی می‌گردم . بین  
افراد این تیم بازیکنی بود که  
عیب بزرگی داشت و آن اینکه  
دائمه مشروب میخورد... حتی در  
میدان فوتبال هم این کار را ترک  
نمیکرد .

روزی درست موقع شروع  
مسابقه‌ای که بسیار مهم و پر از شش  
بود . یکی از افراد تیم با ناراحتی  
به «کاپیتن» گفت :

— بنظر من صلاح نیست  
فلانی با ما بازی کند و بهتر است  
هرچه زودتر اورا عوض کنیم ،  
چون او همین الان مست است و  
بازی کردن او ، موقعیت تیم  
هارا بخطیر می‌اندازد ....

کاپیتن برای اینکه موضوع  
را شخصاً تحقیق کند او را صدا  
زد و سوالات مشکلی کرد ولی  
جوابهای درست شنید ، حتی دهان  
اورا بوکرد و چیزی نفهمید ...  
بنابراین رای داد که باید بازی  
کند ...

درست در آخرین لحظه ، که  
داور سوت زد و بازی شروع شد ،  
او را دیدیم که مشغول بازی  
شد ...

... منتها ، با افراد تیم خلاف  
(رقیب) و بضررها !

**افقی:** ۱- تفریحگاه پول‌دارها در تابستان — سنگ آبکی .  
۲- میوه آبخوری ! — صدای آن شنیدن از دور خوش است . ۳- در لنت  
بمعنی طناب بسازیک است — از نوشابه‌ها . ۴- اشک دهان — هنرمند  
مواد مخدوش ! — خدای جامد . ۵- عدد ماه — رها و آزاد — فنر  
شلوار . ۶- بلبل طویله — لیموی انسان . ۷- شل کن سفت کن پیچ  
و مهره . ۸- بله‌ی ادب — نخست وزیر اعداد — رادیویی بی‌برق و باطری  
چوپان . ۹- چندتا لطیفه — از مغز آزاد . ۱۰- زیر پا مانده — پهلوان —  
تنها کسی که تابستان هم کنار آتش است ! ۱۱- میوه تابستانی — خوراکی  
که از میوه یا آب میوه با شکر درست می‌کنند .

**عمودی:** ۱- صندوق پارچه‌ای لیمو! آسانسور فقیر فقراء .  
۲- صدای خالی شدن باد طایر ماشین — بعضی‌ها ندارند که با ناله  
سودا کنند — بنزین ماشین مش محلی . ۳- آنرا بامگر تزویج کردند ! —  
سردخانه خانگی . ۴- زلف چانه — راه ناتمام — درنور دیدن و پیمودن .  
۵- پلوی قنداق شده — ضعف شد را بعضی‌ها دارند . ۶- معبرخانه —  
چه کسی ؟ ۷- بله به زبان فرنگی — سماق گوشتنی — مرجع معروف .  
۸- خواراک افراد تشنگ ! — آدم نامرئی — حرص . ۹- نوکر بدن — فیرو  
و رمق . ۱۰- یکمرتبه عامیانه — زندان قزل قلعه لباس — طلای سرخ  
۱۱- بالاخانه را اجاره داده است ! — مزاحم تابستانی — زنده شور .

حل جدول در صفحات بعد .

پسر بد دختر:  
- عزیزم  
میخوام یه  
چیزی بہت  
بلسم، روم  
...  
حاضری  
نصف پول  
بنزین رو  
تو بدی؟



پیشخدمت به مدیر هنل : مثل  
اینکه دزدی توی طبقه دوم هتل پنهون  
شده.

مدیر هنل : از کجا فهمیدی؟  
پیشخدمت : صدای خسخرش  
رو از زیر تخت شنیدم.

مدیر هنل : خب، بگذارتا فردا  
صبح بخوابه که بتونیم کرایه اطاق  
رو ازش بگیریم!

و می دود اندر وسط بزم، بیکبار همه  
زین عمل اظهار تنفر بنمودند و چو شد  
صاحب آن خانه از این قصه ۴ خبردار  
بیامد جلو و دید که بیارو خود، ملاست  
از این کار برآشت و بدو گفت ۵-۶  
این کار چه کاریست؟ که گفته است که  
بیهوده تو برهم بزنی مجلس فرخنده  
ما را.

گفت ملا که  
زروز از این میخ  
همی بوده از آن من  
و هر وقت که خواهم  
ببرم بهره از آن،  
هیچ کسی مانع کارم

نتواند کشود، بنده کنون آمده ام تا  
زنم این کله خرا بسرمیخ خودم، صاحب  
آن خانه که میدید که بدل جور میان تله  
افتاده بنناچار همان لحظه بدم داد  
زر و سیم زیبادی و خریدار شد آن آهن  
بیقدر و بها را.  
«هد هد میرزا»

بخواهد که از آن بهره برد، مدت  
چندی چو ازین واقعه بگذشت شبی  
مرد خریدار برای پسرش داشت یکی  
جشن عروسی و در آن چیزه و پا چیزه  
بسی شربت و شیرینی و آجیل و انار  
وبه و انگور و شراب و میوه مینا که از

خواست ملا بفروشد بیکی خانه  
مسکونی خود را و چو شد بحث سر قیمت  
آن گفت : که ارزان بفروشم بتو من  
خانه خود لیک بیک شرط که این میخ  
بزرگی که بدیوار بود، باشد از آن  
من و باید که توهم قید کنی توی قبله  
که بجز من، کس دیگر نزندست بدین  
میخ و فقط بنده بهر وقت که خواهم  
ببرم بهره از آن،

مرد خریدار بدل  
گفت که این شخص از  
آنجا که بود ساده  
و دیوانه چنین

پیشنهادی کند ابتدا نباشد سریا که میخ دهم  
من ز کف این خانه پر لطف و صفارا.  
الفرض هردو بر قتندسوی محضر  
و این شرط بشد توی سند قید که در  
خانه فلان میخ زملا بود و هیچ کسی  
اذن ندارد که تکانشی دهد از جامع  
آنوقت که ملا خودش آید بسر میخ و

این راه کند شاد دل درهم و محزون  
عموم رفقا را.

وسط بزم که بودند همه و خرم  
ومسرور وزرنج و زنجب دور، بدلیدند  
که ناگاه پدیدار شد از راه یکی آدم  
خود خواه و بسته است طنابی بسر  
مرده الاغی و ورا روی زمین میکشد

### خطر چای!

شخصی که چشم چیز کبود شده بود بد کتر مراجعت کرد و گفت :  
- دکتر چشم طور عجیبی شده، هر وقت که هوش خوردن چای میکنم ضربای

چشم چشم میخوره و چشم کبود میشه. آیا این وضع خطرناکه؟

دکتر جواب داد :

- نه خبر، فقط بعد از این هر وقت خواستی چای بخوردی اگه قاشق را از توی استکان در بیاوری

هیچ خطری نخواهد داشت!



داستانی که ارزش چند

بارخواندن را دارد!

... راستی فکرش را بکنید؛  
اگر شما یکروز وارد منزلتان بشوید  
و طبق معمول خیلی بسی خیال جلو  
آینه بروید و بجای شمایل مبارکه  
روزی، یک قیافه ناشناس و بدشکل و  
کج و کوله و هبولا مانند، بیمیدویا  
اصلاً چیزی فبینید و تصویری از شما  
روی آینه نیفتند... چه حالی بشما  
دست خواهد داد؟...

می ترسید؛ فراد می کنید؟...  
یا بفرض ذن بودن تند و فرز اسباب  
توالت را جلو میکشد و شروع  
می کنید به آرایش کردن؟...

راستی چکار می کنید؟

... از شمائی که من میشناسم!  
هیچ بعد نیست که از شدت ترس و  
وحشت جیغ و وینگ کنان هر حریدای  
دم دست تان باشد بردارید و بجان  
همستان بیفتد و تلافی اش را سر آن  
بیچاره در بیاورید...

\* \* \*

شما راستی هیچ فکر کرده اید  
که ممکن است روزی آینه نخالدای  
با شما شوخی اش بگیرد و توی قیافه تان  
تقلب کند؟...

\* \* \*

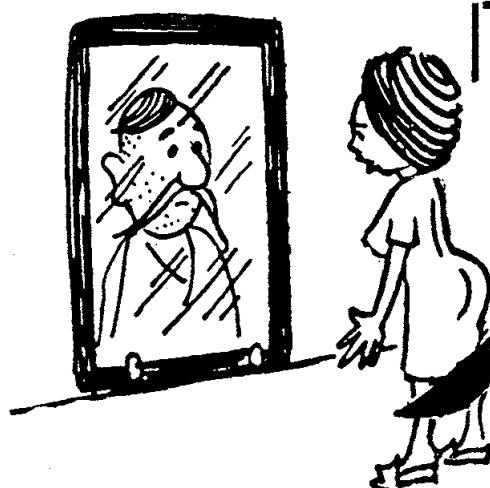
آنروز صبح مهری خانم هم مثل  
همه دختر های شلخته و تازه

که شده باو «دهن کجی!» کند.  
چند مرتبه مژه هایش را بهم  
زد و مجدداً توی آینه را نگاه کرد.  
همیشه چیزی که بیش از همه اعضاء  
صورتش نظر اورا جلب میکرد چالی  
کوچولوئی بود که با کمی لبخند  
روی لپش درست میشد ولی اینبار  
بهای آن چالی و آن قیافه خوشگل  
توالت کرده، یک صورت هشلهف و  
ریشوی سبیل از بنا گوش در رفته با  
یک دماغ بقدر دودکش حمام سر  
کوچه شان، توی چشم خورد!

بشوهر رسیده، برای خرید چهار تا  
خرت و پوت حاجت منزل از خانه  
بیرون رفت و پس از اینکه نصف تهران  
را زیر پایش گذاشت و خوب سگدو  
زد، سر ظهر خسته و مانده بخانه  
بر گشت و یکراست رفت توی اطاق  
پذیرائی ...

اطاق پذیرائی «مهری خانم  
اینها» که در ضمن اطاق ناهارخوری  
منزل شانهم بود با یک دیوار نازک  
بازمیشد به آشپزخانه و روی این دیوار  
یک آینه مستطیل شکل ساده قرار

«هـ. ن. مر با»—«عوج بن عنق»



رنگ مهربی خانم مثل زرد  
چوبه زرد شده بود و لبها یش بی اختیار  
می لرزید ...

چند مرتبه دور و بر خود و طاق و  
کف اطاق را نگاه کرد. همه چیز  
مثلاً سابق بود. دومرتبه چشم افتاد  
توی آینه، اینبار از شدت وحشت جیغ  
کوتاهی کشید و چشمها یش سیاهی دفت  
چون ابدآ تصویری از خود ندید!

فکر کرد حالت خوب نیست و  
عوض زبان، چشم هذیان میگوید!

بطرف «تنک آب» رفت و آب  
خنک را برداشت و قورت قورت  
سر گشید. حالت کمی جا آمد. جلو  
پنجره ایستاد و چند نفس عمیق کشید...

داشت که لا اقل روزی پنجاه شصت  
مرتبه مهربی خانم جلویش میرفت و  
قیافه اش را به رخ او می کشید!

مهربی خانم چند لحظه‌ای روی  
مبل دراز کشید تا کمی خستگی اش  
در رفت، بعد بلند شد و طبق عادت  
بطرف آینه رفت که دستی بسر و  
صورت و موها یش بکشد ولی بمحض  
اینکه رو بروی آینه رسید و چشم  
توی آینه افتاد، یکهای خورد و یک  
قدم عقب رفت.

صورتی که توی آینه بود  
قیافه‌ای نبود که مهربی خانم در این  
بیست و پنج سال بهش عادت کرده بود  
هاید آینه می خواست یک مرتبه هم

## دردادگاه

قاضی خطاب به شاهد گفت:  
شما ناظر بودید که این دو نفر  
در حین دعوا هریک، یاک صندلی  
برداشته بودند و بسرهم میزدند؟  
جواب داد: بله.  
قاضی پرسید: پس چرا در این  
امر دخالتی نکردید؟  
— چونکه صندلی سومی در آنجا  
نیود که در اختیار من قرار گیرد!



دزد - شرط  
میبیندم که  
متظیر یکنفر  
بودیم !!

سمی میکرد بخودش بقبولاً ندکه در  
حالت عادی است و قیافاً داش مثل صبح  
است.

— مرتضی خان؟  
— آره عزیزم «مرتضی خان  
نجار»، بهش گفتم بجای آینه توی  
اطاق پذیراً یه دریچه خوشگل  
اندازه همون آینه برات درست کنه  
تا موقعی که برای غذا آوردن بهمون  
داریم راحت باشی و هنای وبری.  
مهری خانم (با چشم انداز زیبایی  
گرد شده) — ۹۹۹....  
شوهر مهری خانم:

— راستی مرتضی خان هم  
ممکنه ناهار اینجا بمونه، اگه چیز  
میزی واسه ناهار میخواای برم برات  
بگیرم ...

... در همین موقع تصویر  
مرتضی خان، مجدداً سرش را از توی  
سوراخ محل سابق آینه بیرون  
آورد و خطاب بشوهر مهری خانم

گفت:

— قربون شما محسن خان، من  
ناهار باید برم خونه، بچهها  
منتظران! ۰۰۰۹

«پایان»

... مهری خانم اینبار وقتی  
بهوش آمد متوجه شد شوهرش شیشه  
ادوکلن را زیر بینی اش گرفته و دارد  
نوازشش می‌کند، بدنش خیس عرق  
شده و مثل این بود که درسته بارخت  
ولباس اورا انداخته اند توی حوض  
آب. شوهرش با مهربانی زلفهای  
اورا نوازش میکرد و وقتی فهمید  
بهوش آمده اورا بوسید و گفت:

— عزیزم (۱) این عوض دست  
درد نکنه ته؟ منوبگو که صبح کله  
سحر بلند شدم رفتم مرتضی خان رو  
آوردم که تو واحت باشی!

مهری خانم (با ناله پرسید):

جلو پنجره. چند مرتبه سرش  
را تکان داد و مجدداً بادلهره بطرف  
آنده رفت. باز همان قیافه لعنتی مثل  
یک غول بی شاخ و دم جلویش ظاهر شد  
از شکاری دهنش را با آینه آج گردولی  
تصویر هما نطور که ثابت و بیحر کت بود!  
بی اختیار دهاش را تا آنجائی که جا  
داشت باز کرد و گفت: «اه...»

تصویر کمی مکث کرد! ... و  
آنوقت فاعلهان لبها بش از هم بازشد  
ولبخند زد!  
ترس و وحشت مهری خانم بحد  
اعلای خود رسیده بود، باعجله دستی  
بس و صورتش کشید. تصویر هم هاج  
وواج با انگشت ریش را خاراند  
و باز لبخند ملیعی زد!

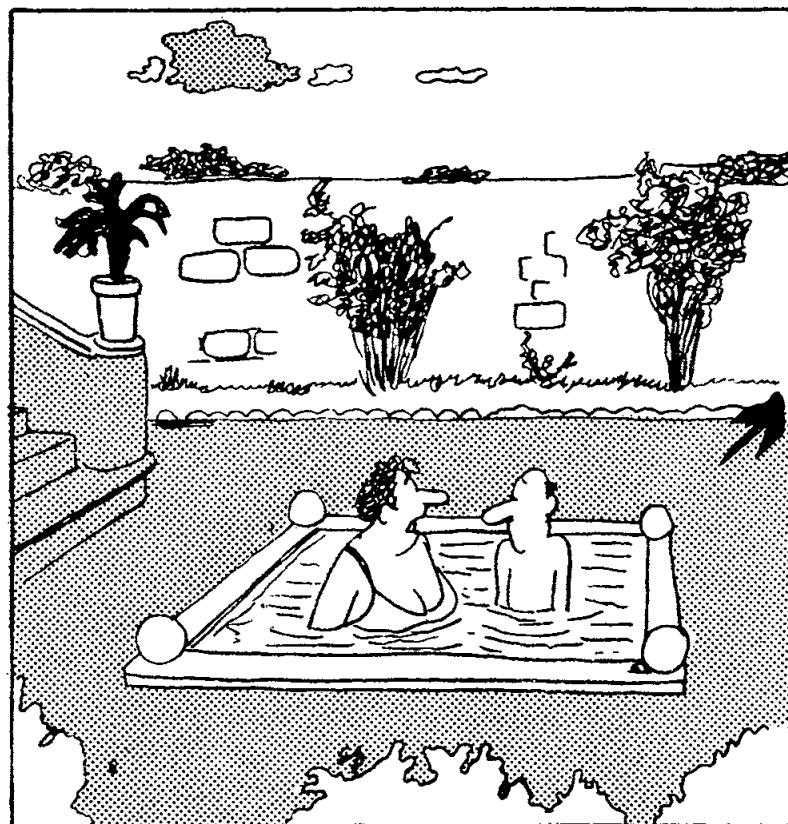
مهری دوران هجیبی در سرش  
حس کرد، جیغ بفتشی کشید و مثل  
لنگه در ازلولا در رفت و چرخی بدور  
خود زد و محکم نقش زمین شد البهای  
تصویر تکانی خورد و گفت:  
— دهه!! ...

## هم عقیده!

جمی سیاح درسالن کشته که  
با آن مسافرت میکردند ، جمع شده  
و با یکدیگر از هر دری سخن میگفتند  
صحبت برس عشق و عاشقی بود که  
یکی از آنها گفت:

- من تقریباً تمام دنیا را گشتم  
از اسپانیا و فرانسه و ایتالیا بکیر تا  
هندوستان ، بادختران تمام این  
ممالک عشق بازی کرده و از آنها بوشه  
گرفتم ، ولی لذت هیچ کدام از آن  
بوشهای باندازه بوشه ذنم نبوده است.  
یکی دیگر از سیاحان گفت:  
- بخدا راست میگی ، من هم در

این مورد با تو هم عقیده ام !



- برای اینکه بتونم شناکنم (!) اگه بگمی او نور ترو استا  
ناراحت نمی شی؟!

## کنار دریا

بیا فرید خدایت کنار دریارا  
ز حد خاک ، فراتر مگر نهی پارا  
اگر چه روی زمین راعجای بی دگراست  
به زیر آب ، شگفتی است ، چشم بینارا  
نکوتر از لب دریا کجا تواند بود ؟  
خبر دهید جوانان کوه پیمارا  
قدم چو بر لب دریا نهی ، عیان بینی  
شناگران سهی قد ماه سیما را  
نظر در آب ، به ما هی چه میکنی ، بنگر  
به زیر آب ، تو ما هیچ های زیبا را  
اگر در آب ببینی بتان سیمه اندام  
دگر هوسر تکنی گشت باع و صحرارا  
شار عشق پری پیکران سیمین ساق  
کباب کرده دل ماهیان دریا را  
برون ز آب شوای ما و آفتاب بگیر  
بده نشان همه ، حسن عالم آرا را

## لخت ؟

نوه «کربلائی حسن» اورا که  
سالیان دراز در یک دهکده دورافتاده  
زندگی میکرد بشهر آورد و برای  
اینکه عکس العمل اورا از دیدن زنان  
لخت بفهمد ، کربلائی حسن را به  
کافهای که رفاقت های لخت و پتی در  
آن میرقصیدند برد. ولی با اكمال  
تعجب دید که کربلائی حسن بدون  
اینکه آنها را گند مشغول خوردن  
شد .

مدتها از این موضوع گذشت  
و کربلائی حسن به دهکده اش برگشت.  
روزی نوه اش به درفت وضمن  
احوال پرسی ازاو گفت:

- باباجان چرا از دیدن آنها  
زن لخت هیچیت نشد!  
- پع ا تو به اونها میگی لخت ؟  
اونها که گفتش پاشون بودا!

♣ > < > < > < > < ♠  
 تظاهر !  
 بعضی هادر گرم ترین  
 روزهای تابستان هم شیشه  
 های اتومبیل قراضه و دست  
 سوم! خود را می بندند و  
 در خیابانها گردش می کنند  
 تا مردم خیال کنند که  
 اتومبیل شان مجهز به دستگاه  
 کولرو تهویه است!



(ا) این مرد به  
 او نمود :  
 - حیف که  
 این ستاره ها  
 جزو «ثوابت»  
 هستند و جزو  
 «سیارات»  
 نیستند!  
 ...

## اشکال کار!

### شب زفاف !!

«شاپور خان»

عروس : چی میگی؟

داماد - هیچی، میگم مادرت رو یه نوک پا بفرست پیش اون  
 مهمون های مزاحم تاهمه شو نو فراری کنه!..

□ ■ □

عروس : به چی داری فکر میکنی؟  
 داماد : به کلاه گشادی که سرم رفت!

□ ■ □

عروس : چرا آگوشت می جنبه؟  
 داماد : واسه اینکه به سرم وصله!

□ ■ □

داماد : چی میخوری؟  
 عروس : غم روز جدائی!

□ ■ □

داماد : چرا رنگ صورت بنفش شده؟  
 عروس : اگه این دامن تنگی که من پوشیدم، تو پوشیده بودی  
 تا حالا صدمتر تبه خفه شده بودی!

□ ■ □

عروس : برای چی شیرینی نمیخوری؟  
 داماد : واسه اینکه روی مهمون ها واژنه!

□ ● □

داماد : برای چی خودت رو تکون میدی؟  
 عروس : برای اینکه بینم از خوشحالی سکته نکرده باشم!

□ ■ □

عروس : خوابی؟  
 داماد : اگه بذاری بعله!

مردی که دور از جان شما

بسیار بد گل بود، نزد پزشکی که  
 جراحی پلاستیک میکرد رفت و گفت:  
 - میخواهم مرا زیبا کنید.

پزشک گفت : من قول میدهم با  
 یک عمل مختص، شمارا به صورت زیبا -  
 ترین مرد این شهر در آورم، بطوریکه  
 همه دخترها عاشقتان شوند.

مرد گفت : بدنیست . اما مایل  
 نیستم اینقدرها هم صورت مرا تغییر  
 بدیم.

پرسید : چرا؟  
 گفت : آخر میترسم مردم مرا  
 نشناشند و زنم مرا بخانه راه ندهد!

## جواب معما

یعنی : قایل با بیل  
 هابیل را کشت !!

# اصطلاحات سینمایی . . . در ایران

«اجل معلق»

## پلا تو

پلا تو، قسمتی از استودیوست که کارگردان در آنجا، طرز معاشره را به هنر پیشگان یاد می دهد ! پلا تو، آی پلا تو، آی پلا تو - که اسرارش نه دانم بند، نه تو !



## کاستینگ

«کاستینگ» روابط کارگردان و ستاره است



و آن عبارت است از انتخاب ستاره معین جهت رلهای معین روابط کار - گردان و ستاره نوع دیگری نیز دارد و آن هنگامی است که کارگردان باستی به ستاره ای که انتخاب شده، کمک کند تا بتواند رل خود را بهتر ایفای کند.

روابط کارگردان و ستاره فیلم در ایران برخلاف سایر کشورها، بقدرتی صدمانه است که حتی غالباً به ازدواج این دو هم ختم می شود !

## گریمور



گریمور کسی است که از گریم کردن هنر پیشه ها نان می خورد و این عمل در پنهان سینهای ایران پیشافت قابل ملاحظه ای داشته و دارد بطوری که گریمورهای ما قادرند که زنان ۴۳ ساله را طوری بزرگ کنند که کارگردان بتواند از آنها بجای دختران چهارده ساله استفاده کند !

## دکور

صحنه های تزیینی فیلم را «دکور» گویند. دکور در فیلم های مختلف فرقه می کند و با موضوع داستان فیلم باید هماهنگی داشته باشد مثلاً : دکور فیلم «غلام زاندارم» که سرگذشت یک یاساغی را حکایت می کرد، یک تخت دو نفره تشکیل میداد !



## کات

قطع و وصل صحنه های فیلم را بسیاری بگر «کات» گویند و بیشتر فیلمهای فارسی از این امر مستثنی اند یعنی : کات بی کات ! چون من بباب مثال : دوهنر پیشة اول فیلم، از ابتدای تا انتهای فیلم لبها یشان را بهم می چسباند و آخر فیلم از هم بر میدارند !



## پروژکتور

پروژکتور یا «نورافکن» دستگاهی است که صحنه های فیلم را هنگام فیلم - برداری روشن می کند و «پروژکتور» فیلم های تهیه کنندگان بی سرمایه وطنی را که با دست خالی با هنر هفتمن دست به گریبانند، «خورشید عالمتاب» تشکیل می دهد !



## اکسیون

یعنی : عمل

در این مورد، چیزی برایتان نمی نویسیم تا خود تان بروید و یکی از فیلم های سکی را که تازگی یخشان !! سرفته است بینید و سر از «عمل» !! هنر پیشگان مرد و زن آن در آورید !



## در عالم مستی!

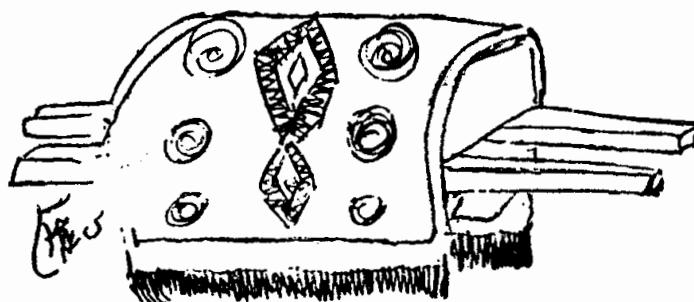
ساعت دو بعد از نصف شب در  
یکی از کافه ها مرد مستی خطاب به  
رفیقش گفت:

- من تورو دو تا می بینم.
- من هم همین طور، تورو دو تا  
می بینم.
- و در همین وقت هر دو با هم  
گفتند:
- پس حالا می توفیم اسریج  
بازی کنیم!



## پانتومیم

«پانتومیم» عبارت است از مصور کردن افکار و احساسات  
وعواطف گو فاگون روی صورت  
و حرکات بطوری که بیان کننده  
احساسات درونی هنرپیشه باشد  
مثل در فیلمهای «مر جان»  
احساسات و عواطف اور افکار  
حرکت لبها یش می توان تشخیص داد!  
تروکاژ



حقه های سینمایی یا «تروکاژ» بازارش در  
سینمای ایران گرام است و هر یک از دست اندر کاران  
سینما، سعی شان برای است که با حقه ای نظیر  
نشان دادن صحنه های سکی یا دعواهای باچاقوی  
ضامن دار و یا نشان دادن تشییع جنازه در فیلمها یشان  
تماشاچی را بینما بکشانند!

## سوژه

فعلا که اندام  
ستاره های خوش پر و  
پا و مکش مرگ ها ،  
سوژه خوبی برای فیلم -  
سازان شده تا بعد چه  
پیش آید !



- تا حالا  
سه تا شوهر  
عوض کرده  
ولی سگش  
همون سگه !

## کارتون



«کارتون» به فیلمهای  
نقاشی شده متحرک گفته  
می شود.  
بعضی فیلمهای هنر -  
مندان وطنی هم نوعی  
فیلم «کارتون» است ،  
چون آنها در این فیلمها  
تنها نقش یک «متحرک»  
را دارند و کسان دیگری  
به جای آنها آواز میخوانند  
و صحبت می کنند !

## کلوز آپ

«کلوز آپ» به تصویری گفته می شود که تنها شامل موضوع  
اصلی بوده و دور بین  
فیلمبرداری معمولاً نزدیک  
موضوع قرار گیرد.



فرض کنیم که موضوع  
انسان باشد ، آنوقت  
«کلوز آپ» شامل سرو  
شانه های آن ستاره می شود ،  
ولی در فیلمهای ما اگر  
موضوع انسان باشد ، «کلوز آپ» شامل قسمت های  
بر جسته و سکسی و یا «ناف» هنرپیشه می شود مانند فیلم  
«زن یکشنبه» !

## انتریک

به عاملی که در گماشچی ، هیجان ایجاد می کند  
«آنتریک» گویند ، مانند صحنه های بیشتر فیلم های  
جدید ایرانی که فیلمبردار مترصد است که از اعضا  
مخالف ستاره ها به طریقی شده فیلمبرداری کند !

باوزد. زدن سیلی همان بود و نقش-  
زمین شدن پدر الیاس همان. رنگ از  
رویدهاتی برباد و حشت بر شد است.

در همین موقع قطار وارد تونل شدو  
دهاتی هم برای اینکه موضوع قتل و ا  
ماست مالی کند از تاریکی تونل  
استفاده کرد و جنازه را از پنجه  
بیرون انداخت.

پس از چند لحظه الیاس وارد کوپه  
شد ولی از پدرش اثری ندید. رو  
به دهاتی مزبور گرد و گفت:

- مشدی، مسافری که روی  
نیمکت این کوپه نشته بود چطور شد؟  
دهاتی هم با خونسردی تمام گفت:  
- والله توی ایستگاه قبلی پیاده  
شد!

### ایستگاه قبلی!

که از تنها گی حوصله اش سورفته بود  
وسط راه برای صحبت با رفقا یاش  
بواگن دیگری رفت، در همین موقع  
قطار با ایستگاهی رسید و دهاتی قلچماقی  
سوار شد. دهاتی توی چند کوپه سر  
کشید و وقتی کوپه الیاس را خالی دید  
وارد شد و پس از کمی استراحت رو  
پدر الیاس گرد و گفت:

- آقا ساعت چنده؟

ولی جوابی نشنید. دو مرتبه این  
سؤال را تکرار کرد و لی باز هم جوابی  
شنید و در ضمن حس کرد که بار و بهش  
میخندد. لذا عصبانی شد و سیلی محکمی  
شد!

پدر الیاس در وصیت نامه اش  
قید کرده بود که او را در مجل تولدش  
دفن کنند. برای رسیدن به محل تولد  
او هم جز قطار وسیله دیگری نبود و  
اگر مخواستند او را با تشریفات ببرند  
برایشان زیاد آب میخورد. لذا الیاس  
تصمیم گرفت با کمک رفقا یاش جنازه  
پدرش را بجای یک آدم زنده در بیک  
کوپه بنشاند و با خیریدن یک بلیط  
عادی باین مسئله خاتمه دهد.

روز حرکت فرا رسید و الیاس  
با کمک دوستانش جنازه را در یکی از  
کوپه ها جای دادند و رویش راهم  
پوشاندند. اتفاقاً در آن کوپه هم کسی  
نبوغ که مزاحم آنها شود و مقداری  
از راه بخوبی و خوشی طی شد. الیاس



زن به شوهر:

- بی انصاف، هنوز یکماه نیست کتاب آشپزی و اسلام خریدی،  
حالا از من تخم مرغ آب پز می خوای!

### بیین تفاوت ره!

دو دختر یکی فرانسوی و  
یکی امریکائی در کشتن با هم  
دومست شدند. یک روز صحبت از  
نحوه عشق بازی مردان به میان  
آمد.

دختر فرانسوی گفت: مردان  
فرانسوی در عشق بازی خیلی  
محناط و بانزاکت هستند، پس  
از چند روزی که بادختر معاشرت  
می کنند، اول نوک انگشتان اورا  
می بوسند، بعد از چند روز،  
شانه های اورا، و بعداً صورت و  
سمنه اورا پس از....

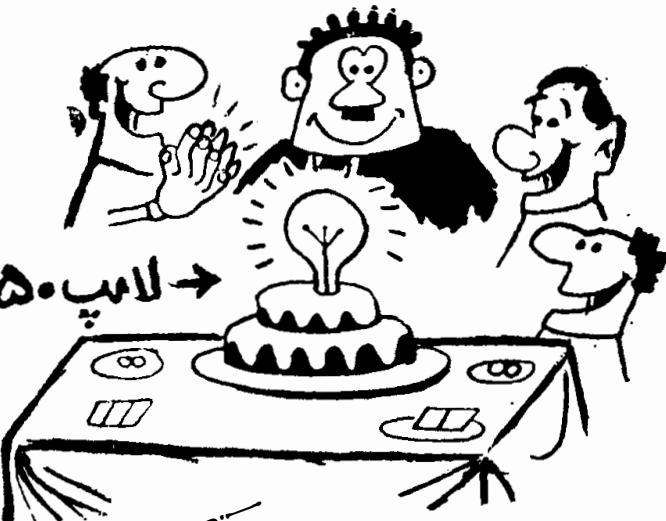
در اینجا دختر امریکائی  
میان حرف دختر فرانسوی دوید  
و گفت: عجب حوصله ای دارند،  
مردان امریکائی تا آن موقع از  
ماه عسل هم بر گشته اند!

!

## سخنرانی انفرادی

خنرانی یکنفر برای عده‌ای سه  
میکرد. بعد از مدتی هم  
سخنرانی را ترک کردند بف  
نفر. سخنران وقتی سخنا  
شدرفت پیش او و تشکر کرا  
شنونده گفت: آقای عزیز! -  
تشکر نیست، من سخنران بعا  
عنتیاجی به  
ی هستم!

→ لامپ ۵ شمع



جشن تولد ۵ سالگی یکی از کارمندان برق!

روزهم نو مرد کنس کرد به جوجه نظر و گفت که: ام  
دل درد این جوجه نپخته است و بود خوردن آن مایا  
که این ازاینروی صدا کرد زنش را و بدو گفت  
رشد این را بیز از بهر شب ما و چو شب نیز بیامد  
رسانه تکرار، غرض مدت ده روز همین طور شب  
وروز، ز آب صد و پنجاهمی جوجه مزبور بدان مر  
د همی دادوه‌همی گفت که: این جو  
جه نپخته است و بیاید که ته دیگز  
ندیلک دو سه جوش دگرو پخته شو د، هر شب  
یدست بسر و هر روز بدين حرف هم  
کرد خود آن آدم بافعه  
نم و ذکارا میهمان عاقبت الا  
نم شد از این حرکت خسته و باخ  
اطر بشکسته بش شد بسخن باز و  
بدان مرد فسو نکار و دغل باز چنین گفت که این جو  
من کند عمر مرک بسی بیشتر از مرحله زندگی خویا  
ازاینروی گمان میبرم اند ته اون او روح اجنه است و  
تمنای من اینست که فی الفور مرا رخصه  
زانکه الی حال نبوده است به جن و پری و دیبو، سرو  
کار من بی سرو پار!!

□□□□□□□□□□  
□□□□□□□□□□  
□□□□□□□□□□  
□□□□□□□□□□  
**جو جه جه!**



در دهی بود لئیمی که همی داشت بسی ملک  
و بسی باغ و بسی میش و بزر و بره و گوساله شنیدم  
که یکی آدم باعطفه را در ده خود خواست بهمایی  
و از بسکه همی بود کنس از شب اول که شد آن مرد  
بدو وارد و بنشست، نه حرفی زدو خندید و نه بزمی  
بپرش چید و سر شام هم آورد یکی کاسه پر آب ولی داشت

کمی چربی و یک جوجه در آن نیز  
همیبود عیان، مرد ک طماع نگاهش  
چوبدان جوجه بیفتاد مر او را ز  
توی کاسه در آورد و نظر کرد و  
بدین حقه که این جوجه نپخته است  
صد اکرد زنش را و بوی گفت که  
این جوجه چنان سنک بود سفت  
و کنون قابل خوردن نبود مصلحت  
آنست که بار دیگر آنرا بگذاری بته

دیگ که بهر شب دیگر بیزد، گر که همین لحظه تناول  
بنمایم گمانم که بدل در دیگر قفار کند بیمهده مارا  
مرد مهمان شب اول بهمان آب که در ظاهر از آن  
جو جه مرحومه همی بود، بشدقانع و فردا وسط  
ظهور دیگر باره همان سفره بشد پنهن و همان آب و  
همان جوجه، همان آش و همان کاسه عیان گشت و ز

**گاو شیر ۵۵!**

یک گروهان استاردار ایطالیا مشغول تمرین بودند، آتنونیو و چزاره دو تائی خود  
شکل یک گاو ساخته بودند و باصطلاح راشانرا خبلی عالی بازی میکردند. یک هو چزاره که  
عقب گاورا مجسم میکرد یک اردنگی به آتنونیو که جلو گاورا درست کرده بودند و گفت:  
- مثل قصت تیربزن بچاک. آتنونیو پرسید: - واسه چی؟ چزاره گفت:  
- هه! واسه.... واسه اینکه زن یکی ازدهاتیا با یه «سلط شیر دوشی» داره میاد ط  
رف ما!!

فن، سالهای مال نشسته‌اند  
و برای و زن، حجم، طول، عرض و  
همه چیز مقیاسهای ساخته‌اند که با  
اختلاف ه ختصری جنبه بین المللی  
دارد، ولی اینها ول مسلطاند، چون  
آنها رقیبی دارد که بوسیله  
مقیاسهای آنها دارده است !  
مردم بوجو د آمده !  
از کشورهای دیگر اطلاعی  
ندارم که این مقیاسهای عامیانه را  
دارند یا خیر، ولی درباره چندتا از  
این مقیاس ها در کشور خودمان  
نمطالعه‌ای کرده آنکه وقتی رانده‌ای  
میخواهد بگویی از درمورد مقیاس  
در سرعت در ساعت میگوید :

— خدا آیلومتر !  
این مقیاس اندازه اش  
چیست !  
♣ یا یکی از داشتشتهای برای  
رفیقش شرح بیمه اری خود را میدهد و  
(در مورد واحد مقدار فروکردن) میگوید :

— دکتره، آمپول را تادینش  
فروکرد ! (یعنی تا ته)... حالا چه  
را بدهای بین دیر از خودش پرسید  
وجود دارد، باید از کجا آمده، خدا  
میداند !

♣ مقیاس مر بیشمار « ویحساب  
میتوان چند مورد را ذکر کرد.  
مثل اینکه گفته میشود :  
— فلاںی بقدر مر یهای سرش دروغ  
میگویدا :

یا : — حاجی آقا، بقدر دریگهای بیابان  
پول دارد !

یا : آقا باندازه برک درختها زن  
گرفته است ! ..  
وامثال اینها که معنی «بیشمار»  
می‌دهد !  
♣ در زبان مردم مقیاس «گودی»  
و عمق آب، نه «متر» است و نه «ذرع»  
ونه چیزی از این قبیل !  
کسی که میخواهد بگوید رود ...  
خانه‌ای عمیق زیادیا کم است میگوید:  
— آب تا اینجا آدم می‌آید !  
و آنوقت مقدار «تا اینجا» بستگی بدست  
طرف دارد که بکجا را بدنش بگذارد:  
گردن، کمریا جای دیگر !  
♣ «مو» مقیاس «نازکی» است  
بطوریکه میگویند :

♣ ♦ ♦ ♦ ♦ ♦ ♦ ♦ ♦ ♦ ♦ ♦ ♦ ♦ ♦ ♦ ♦ ♦  
♣ مقیاسهای عامیانه ♦  
♣ ♦ ♦ ♦ ♦ ♦ ♦ ♦ ♦ ♦ ♦ ♦ ♦ ♦ ♦ ♦ ♦ ♦  
— گردن من ازمو باریکتر است!  
♣ و گاهی مقیاس، برای «کلفتی»  
عبارت است از «تبر» ! که میگویند :

— فلاںی انقدر گردنش کلفت است  
که گردنش را با تبرهم نمیتوان زد !  
♣ یک مقیاس، از مقیاس‌های قدیم، برای معیار «فر او اونی» آمده و  
آن «دوچین» است که عبارت از ۱۲  
تا باشد. این مقیاس در موارد مختلف  
بکار میرود، مثل «یک دوچین بچه»  
که کنایه از زیبادی و فراوانی بچه‌ها  
و کور و کچل هاست.

♣ شما ممکنست باور کنید که  
«کلاه» مقیاس ارتفاع باشد... ولی  
هست. باین شرح کسدوقتی میخواهند  
بگویند فلاں عمارت خیلی بلند بود  
میگویند :  
— بقدری بلند بود که آدم اگر

میخواست نوکش را ببیند، کلاه از  
سرش میافتد !  
حالا در این میان تکلیف اشخاصی  
که کلاه بسر نمیگذراند چیست ؟  
خداد میداند !

♣ هیچ واحدی برای فس فس  
کردن نامناسب‌تر از «ماه رمضان»  
بنظر نماید ولی مردم فس فس کردن  
را باماه رمضان می‌سنجند و می‌گویند:  
— «یه ماه رمضان» طول میده  
تایه کلمه حرف بزنه !  
♣ اما بد نیست بدانید که برای  
«حماقت» مقیاسی هست بنام «طویله»  
چون وقتی میخواهند اندازه حماقت  
کسی را باز گوکنند می‌گویند:  
— یارو «یاک طویله» الاغ است !

♣ برای مسافت و فاصله دو نقطه  
واحدی بنام «پتل پورت» وجود دارد  
چون می‌گویند:

— تا پتل پورت هم بری کار پیدا  
نمی‌کنی. کلمات «ابرقو» و «پشت  
کوه قاف» هم واحد فاصله زیاد است !  
♣ ولی این یکی از همه مقیاسهای  
دیگر جالب تر است و آن اینکه در زبان  
عامیانه مقیاس «زمان»، «آب آشامیدنی»  
است! باور نمی‌کنید؟... توجه بفرمائید  
در (ندگی) تان تا بحال چند مرتبه  
شنبدهاید:

— «یاک آب خوردن» صبر کن،  
الآن می‌آیم !  
♣ وبالاخره... مقیاس «قطر  
شکم» «خرمه» است ! ؟ و مقیاس  
«lagri» «نی غلیان» !

♣ حالا شما بگردید و بینید مردم  
چند هزار مقیاس ساخته‌اند که هر گز  
بوسیله اهل فن تنظیم نشده و اتفاقاً  
در غالب موارد مناسب تراست و یخش،  
هم خیلی بیشتر گرفته ! ..

## حق الدرج سانتی!

پسر متوفی - برای  
آگهی فوت چقدر پول  
میگیرین؟  
حسا بدار روزنامه -  
سانتی متري ده تومن.  
پسر متوفی - چه ضرر  
بزرگی، پدر خدا بیامردم  
طول قدس ازدواست سانت  
هم بیشتر بود !!



زن به شوهر:  
- آگه برب  
بیرون  
خودکشی کنی  
بهتره؛ اینجا  
بعچه بیدار  
میشه !

## دلیل!

خانم، در حالیکه  
قیافه عروسی گرفته بود،  
نشوهرش گفت:  
- حالا دیگر فهمیدم  
که مراد وست نداری...  
آقا پرسید: چرا؟  
گفت: آخر وقتی تازه  
ازدواج کرده بودیم تو مرد  
میبوسیدی و قربان صدقه ام  
میرفتی، در صورتی که حالا  
اعتنایی بمن نداری.  
آقا گفت:

- این دیگر مر بوط  
بخود تواست.  
خانم با تعجب گفت:  
- چطور؟  
گفت:  
- مگر تو هزار دفعه بمن  
نگفته ای باز نشود دار  
حق ندارم دوستی کنم خوب  
تو هم یک زن «شوهردار»  
هستی !!

## سرپل!

«تفکری پر چانه»  
هر هفته به شمران سرپل مرگز حال است  
بردست هر آنکس تگری چوب بلال است  
هستند، زن و مرد، بهم داخل و مداخل!  
ژیگولت و ژیگولووه هم اهل کمال است  
باشد چگر و قلوه به هر گوشه فراوان  
یک سیخ دل و قلوه فقط بیست ریال است  
همستند مکیف همگی در شب مهتاب  
شاهد پی این گفته من آب زلال است  
بینی به لب رود؛ دو تن دست به گردن  
گویند شب کیف و نشاط است و وصال است  
از هر طرفی نغمه ساز است و ویا لون  
در رقص چاچاد لبر کخش خط و خال است  
ماشین شده در گوچه و پس گوچه بسی پارک  
هر یک متعلق به یکی ماه جمال است  
پر چانه بیک گوشه نشسته تک و تنها  
بگرفته و راخواب و به رنج است و ملال است

با این شماره تلفن:

۳۱ ۹۶ ۷۳

شماهم مالند هزاران نفر دیگر  
مشترک نشریات « توفیق » شوید

فکته . . . .

بعضی ها بقدرتی الکی خوشانند  
که وقتی توی جوی آب میروند خجال  
میکنند در ساحل دریا شنا میکنند!

## ناطق خوش صحبت!

ناطق بسیار زبردستی! سخنرانی  
میکرد، ناگهان بلند گواز کارافتاد.  
ناطق صدایش را بلندتر کرد و از شخصی  
که در ته سال نشسته بود پرسید:  
— آیا صدای مرا میشنوید؟  
آن شخص جواب منفی داد و ناگهان  
یکنفر از ردیف جلو بلند شدو گفت:  
— من میشном و حاضر مجايم را  
با شما عوض کنم!

## دو بیتی های دیروزی و امروزی

«بابا طاهر»

### بیابون پرور!

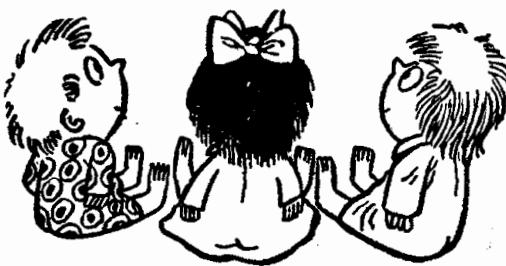
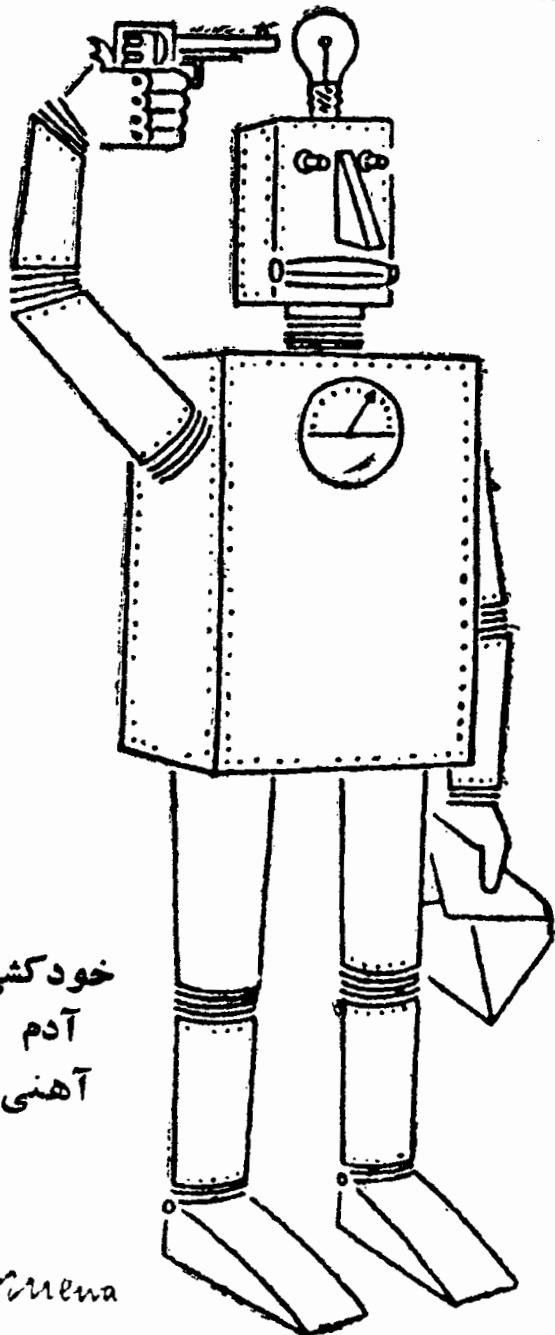
دیروز:

غم عشقت بیابون پرورم کرد  
هوای بخت، بی بال و پرم کرد  
صبوری طرفه خاکی برسرم کرد  
بریجه ردلاور»

### مادرشوهر!

امروز:

نگاه چشم هوزت، کافرم کرد  
سپس عازم بسوی محضرم کرد  
اسیر دست مادر شوهرم کرد  
بسوزد خانه عشقت که آخر



## فلفل . . . !

«کریم آقا، عطار پیری بود، یک روز در منازه اش  
نشسته بود که سه بچه وارد شدند.  
از اولی پرسید:

— آفا کوچولو، چه میخواهی؟  
گفت: یک قران فلفل.

کریم آقا نرdban کوچک را گذاشت. روی آن  
رفت و قوطی فلفل را آورد و کشید.. بعد قوطی را همانجا  
بر دوسر جایش گذاشت و بر گشت، از دومی پرسید:

— تو چه میخواهی؟

گفت: من هم یک قران فلفل.  
کریم آقا، باناراحتی گفت:

— چرا اول نکفتی که از همان قوطی بتوهی بدھم؟  
ضمناً بکو دلکسومی گفت:

— توهی حتماً یک قران فلفل میخواهی... اینطور  
نیست؟

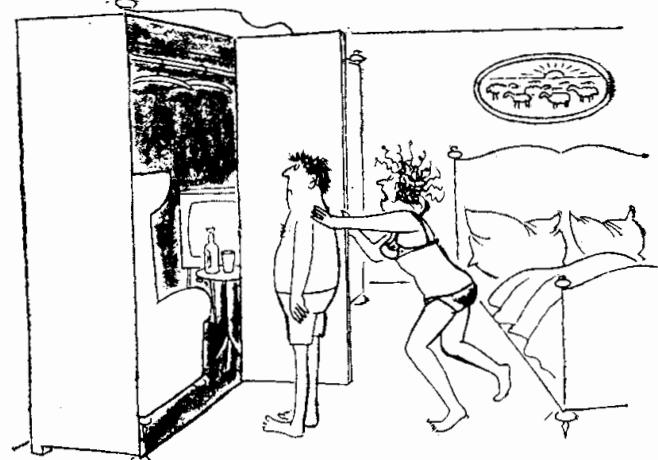
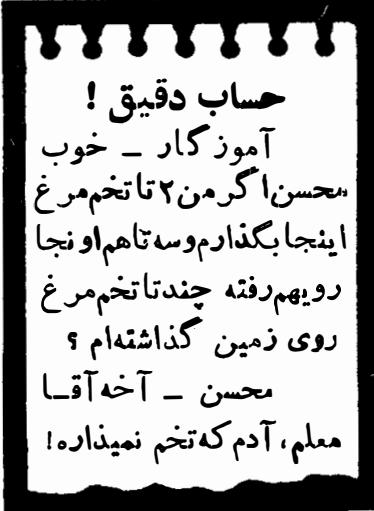
بچه گفت: نه!

کریم آقا باز از نرdban بالارفت قوطی را سرجای  
اولش گذاشت و از بچه سومی پرسید:

— حالا بگو بینم تو چه میخواهی.

گفت:

— دو قران فلفل!



- زود باش برو توی گنجه شوهرم او مد !



## کدی زناشویی

### بی تفاوت !

عصر یکی از روزهای پائیز، دختر زیبائی یکه و تنها روی صندلی یکی از پارکها نشسته بود و ریزش برگهای زرد درختان را تماشا میکرد.

پسر جوانی نزدیک شد و گفت :  
- یه دختری ندیدین ازا ینظر  
رد بشه ؟

- کدوم دختر ؟  
- هر دختری میخواهد باشه فرق  
نمیکنه

ابروت نموم شدهها ؟ ...

\* \* \*

زن - واسه چی توی سرم میز نی ؟

شوهر - واسه اینکه باز غذارو

امر و لشور گردی ؟

\* \* \*

کلفت - آقا بیا گین چائی بخورین

آقا - من خسته هستم ، چائی مو

برام بیار تو اطاق خوابم !

خانم (چاگی بدست) - دماغ سوخته

میخرم حضرت آقا !

\* \* \*

شوهر را کتو !

زن - منو دوست داری ؟

شوهر - اگه پول ازم نخوای

آره !

پرویزخان «

شوهر - چرا او قاتلت خو؟

زن - برای اینکه یک ساعت غذارو

خوردیم تو هنوز ظرفهاشو نشستی !

\* \* \*

شوهر - تو چطوری با این

کفشهای پاشنه بلند راه میری ؟

زن - همو نطوری که تو نصف

شها بدون تردبون از دیوار خونه بالا

میای !

\* \* \*

زن - چرا منو سینما نمیری ؟

شوهر - برای اینکه پول ندارم که

وقتی از سینما در او مدمیم برات لنه

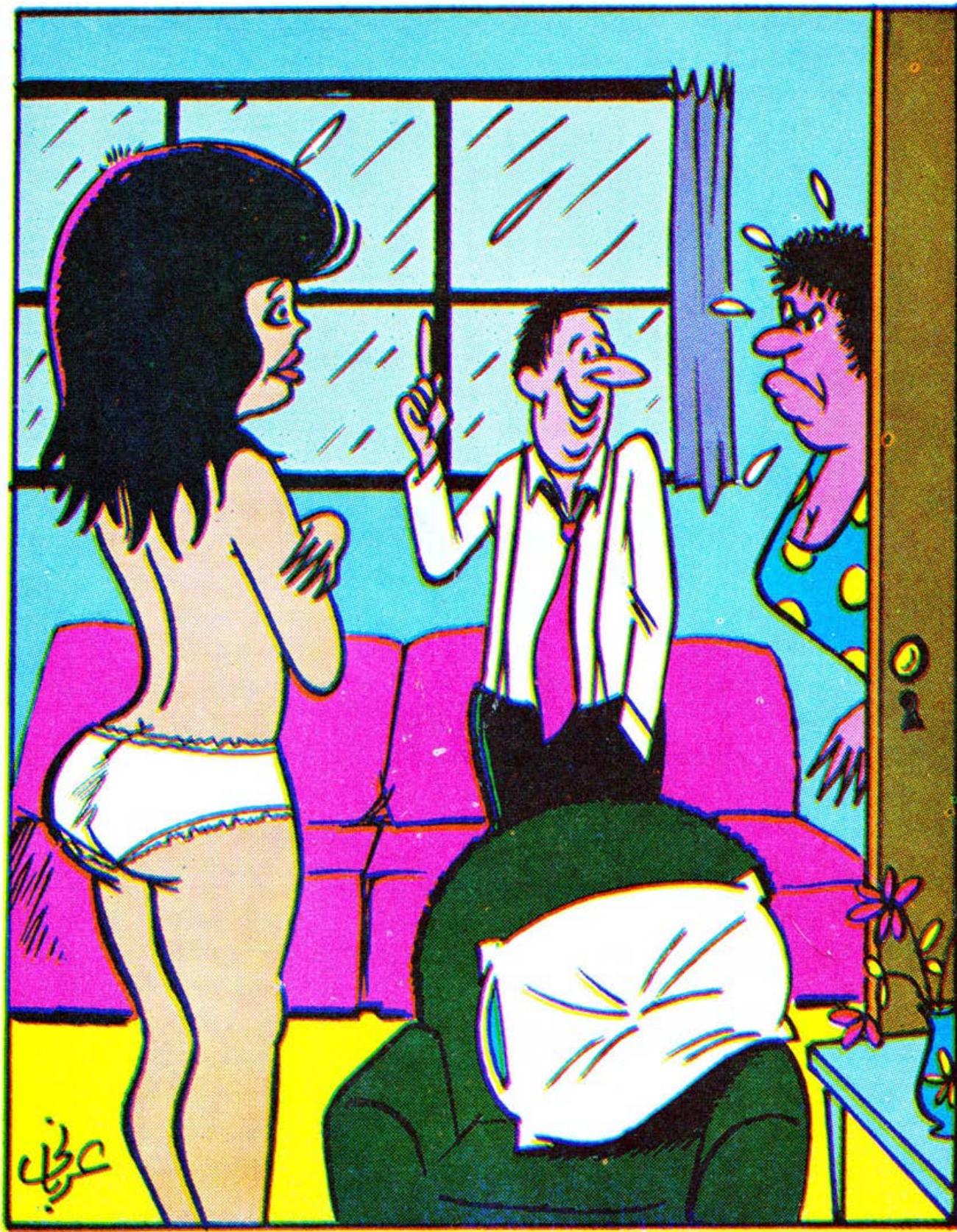
پالتو پوست آرتیست فیلم رو بخرم !

\* \* \*

زن - واکس سیاه داری ؟

شوهر - گمونم باز ریمل و مداد





شوهر به زن : داشتم بخانم میگفتمن که اشتباه او مده ، مطب دکتر طبقة بالاست...!

♥ ♥ ♥ ♥ ♥ ♥  
♥ پائیز ♥  
♥ ♥ ♥ ♥ ♥ ♥

نقاش به  
خریدار:

- وقتی من  
از این دنیارفتم  
ارزش این  
تابلوها، صد  
برابر میشه... و  
راستش باید  
پکم چندوقته  
که حالم هیچ  
خوب نیست!



زن: دکتر، شما گفتید  
از هر صد نفر، یک نفر معکنه  
از این مرض جون سالم در  
بیره، با این وصف چطور  
میگین راجع به شوهرم  
نگرانی نداشته باشم؟

دکتر: برای اینکه تا  
حالا ندوخته شونو معالجه  
کردم و همه شون مرده‌اند!!

#### «شاعر دشمن»

#### فصل پائیز آمده

فصل باد و فصل باران شم انگلیز آمده  
فصل پائیز آمده  
روی طاق آسمان، ابر گهر ریز آمده  
وای چه بنشدوای چه بند  
خورد؛ از فصل خزان گرمایش و دریا لند  
سوی ما سرما چنان تیمور و چنگیز آمده  
گشت در بسیار و کور  
رفت تا از ساحل دریا نگار همچو حور  
بدتر از دریا باطی باع و چالیز آمده  
از بیعنی و از بیار  
هر مگس یارش تا جو بید مگر راه فرار  
ست و لخت و بی رحم گرسویه و بیز ویر آمده  
تاز ند باد خزانی خویش را بایا شوق و شور  
سوی باریستی ژوپی چایلک و تیز آمده  
نامگنر بیشتر بیستند زیگلو لو سکس نگار  
توی این گرد و غبار  
بانگاهه بی حیا و دیسد هیز آمده  
فصل پائیز آمده  
کله منوجه هری سرود  
این زمان باد خنک از سوی تیریز آمده  
فصل پائیز آمده

روزی هیتلر از یک تیمارستان بازدید میکرد.

دیوانه‌ای اورا دید و بتصور اینکه دیوانه تازه است پیش

#### دو قلو و سه قلو!

- یادت میاد دو سه ماه پیش  
که او ایل تایستون بود، زن اصغر

آقا سفلوزاید؟

- آره، یادم‌هولی منظورت  
چیه؟

- میخوام بتکمیله هفته پیش هم  
پدردو تا دوقلوشد.

- این امکان نداره.

- چرا امکان نداره، آخه  
یه هفت پیش یکی از سه قلوه‌هارد!

#### علت و حشت!

بچه - پاپا جون، واسه چی  
مثل درخت در فصل پائیز، میلرزی؟

پدر - برای اینکه مامانت  
تلفن کرده مامانش بیاد

#### هیتلر و دیوانه

او رفت و خیلی جدی وبالحن دیوانه وار گفت:

- شما هم تازگی دیوونه شدین؟

هیتلر عصبانی شد و گفت:

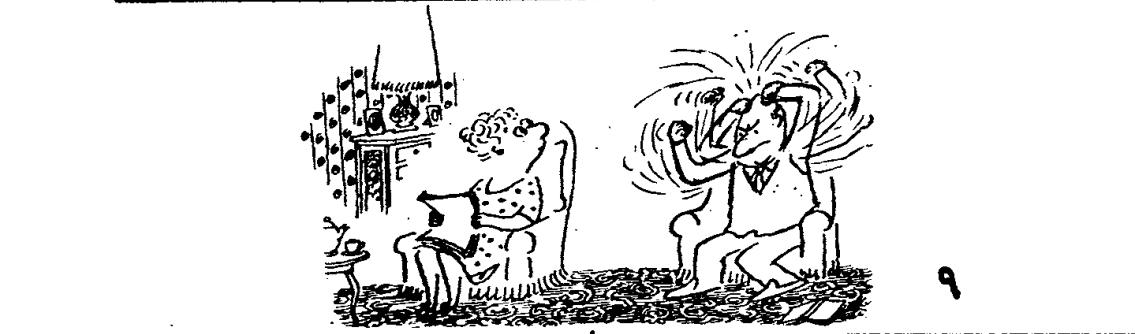
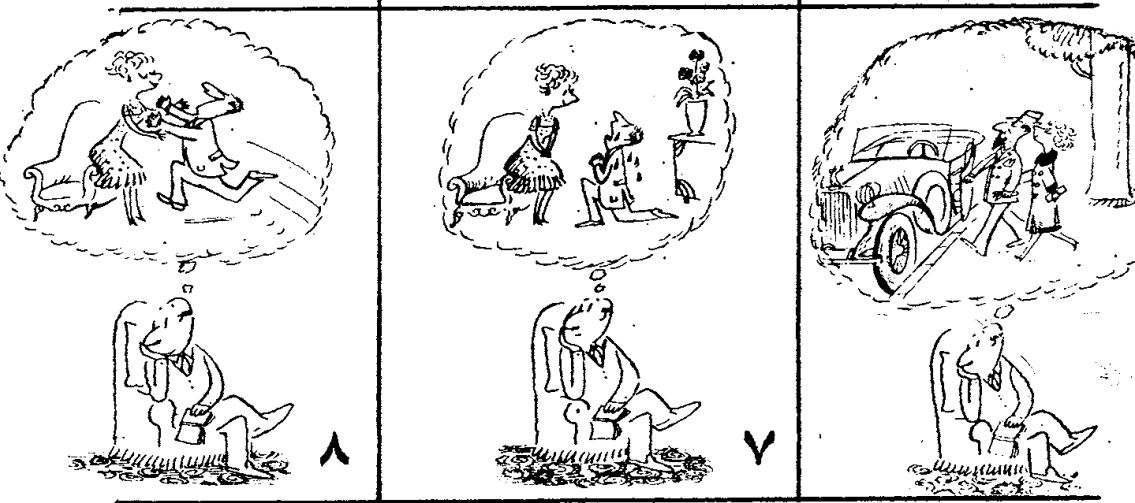
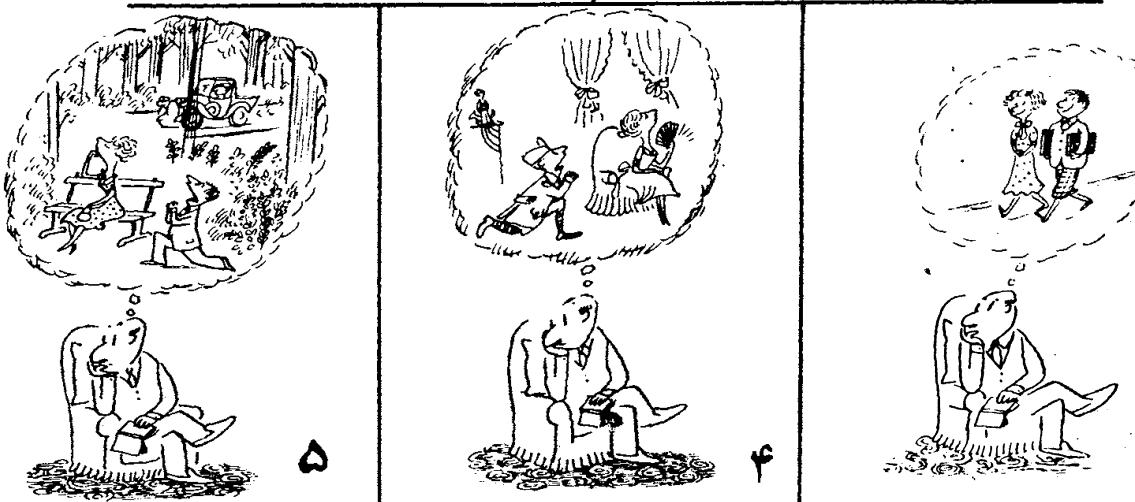
- من تیکه میدونی باکی حرف میز نمی من رهبر ملت آلمان.

دیوانه مذکور خندید و هیتلر گفت:

- چرا میخندی؟

گفت: واسه این میخندم که دیوونگی منم بهمین ترتیب شروع شد!

خاطرات گذشته:  
عشق و ... پشیمانی!



## بحق چیزهای ندیده!

تگرگ - به بزرگی گردو  
چشم - به درشتی چشم آهو  
دندان - به سفیدی صدف  
حیاط - به کوچکی کف دست  
ملخ - به بزرگی گنجشک  
رو - به سفتی سنگ پا  
دهان - به گشادی گاله  
لب - به نازگی قیطان  
(۱ - خ)



جراح به  
به مریض:  
- قول میدم  
همین یکی دو  
روزه خطر  
رفع میشه ،  
یا اینظر فه  
یا او نظرف!  
!

نازک نارنجی،

پائیز

فصل گرما زد بچاک  
فصل گرما زد بچاک  
عین «اب»، و دود رفت  
فصل گرما زد بچاک  
گرد تنبان پای خود  
فصل گرما زد بچاک  
در میان گوچه ها  
فصل گرما زد بچاک  
سوی باغ و بوستان،  
فصل گرما زد بچاک  
بهر باغ و لاله زار  
فصل گرما زد بچاک  
غرق خوشحالی شدم  
فصل گرما زد بچاک

باز پائیز آمد و هنگام باد و گرد و خاک  
رفت آن فصلی که مارا کرد از گرما هلاک  
مثل جن از ترس سرمازد بچاک و زود رفت  
رفت از میگون و شمران و دماوند و کلاته  
دکمه ها را بست و قایم کرد لیموهای خود  
آن پریروئی که بر پیراهنش میداد چاک!  
میرود از باد ، و قتنی دامن خوبان هوا  
زین مناظر عکس برداری بکن با چشم پاک!  
تا چنان چنگیز گردد حمله ور باد خزان  
میرود خیلی سریع و تندر مثل پونتیاک!  
باد پائیزی به عکس باد جان بخش بهار  
مثل «لو لو خورخوره» هاشده همیشه ترسناک  
رفت تا بستان و من راحت ز حمالی شدم  
بسکه در پیک نیک ها برداشتم زنبیل و ساک



اکتوزوروس !  
یکی از روزهای پائیز ، مرد  
اسب سواری ، کنار رودخانه مشغول  
ماهیگیری بود .  
رهگذری رسید و باو گفت.  
اولاً کسی سوار بر اسب ، ماهیگیری  
نمیکند ، دوماً پائیز فصل صید  
ماهی نیست .  
اسب سوار جواب داد : من  
میخوام به «اکتوزوروس» صید  
کنم ، نمامی .  
- اکتوزوروس دیگه چیه !  
لا بد یه نوع ماهیه ؟  
- من چه میدونم هنوز که  
اون رو صید نکردم !

## دنیای تبلیغات

متهم - علت و رشکست شدن من این تبلیغات لعنتی بود .  
رئیس دادگاه - اما اینطور که در پرونده نوشته شده شمارد  
کارت تجاری خودتان هر گز پول برای آگهی ندادید ؟ ...  
متهم - درسته ... بنده ندادم ... اما در قیام ... همکارهای  
بدجنس من دادند ۹۱  
«مربا»

نکته ...

بالا رفتن دامن آشوبگران  
بواثر وزش باد خران ، ثابت  
میکنند که در دنیا هیچ چیز فاقد  
اهمیت و ارزش نیست ... حتی  
باد بظاهر بی قابلیت !

نمی‌افتد چون بهم معرفی نشده‌اند؟  
★ اگر یهودی باشد ذنک  
دا ول می‌کنند... و دنبال آثار عتیقه

## اگر ...

می‌گردند!

★ اگر آلمانی اصیل باشد! مردها  
همدیکر را خواهند کشت و ذنک تنها خواهد  
ماند!

★ اگر ایرانی باشد بنویس یکی از مردها  
عقد می‌کند و یکی محلل می‌شود. و چند سال بعد  
سرشماری اهل جزیره مشکل است!

۵ - ن - مر با

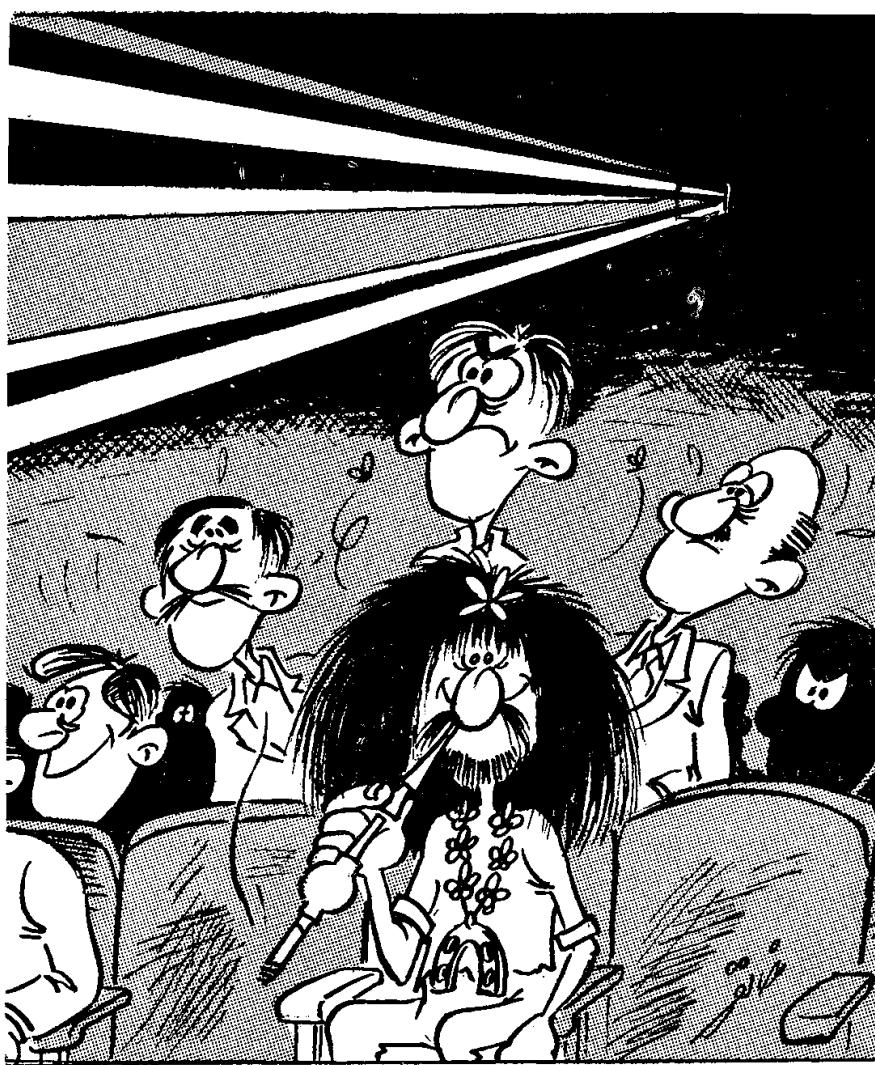
... یک گشتی غرق بشود و یک زن  
و دو مرد بجزیره خشک و بی‌آب و  
علقی بیا فتند... چه خواهد شد؟

★ اگر اسپانیائی باشد یکی از مردها  
دیگری را خواهد کشت که بی‌سرخر باشد.

★ اگر انگلیسی باشد مردها مشغول بحث  
سیاسی می‌شوند و ذنک خودکشی می‌کند!

★ اگر ایتالیائی باشد زن یکی از مردها  
را خواهد کشت که بی‌سرخر باشد!

★ اگر آمریکایی باشد هیچ اتفاقی



درد سر هیچی در سینما!

مهمن نیست!

در استودیوی «پارامونت»  
«آلفرد هیچکاک» بیکی از  
هنر پیشگان دستوراتی راجع ببک  
فیلم میداد و میگفت:

- بچه را که دزدیدی، از  
روی یک نرdban که زیر آن آتش  
بسیار افروخته‌اند حرکت می‌کنی  
و خود را به سقف میرسانی، در  
حالیکه بچه را در بغل داری طنابی  
را که از سقف آویزان است، می-

چسبی و پائین می‌آمیزی تا به خانه  
دیگری بررسی و در آنجا وارد  
دو دکش می‌شوی و بعد....  
در اینجا، هنر پیشه صحبتش  
را قطع کرد و پرسید.

- اگر ناگهان افتادم و  
هر دنم شکست؟  
هیچکاک گفت:

- مهم نیست، در اینصورت  
یکبار دیگر همان حرکات را  
تکرار می‌کنی!

◆◆◆◆◆◆◆◆◆  
آخرین چاره !

سردیمیر—بازم که روز نومه پر از  
غلطه، هر روز برای هر غلطی که تو  
روز نومه چاپ میشه، چون هزار نفر  
بوسیله نامه و تلفن اعتراض میکنند،  
نمیدونم بچه وسیله‌ای جلو این  
اعتراض‌ها رو بگیرم؟  
صحح—اجازه بدین شماره تلفن  
و آدرس روز نومه رو هم غلط چاپ  
کنیم!



هارمونی !!



### گردش سیارات به سبک و شیوه طیارات

دلالت دارد بر:  
پیدایش فصل خزان، همراه با  
بادهای وزان، زردشدن بر گهای رزان  
و بدتر از آن، گسادی بازار و سائل  
تاشتنا، رواج بازارها یعنی از جز مستانی  
از قبیل پتو و احاف و چکمه و پالتو و چترو و بارانی، کاهش میزان  
چشم چرانی، ناراحتی مینی ژوپ پوشاهای ماما نی، دختران ابر و کما فی  
دلبران چنانی و چنانی، براثر بر چیده شدن باسط لخت و عربانی،  
هجوم ورزشکاران بسوی ورزشها باستانی، ظهور فکاهی نویسان قلابی  
و بی نظیر، نظیر حقیر فقیر فانی، و فراموش شدن آثارحتی عبیدزاگانی!  
همچنین فرار سیدن موسیم پائیز دلالت دارد بر: افزایش کارهای  
وسوسه‌انگیز، ازدواج پروانه با پروانه، تبدیل شدن انگور به  
مویز، مسافت بعضیها به پاریس و ونیز، و نیز گمیابی کلفت و نوکر  
و کنیز، سردشدن هوای مشهد و همدان و تبریز، نزول بارانهای  
یکریز، زمین خوردن دختران حوا روی زمین‌های لیز، ولوشدن  
بر سر درختان در رهگذرها، عصباتیت و ناراحتی رفتگرها، خمکیدن  
قرها در گمرها، نزدیک شدن نقره‌ها به قمرها، در رفتن گوک فنرها،  
زیاد شدن توب و تشرها، نگرانی «جیگر»ها از بی بخاری شوهرها،  
بصدا در آمدن سوت خطرهای فرار کردن پسرها از محضرها بر—  
خلاف دخترها و انتشار بعضی خبرها!

ایضاً: بر باد رفتن «کلاه گیس» و «هیپیس»، فروکش کردن  
ژست و باد و فیس، افزایش لفت و لیس، برقراری روابط حسنی بین  
سکرتر و ماشین نویس یا مدیر کل و جناب رئیس، و... بقیه شدیگه  
هیچی... هیس، هیس...!!

«جهان تکرده»

### رقابت

معلم حساب یعقوب راصداز دپای

تخند و گفت:

— فرض کن من پارچه فروش  
باشم و تو خریدار اگر پارچه را منم  
۵ تومان بفروشم و تو فقط هشت متر از  
آن پارچه را زم بخری، جمماً چقدر  
باید پول بدهی!

— ۳۰ تومان!

معلم بکبار دیگر سؤال را تکرار  
کرد. یعقوب جواب داد:

— ۳۵ تومان!

— خیلی خوب، برو اون گوش  
یه لنه‌پا واستانادیگه تنبیلی نکنی.

معلم حساب، این دفعه حسن  
را صدازد... موقعی که حسن از پهلوی

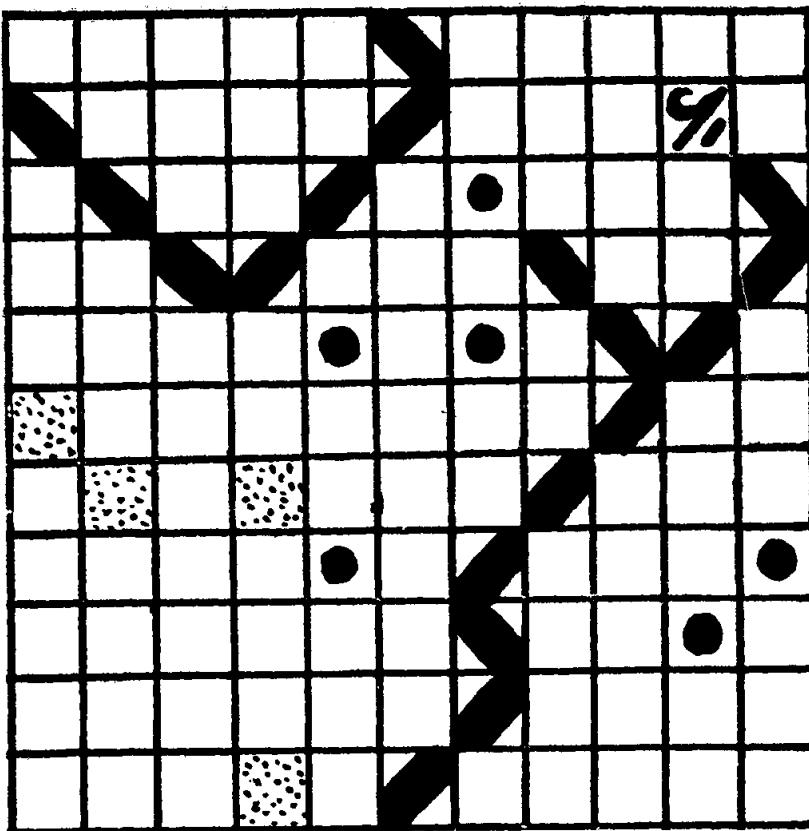
یعقوب بر دمیشد که پای تخته سیاه برود،  
یعقوب بالحن تهدید آمیز وجدی ولی

خیلی آهسته ویواش بطور یکه دیگران  
شنوند، با چشغره به حسن گفت:

— اگه یه قرون بیشتر بخری پدرت  
رودر میارم!!

# جدول پائیز

۱۱ ۹ ۰ ۹ ۸ ۲ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱



**افقی:** ۱- هوای هسبانی ! - بازشده آن زنهای امروزی  
 ۲- خوراک  
 ۳- زمستانی ! - صدای برگ خشک درختان زیر پا  
 ۴- ازا بلیس آن معروفتر است - توت توخالی  
 ۵- اگر طبیب میبود برای خودش خوب بود - در پائیز از درختان جدا میشود - چه کسی ؟  
 ۶- به بجهه های زلف دار میگویند  
 ۷- مال هاشقان زرد است - آنجا گل نمیروید  
 ۸- به گندمی که الله بختگی سبز میشود، میگویند - آب سفید !  
 ۹- «مو» را موج دار میکند - بزک خیابان  
 ۱۰- موقع شمردنش آخر پائیز است - حرف سومش را ندیده بگیر بد تا گرام چوپان شود  
 ۱۱- ۱- کوچه تنگ و تاریک ، آقای بلند و .... - شغل  
**عمودی:** ۱- خیس - رنگ ترسو - متربدن !  
 ۲- محل جفتگ پرانی اش داخل شلوار است ! - ظرف پشم و روغن - تعجب زنانه  
 ۳- مادر زن سبزیجات - بمبا اینطور میشود - در آسمان فراوان است - عدد عضو بدن - شکوه و بزرگی  
 ۴- اگر بیاد بیزار، کهنه میشدل آزار - مثل  
 ۵- از فمل و انفعالات پائیزی  
 ۶- بعضی ها از آن آزادند - تریاک متمدن - میوه ای برای دست چالاق  
 ۷- برادر دمن - موز توخالی - فقط گفت  
 ۸- درخت بود، قسمتی از بالای آنرا اره کردند - میوه پائیزی  
 ۹- ۱- مابعد «ژ» و ماقبل  
 ۱۰- «ص» - از گازهای بدبو - از آشهای عهد بوق !  
 ۱۱- مال بعضی ها کوکه ! - از پائیز دل پرخونی دارد !

حل جدول در صفحات بعد

(کنیز حاج باقر)



شوه را یده آزل زنهای امروزی  
 مردی است که بیايشان بی اهان و  
 بیدریغ اسکناس برمیزد ... درست  
 همانگونه که درختان در پائیز به  
 پای خود برگ میریزند !



الکی خوش ترین مرد کسیست  
 که پائیز را باین دلیل دوست  
 داشته باشد که درختها برگها بیايشان  
 میریزد و سراپا لخت و برهنه  
 میشوند !



وزش باد خزان گاهی مناظر  
 بدیعی ( ! ) را پیش چشم مجسم  
 میکنند که بعید نیست اگرچشم -  
 چرانها «باد پرست» شوند !



هم رفتگ و هم طرفدار  
 «باد هوا» هر دو از پائیز  
 دلخورند... اویی بخاطر هنگامه  
 برگ ریزی و دومی بخاطر اینکه  
 هوا آلوده به گرد و خاک است .



عیب فعل پائیز اینست که  
 گاهی هوایی متغیر میشود و  
 بعضیها تمیدانند لباس تابستانی  
 خود را بفروشنند یا لباس  
 زمستانی شان را !  
 «جهانگرد»

\* \* \* \* \*

## گلای عجیب !

نصف شب بود و آقا بمنزل میرفت  
ناغاه صد افی توجهش را جلب کرد ،  
وقتی سر بر گرداند ، مردی را دید  
پشت سرا او استاده و میگوید :

- آقا خواهش میکنم بمن رحم  
کنید و پولی بمن بدھید چونکه هم  
گرسنهام و هم عیالوار ... و من از  
مال دنیا جزا این پارا بلوم که پشت سر شما  
گرفته ام چیزی ندارم !

ش - ترسو »



ـ همان طوری  
که بهت گفتم  
این داماد  
 فقط وقتی  
لبخند میز نه  
که کاملاً  
خوشحال و  
سرگیف باشد !

## پائیز ، نیز ...

« گردن شکته »

زردشد بر سک درختان از خزان ، جالیز ، گهز  
شد خنک آب و هوای اصفهان ، تبریز ، نیز  
سرد شد بازار داغ ساحل بحر خزر  
تحته شد دکان جمعی مردمان هیز ، نیز  
حمله چنگیز ، در تندی بود مشهور ، لیک  
باد پائیزی گذشت از حمله چنگیز ، نیز  
دامن کوتاه ، دیگر میرود توی کمد  
از نظر پنهان شود ساق خیال انگیز ، نیز  
بار دیگر میرود سوی دیرستان شهین  
مهوش و سودابه و محبو به ولویز ، نیز  
سیل جاری میشود توی خیابان عنقریب  
غرق گردد رخش رستم توی آن ، شبدیز ، نیز  
خسته گردد آدهی از دیدن صحرا و دشت  
میشود دلگیر ، از کار و مداد و میز ، نیز  
رفت از خاطر اگر فصل فرح بخش بهار  
میرود ازیاد ها ، غمناکی پائیزه ، نیز  
نیست جایز اینکه هی تکرار گردد توی شعر  
همچنین واپسآ و باز و هو باره ، نیز ، نیز !



## تفنگ قدیمی

مردی تفنگی بدوش داشت و  
میخواست برای شکار صحراء برود ...  
یکی از مأموران جلو او را گرفت  
و گفت :

- شما جواز حمل اسلحه دارید ؟  
گفت : بله ... و دست در جوب کرد  
وجوازی ارائه داد .

مأمور آن را نگاه کرد و گفت :

- اما این تفنگ قدیمی است و جواز  
شما هم بوط بچند سال پیش است و  
کهنه شده ...

مرد گفت :

- درست است ... امام نهم با این  
تفنگ فقط حیوانات پیرداشکار میکنم !

## کمک باباجون !

پدر ( به پرسش ) - حسن امّه میخوای ، تکالیفات رو بیار تا بهت کمک کنم !  
حسن - نه باباجون متشرکم ، خودم میتونم همه رو غلط بنویسم !!

## بیخ ..!

آقای بخارعلی، روی یک نیمکت کدر کنار رودخانه قرار داشت نشسته بود.

مدتی که گذشت، یک دختر آمد و پهلوی او نشست.

«آقا» که حواسن پیش کاروزندگی خود بود، توجهی باو نداشت ولی شنید که دختر کبا خودش حرف میزند.

خواهی نخواهی گوشش را تیز کرد ببیند چه میکوید.  
دختر مرتباً میگفت:

ای خائن ... ای بیوفا ... هفته پیش بمن وعده دادی که در ساعت چهار بعد از ظهر روز یکشنبه اینجا باشی تامدی در کنارهم باشیم. آخر تو نامزد من هستی ... چراتا حالا نیامده ای ؟ نیم ساعت از وقت گذشته، اگر تا پنج دقیقه دیگر نیایی خود را بر رودخانه میاندازم. آقای بخارعلی ساکت ماند و اظهار نظری نکرد تا پنج دقیقه تمام شد. دختر از دنیا، از نامزد بیو فایش، و از دوستان واقوامش خدا حافظی کرد و ناگاه خود را بر رودخانه افکند.

در موقعی که امواج خروشان اورا می بلعیدند، بخارعلی در حالی که سرش را تکان میداد، با خود میگفت:

بیچاره نامزدش چقدر ناراحت میشود، راستی که این انتشار برای او در دنیا است ... بخصوص که برخلاف تصور دختر ک، امروز روز شنبه است نه یکشنبه !



نجات غرق - برای خبر بدی دارم، هم زنت و هم مادر زنت از غرن شدن نجات پیدا کردند !



## جبهان کمبود!

یکنفر کشیش برای او لین بار از معجزات پیغمبری سخن میگفت. از دیدن کثرت جمعیت خود را گم کرد و ضمن صحبتها یش اشتباها آگفت: — بله دوستان عزیز، قدرت معجزه بحدی بود که هفت نفر با هزاران فان کوچک و مقداری ماهی خشکیده سیر شدند.

— یکی از حاضرین گفت: اینکه معجزه نشد، من هم میتوانم اینکار را بکنم ... کشیش چیزی نگفت و هفته بعد گفتنه خود را بهین ترتیب اصلاح کرد ؟

— بله دوستان عزیز ... قدرت معجزه بحدی بود که هزاران نفر با هفت نان کوچک و ماهی خشکیده سیر شدند و بعد بمردی که هفته قبل از او ابراد گرفته بود گفت: — اینکار را شما هم می توانید بکنید ؟

— بله ! — خوب بچه ترتیب ؟

— کاری ندارد، با آنها ئی که از هفته قبل مانده ؟

— «یوسف زاده»

## اصحاب لنگه کفش !

مجروح شد جوار حرم از ضربت لنگ سوراخ گشت پیکرم از سوزن و درفش از ضرب سیلی و چک وی، چهره ام گبود نشگون او نموده تم را همه بنخش گشتم بکوه و دشت فراری ز دست زن یاران حذر کنید ز اصحاب لنگه کفش «ابوالحسن آذری»

## میانجیگری..!

«شوخ»

مردگی رامن آشنا کردم

بازنی ماهروی و سیمین تن

بسکه اصرار کردم و ابرام

مردگرد ازدواج با آن زن

زن شداز محنت و ملال آزاد

مرد پابند شد بر نج و معن

زن از آن روز گشت بامندوست

مرد از آن روز شد مرا دشمن



زندانی  
بدشانس !



## از انفاقات میخانه

«کل توبی»

### خران شد

باد پائیزی وزان شد ، زرد و زرد نبو جهان شد  
قیمت کرسی گران شد ، نوبت فصل خزان شد

گل زستان شد فراری ، ماند بلبل در خماری  
زاغ با صد آه و زاری ، در گلستان نوحه خوان شد

ساعده سیمین دلبر ، ساق پای همچ و مرمر  
وان دولیموی مدور ، از نظر گاهه نهان شد

ساحل بحر خزر از لاله رویان گشت خالی  
یار ، در ماشین نشست و جانب تهران روان شد

بر لب رود کرج دیگر نهی بینی کسی را  
تخته اشده جمله خالی ، تغته دیگر این دگان شد

گرچه آمد ماه مهرو ، خالی از گل شد گلستان  
در خیابان جای بستان ، دسته دسته گل عیان شد

در پی دلدار زیبا ، رومکن بر دشت و صحراء  
چون دیرستان پس از این ، جای یار دلستان شد

هر زمان باد خزانی ، شدو زان توی خیابان  
گردو خاکفره اعلا ، از زمین بر آسمان شد

توی دگان قاراپط ، نیست ماستی و خیاری  
می خوران رامزه می ، تو بیا و دنبلان شد

ماه مهر آمد ولیکن ، یار بی مهرم نیامد  
رفت با نامه ربانی ، با رقیبم مهر بان شد



مرد جتلمن و شیک پوشی وارد

یک میخانه شدو شروع کرد به میگساری

وقتی خوب مست ولول شد در حالیکه

میرقصید و قرمیداد ، بطرف بار میخانه

رفت و خطاب بیکی از گارسون ها

گفت : لطفاً یک لیوان آب بدھید ،

البته دقت کنید بدون لیمو باشد !

گارسونی که پشت بارا یستاده بود

کمی این طرف و آن طرف را گشت و بعد

بامشتری مست گفت :

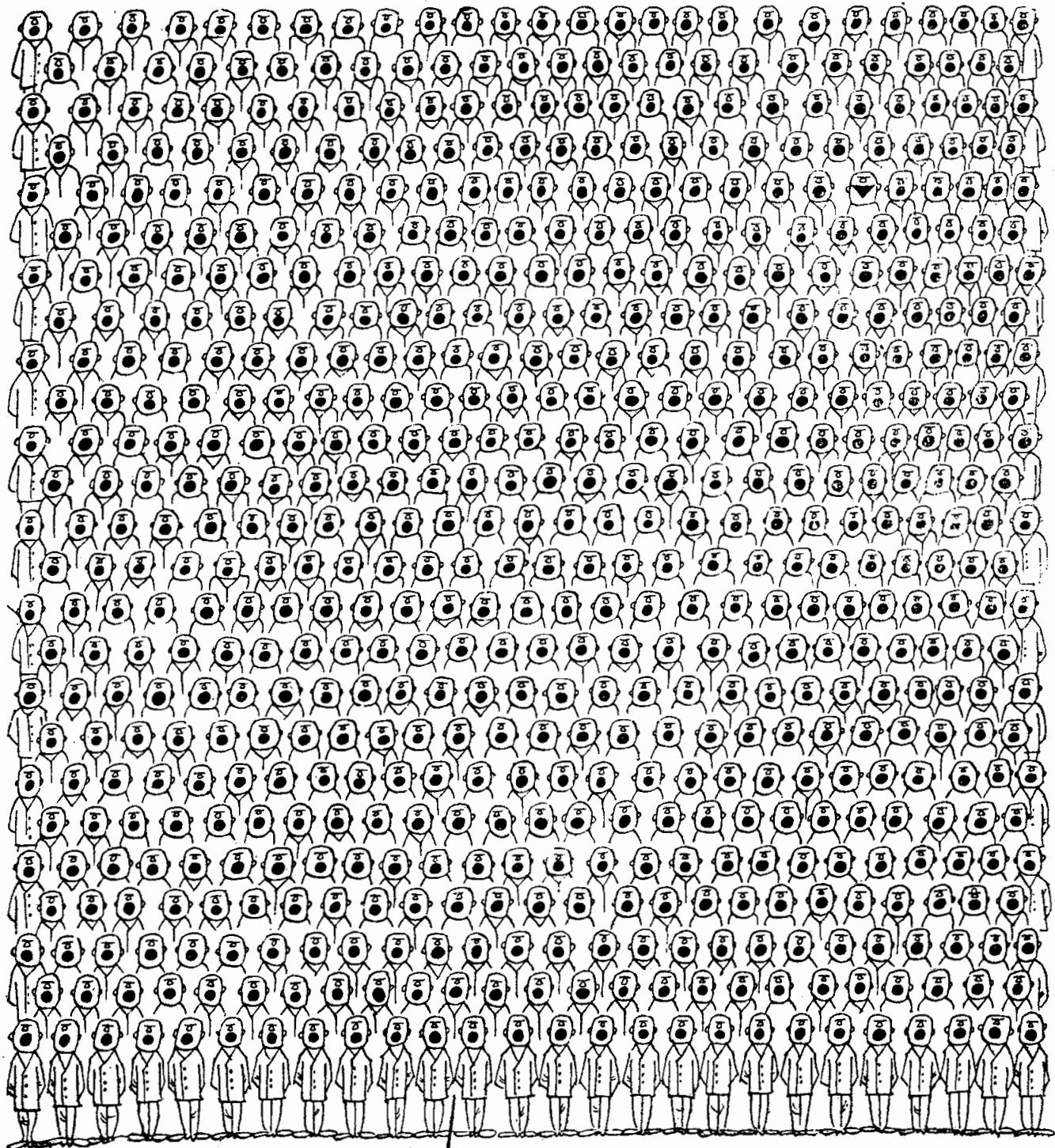
- خیلی معذرت میخواهم ،

لیمویمان تمام شده ، اگر آب بدون

پر تقال باشد ، عیبی دارد ؟

### قصیده دندانیه!

دردی فتاده در بن دندانم کوز هیبت اش رسیده بلب جانم  
بقیه در صفحه ۷۶



همو نطور که ملاحظه میکنین ، رهبر «گر» داره این گروه عظیم کر (گروه آوازدسته جمعی) رو رهبری میکنه ، ولی یکی از اعضای این گروه ، کلک

زده و بجای آواخواندن ، داره میخنده .. . . . .

حالاشما بگردین و این آواخوان نحاله رو پیدا کنین. اگر تنوستین، جواب رو ، در صفحه ۷۶ بخونین.

### آواخوان کلمک :



فضول سنج !

□ اگر میخواهید بدآنید مردم چقدر  
فضو لند ، بیخودی یا کتکه «باند طبی»  
روی دماغ خود بچسبانید ، هر کس  
بشما میرسد قبل از سلام و علیک و  
خوش بش ، فوراً می پرسد:  
— او ه... چی شده ؟



عروس سکسی  
به داماد:  
- بیا جلو  
عزیزم ...  
چرا به روی  
زمین ماتخت  
بر!

## نکته های از مشاهیر

همه میخواهند بشریت را عوض کنند ولی افسوس که هیچکس در این اندیشه نیست گه خودش را عوض کند !  
«تو لستوی»

نگذارید بچه‌ها آشک بریز ند، زیرا باران، غنچه‌هارا فود تر  
ضایع می‌کند.

عشق مثل عینک سبز است، یعنی همیشه کاه رایو نجه می بیند!  
«مولیر»

برای ترقی در زندگی نباید انتظار یک آسانسور اکشید بلکه باید راه پلکار اگر فتوپله پله بالا رفت.

موزیکی که در مراسم ازدواج مینوازنند، مسرا همیشه بیاد  
موزیکی می‌اندازد که سر بازان را بسوی میدان کارزار هدایت می‌کنند!  
«ها فر پیش‌ها فری»

اگر میخواهی مردم همیشه بتوب خندند، عبوس و اخمو باش.  
«گازا و تو»

زندگی زن در آرزوهای دور و درازو زندگی مرد درزن  
خلاصه میشود: «جینفر جونز»

- سه نفر دانشجو بعد از ته طبل
- کلاس باهم صحبت میکردند. او لی یک سکه پنجه ریالی از جیبش در آورد و گفت
- شیر یا خطر میکنیم ، اگه شیر او مد میریم سینما.

دری می شد .  
- باش ... اگر م خط او م دسوار  
اتوبوس می شیم و میریم سر پل .  
سومی بانارا حتی گفت :  
- جهنم ... اگه نهشیر او مسد و  
نه خط و عمودی و اسد ، او نوقست  
میریم خونه و درس حاضر می کنیم !

شماره منزل

- پروینز کوچولو، به پدرش

منز لمان را از ۴ به ۶ تبدیل کنیم؛  
— پدر جان، نمیشود شماره  
— مادر گفت:

میشه...اما چو،  
پرویز گفت:  
آخديه آقائي چند تامرن  
اده و دنبال خونه شماره ۶

## فضول سنج!

اگر میخواهید بدانید مردم چقدر  
فضولند، بیخودی یک تکه «باندطبی»  
روی دماغ خود بچسبانید، هر کس  
بشما میرسد قبل ازسلام وعلیک و  
خوش بش، فوراً می پرسد:

— او... چی شده؟!



عروس سکسی  
به داماد:  
— بیا جلو  
عزیزم ...  
چرا به روی  
زمین ماتست  
برده!

## نکته های از مشاهیر

همه میخواهند بشریت را عوض کنند ولی افسوس که هیچکس در این اندیشه نیست که خودش را عوض کند!  
«کولستوی»

نگذارید بچهها اشک بریزند، زیرا باران، غنچه هارا زودتر ضایع میکند.

عشق مثل عینک سبز است، یعنی همیشه کاه را بونجه می بیند!  
«مولیر»

برای ترقی در زندگی نباید انتظار یک آسانسور اکثیر بله که باید راه پله را گرفت و پله پله بالا رفت.

موزیکی که در مراسم ازدواج مینوازند، هر را همیشه بیاد موزیکی می اندازد که سر بازان را بسوی میدان کارزار هدايت میکند! «هانری شانزهانری»

اگر میخواهی مردم همیشه بتوبختند، عبوس و اخمو باش.  
«گازولو»

زندگی زن در آرزوهای دور و دراز و زندگی مرد در زن خلاصه میشود:

## حالت سوم!

سه نفر داشجو بعد از تعطیل کلاس باهم صحبت میکردند. اولی یک سکه پنجم ریالی از جیبش درآورد و گفت: — شیر یا خطر میکنیم، اگه شیر اومد میریم سینما.  
دومنی گفت: — باشه ... اگر خط او مسدوار اتوبوس میشیم و میریم سرپل.  
سومی باناراحتی گفت: — جهنم ... اگه نهشیر او مدد و نه خط و عمودی و اسد، او تو قوت میریم خونه و درس حاضر میکنیم!

## شماره منزل

— پروین کوچولو، به پدرش گفت: — پدرجان، نمیشود شماره منزلمان را از ۴ به ۶ تبدیل کنیم؟ — پدر گفت: — میشه... اما چرا؟ پروین گفت: — آخهید آقائی چند تامارغ داره و دنبال خونه شماره ۶ میگرده!

آنچه در زیر میخوانید . از کتاب معروف و خواندنی « فرهنگ توفیق » برگزیده و نقل شده است .

« فرهنگ توفیق » نخستین دیکسیونر فکاهی در دنیا و شامل ۴۳۱۵ واژه‌فکاهی و انتقادی بر ترتیب حروف الفباء به اضافه دهها: شعر، لطیفه، بحث طویل، کارتون و تصویرگر . عنوان اولین نشریه اسری « کتابهای جیبی توفیق » در ۴ جلد منتشر گردید و با وجود آنکه تیراژ زیادی داشت، ظرف چند ماه، بسرعت نایاب شد .

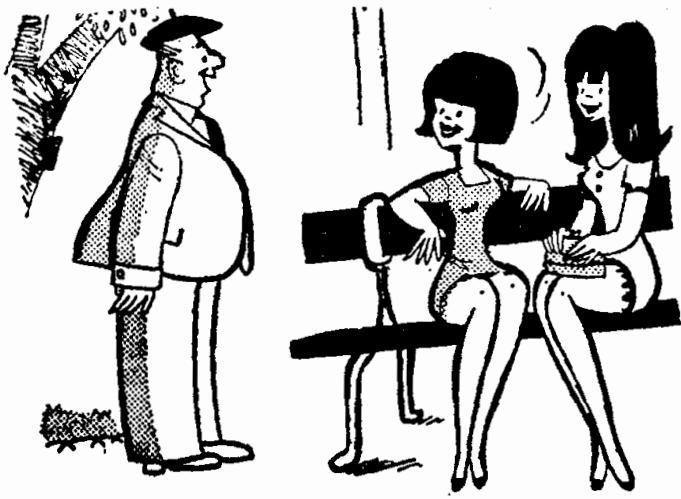
چاپ دوم « جلد اول » فرهنگ توفیق اخیراً انتشار یافت و جلد دوم آن نیز بزودی تجدید چاپ خواهد شد .



|                                  |                         |                                |                                   |               |                          |   |                          |                                   |                                       |                       |                            |                             |                             |                               |                                       |  |                       |                    |                        |                          |                         |                               |                           |                                 |
|----------------------------------|-------------------------|--------------------------------|-----------------------------------|---------------|--------------------------|---|--------------------------|-----------------------------------|---------------------------------------|-----------------------|----------------------------|-----------------------------|-----------------------------|-------------------------------|---------------------------------------|--|-----------------------|--------------------|------------------------|--------------------------|-------------------------|-------------------------------|---------------------------|---------------------------------|
| □ آینه‌اتوبوس : چشم عقب راننده ! | □ ابرو : زبان دوم بدن ! | □ اتومبیل : جرثقیل جنس لطیف !؟ | □ اخـم : فیگور مادرزن ساعت عمله ! | □ اذان : اذان | □ ازدواج : محکومیت ملیح! | □ استخاره : وزیر مشاور اشخاص بی‌اراده . | □ استخوان : گوشت فقراء ! | □ اسکناس : ویزا! خروج از مقررات . | □ اقیانوس : شبنمی که پشت رادیو برودا! | □ الهم : بی سیم خدا . | □ انگشت : چرتکه بی‌پولها . | □ بادکنک : مدبر کل کوچولو ! | □ باسن : نیمکره جنوبی بدن ! | □ بـچه : حاصل ضرب زن و مرد !؟ | □ بـوسه : آپاندیس کوچه صفراء بر عشق . | □ بـوق : فریاد ماشین از دست راننده جلوئی | □ بـینی : صرخر بوسه ! | □ پـسا : ستون لق . | □ پـستان : کمپوت شیر . | □ پـنجه : درورودی عشاق . | □ تـخمه : مهمان خرکن !؟ | □ تـقویم : کیلومتر شمار عمر . | □ تـلموش : گربه خود کار ! | □ جـراح : پینه‌دوز تحصیلکرده !؟ |
|----------------------------------|-------------------------|--------------------------------|-----------------------------------|---------------|--------------------------|---|--------------------------|-----------------------------------|---------------------------------------|-----------------------|----------------------------|-----------------------------|-----------------------------|-------------------------------|---------------------------------------|--|-----------------------|--------------------|------------------------|--------------------------|-------------------------|-------------------------------|---------------------------|---------------------------------|

|                            |                           |                              |                              |                              |                           |                          |                                 |                       |                                |                          |                       |   |                          |                           |                       |  |                          |                      |                        |                           |                           |                                    |  |                           |                         |                                      |                         |
|----------------------------|---------------------------|------------------------------|------------------------------|------------------------------|---------------------------|--------------------------|---------------------------------|-----------------------|--------------------------------|--------------------------|-----------------------|---|--------------------------|---------------------------|-----------------------|--|--------------------------|----------------------|------------------------|---------------------------|---------------------------|------------------------------------|--|---------------------------|-------------------------|--------------------------------------|-------------------------|
| □ آب امامه : مسهل بدشانس ! | □ آبشار : رودخانه هوانی ! | □ آبکش : تورماهی‌کیری برنج ! | □ آبله رو : اسفنج بی‌خاصیت ! | □ آپاندیس : کوچه بنست بدن !؟ | □ آتش : مادر شوهر پنهان ! | □ آشفشان : استفراغ کوه ! | □ آشگردان : اتوبوس در تابستان . | □ آداءس : لقمه سمیج ! | □ آدم و حوا : مواد اولیه بشر . | □ آرواره : صندلی دندان ! | □ آزوغ : کمپرس معده ! | □ آزمایشگاه : جایی که خون مردم را در شیشه می‌کنند | □ آسانسور : حمال بر قی ! | □ آستـر : ذیر شلواری کتا! | □ آسمان : خیمه زمین ! | □ آسـیـا : قاره‌ای که تازه دندان « عقل » در آورد | □ آشپزخانه : معده منزل ! | □ آفت : کرم رقصان !؟ | □ آفتاب : ساعت فقراء ! | □ آفـاـبه : خورشید ماده ! | □ آفریقائی : ذغال گوشتی ! | □ آقا بیخشید : دنباله مردم آزاری . | □ آـهـیـاستـخدـامـ : علاج بیکاری بمدت دو دقیقه ! | □ آمـپـولـ : سیخونک آدم ! | □ آـهـاـکـ : پیرزن جامد | □ آـهـنـرـباـ : بریزبـت باردوی فلزات | □ آـیـنهـ : قبله خانمها |
|----------------------------|---------------------------|------------------------------|------------------------------|------------------------------|---------------------------|--------------------------|---------------------------------|-----------------------|--------------------------------|--------------------------|-----------------------|---|--------------------------|---------------------------|-----------------------|--|--------------------------|----------------------|------------------------|---------------------------|---------------------------|------------------------------------|--|---------------------------|-------------------------|--------------------------------------|-------------------------|

**عجب احمقیه!**  
 ماریا کالاس خواننده معروف  
 اپر امشغول اجرای برنامه بود، و یکی  
 از تماشاچیان هم با صدای نسبتاً بلند  
 همان آواز را مزمه میکرد.  
 شخصی که نزدیک او بود گفت:  
 عجب احمقیه. جوانی که زمزمه  
 میکرد بالحنی خشم آلود گفت:  
 مقصودت کیه؟  
 گفت: این ماریا کالاسومیکم،  
 نمیگذاره به آواز شما گوش کنم!



مرد - خود مومعرفی میکنم،.. من معلم و رزشم.  
 دخترها - ولی بنظر میاد ۳۰ ساله که باز نشته شدین؟!؟!

- |                |                       |
|----------------|-----------------------|
| □ زبان :       | پاشنه کشن گلو!        |
| □ زن :         | صندوق اسرار مگوی بکو! |
| □ زن بی حجاب : | شمشیر بر هن!          |
| □ زن چادری :   | قداره توی غلاف!       |
| □ زیرشلواری :  | مستراح ترسوها!        |
| □ ژست :        | قیافه تقلبی!          |
| □ ساردين :     | ماهی صحافی شده!       |
| □ ساعت :       | «چوب خط» عمر!         |
| □ ساق پا :     | آسانسور نگاه!         |
| □ سبیل :       | ترازوی خنده!          |
| □ سجل :        | ضامن غریبان.          |
| □ شکم :        | قلک گوشتی!            |
| □ سینما :      | تلویزیون رستم!        |
| □ سیمرغ :      | پستچی رستم            |
| □ شاهنامه :    | دفتر خاطرات رستم      |
| □ شنکش :       | چنگال رستم            |
| □ شیپور :      | سوت سوتک رستم         |
| □ شیر .        | بچه گر به رستم        |
| □ طشت :        | زیر سیگاری رستم       |
| □ طناب :       | نخ قرقه رستم          |
| □ عقاب :       | مکس رستم              |
| □ قالی :       | پوشت رستم             |

- |                                 |  |
|---------------------------------|--|
| □ جمـعه :                       | عید تنبela                                     |
| □ جیـب بـر :                    | کامپ دوانگـهـقـنـیـا!                          |
| □ جـیر جـیرـک :                 | کـفـشـفـکـلـیـهـاـ.                            |
| □ چـوـبـقـیـان :                | سـرـدوـشـیـبـیـجـارـهـاـ!                      |
| □ حـامـلـه :                    | آـدـمـ دـوـتـرـ کـهـ.                          |
| □ حـرـاجـسـال :                 | چـاخـانـ سـالـ!                                |
| □ حـلـالـ تـراـزـشـیرـمـاـدـر : | دخـترـهـمـسـایـهـ!                             |
| □ حـنـهـاـ :                    | لاـكـ باـزـنـشـستـهـ.                          |
| □ خـاـكـ :                      | راـزـپـوـشـ دـکـتـرـهـاـ!                      |
| □ خـاـكـسـتـر :                 | اسـكـلتـ آـشـ.                                 |
| □ خـرـدـاد :                    | ماـهـ محـرمـ محـصـلـینـ!                       |
| □ خـرـمـا :                     | «سـانـدوـبـیـجـ هـسـتـهـ!                      |
| □ خـرـوـس :                     | یـکـ بـزـنـ محلـهـ مرـغـهـاـ!                  |
| □ خـوـاب :                      | عـیـشـمـرـدانـ زـنـ دـارـ!                     |
| □ خـیـال :                      | سـینـمـایـ مجـانـیـ.                           |
| □ دـامـنـ بـالـایـ زـانـو :     | راـهـنـمـایـ چـشـ مرـدـهـاـ                    |
| □ دـخـترـخـانـم :               | آنـکـهـ بوـسـةـ مـفـتـ دـهـدـاـ!               |
| □ دـزـد :                       | مهـمـانـ خـجـالـتـیـ(ـهـ)                      |
| □ دـسـتـ اـفـشار :              | لـیـموـیـ سـوـفـیـالـورـنـ.                    |
| □ دـعـانـوـیـس :                | کـسـیـکـهـ سورـاخـ دـعـارـاـ گـمـ کـرـدهـ استـ |
| □ دـهـن :                       | سـالـنـ پـذـيرـائـیـ غـذاـ!                    |
| □ رـانـنـدـهـ زـن :             | اورـاقـچـیـ «ـهـخـوـشـگـلـ»ـ.                  |
| □ رـیـش :                       | زـیرـنوـیـسـ چـانـهـ                           |
| □ رـئـیـس :                     | ماـشـينـ اـمـضـاءـ                             |

## بد ترین ترشی!

دختری گفت: بین ترشی‌ها

هست آیا گدامیک بدتر؟

حکم‌نش: لشکه‌کنش را بگذار

تابکویم که ترشی دختر!

الف - احسانی،



## عصانامه

بر گزیده جالب ترین  
و شیرین ترین:  
لطیفه‌ها، اشعار،  
کارتون‌ها، نکته‌ها و  
مضمون هایی که طی  
پنج شش سال درباره  
«صدراعظم عصائی» در  
توفيق چاپ شده است.  
بهای: ۲۵ ریال

- خدا عمرت بده.  
با ترس و لرز بخانه رفتم و  
چکش در رابصدا درآوردم. زن درز  
در را بازگرد ولی چون خواب آلود  
بود مرا در آن پالتو نشاخت و دوباره  
در را بست. باهزار زحمت خودم را  
معرفی گردم تا بالاخره در را برویم  
بازگرد. داخل اطاق شدیم و ماجرا  
را از سیر تا پیاز برایش تعریف گردم و  
پس از تعام شدن گفتگوهایمان نگاهی  
به پالتوی گشیف یار و انداختیم و  
متفق القول شدیم که: «از لکه‌های  
چربی روی لباس معلوم میشود که  
یار و قصاب بوده!» فردا  
صبح زود ازخواب بیدار  
شدم و چون چیزی نداشت  
بپوشم تصمیم گرفتم آن را  
تعییز کنم. من آب می‌ریختم  
وزنم لکه‌ها را می‌شستم  
اینکه کاملاً تمیز شد. آنرا  
خشک گردم و پوشیدم.  
وقتی دستم را توی جیش  
گردم با چیز قلمبایی  
برخورد گرد. آن را بیرون  
آوردم. دستمالی بود که چیزی  
در آن گذاشته و محکم گره زده بودند.  
وقتی گره‌ها را باز گردم معلوم شد که  
دستمال محتوی پول است و پس از شمارش  
پول‌ها در یافتم که ۲۵۰ تومان است.  
بیچاره دزد!... قبل از من  
قصابی را بخت گرده و بدون اینکه  
پالتو را بازرسی کند بمن داده بود!

- زود باش گفتو در آر.  
- چشم ... باوحت تمام گیفم را با ۷ تومان  
محتویات آن در آوردم و باودادم. بار و  
وقتی فهمید تیرش بسیک خورده و  
بگاه‌های زده باعصبانیت تمام گفت:  
- مرتبکه احمد حلالکه پول  
حسابی نداری پالتوت رو در آر.  
- تور و خدا رحم کن، من این  
پالتو رو باهزار خون دل، تو نسم  
تهیه کنم.  
- زود باش تا نفله ت نکردم  
پالتور و در بیار ...

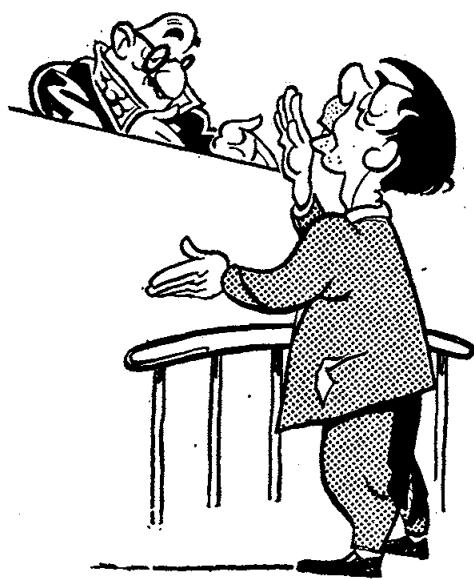
یکی از شباهای سرد پالیز بود.  
هن یقه پالتو را بالا کشیده بودم و با  
سرعت در چه تمامتر بطرف منزل  
هیر فرم ... باران شدید با ترس و  
تاریکی و دوری را دادست بهم داده و  
باعث ناراحتی بیشتر من میشدند. فکر  
گردم برای اینکه نظر سرم بهتر است  
آواز بخوانم تا ضمناً سرگرم شوم و  
متوجه بعد مسافت نباشم. بدنبال این  
تصمیم شروع بخواندن آواز مشهوری  
گردم ولی هنوز بیت اول و دوم را  
نخوانده بودم که در گودالی پراز آب  
فرو رفتم و تازانو خیس  
شدم. آوازم بندآمد و با  
سرعت هر چه بیشتر بطرف  
خانه حرکت گردم. بیشتر  
ناراحتیم از این بود که  
مبارا پالتو تازه‌ام کشیف  
شود. زیرا آنروز پس از  
چندین سال آزگار موفق  
شده بودم یک پالتو حسابی  
بخرم ... درست موقعی که از

سر گوچه پیچیدم تا وارد  
بن بتمان شوم نورچ راغی توی صور تم  
افتد و مردی با صدای قاطع گفت:  
- تکون نخور والامی کشمت.  
من با شنیدن این حرف در جایم  
میخکوب شدم. مردک بهن نزدیک  
شد و گفت:



- چشم ... بفرمائین.  
- حالا که آدم حرفشنوئی هستی  
پالتو خودم و بہت میدم که نچاؤی  
بگیر ... یه نون بخور صد تا به راه  
خدا بده که توی این سرما بایه پیره  
وزیر شلواری ولت نکردم.

نایپلئون کیه؟!  
روزی یکی از رجال فرانه  
به تیمارستان رفت. در آنجا چشم  
بهردی افتاد که ابدآ آثار دیوانتگی  
در او مشهود نبود. از رئیس  
تیمارستان پرسید:  
— این مرد را برای چهانجا  
آورده اید؟ او که دیوان نیست.  
— آخه او معتقد که نایپلئون.  
— خوب، شاید راست بگویید  
— انتیمار دارین قربان، بنده  
خودم «نایپلئون» هستم...  
دوشیزه الیزابت



قاضی - در یک  
هفتچرا چهار دفعه  
باون خونه دستبرد  
زدی.

دزد - چه کنم  
آقای قاضی، در این  
 محله جزاون خونه بقیه  
را خراب کرده بودند!

### شعر قاراشمیش!

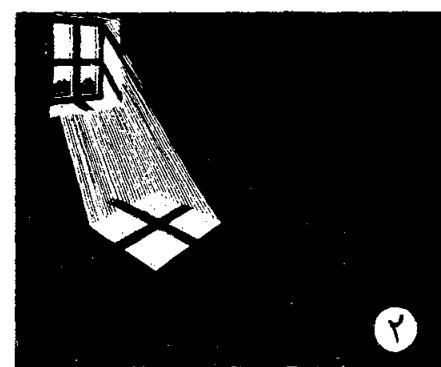
«فینگلی»

که دور از بقجه بندیلت، سراپا دود و آتشم  
بیا پیشم که تا نزدیک گوشم وا بشه نیشم  
که من جون مامان جون فقط پابند کیشمیشم  
نمیدونی مگه جونم که من مامور تغییشم؟  
بده کارم کن و دست طلبکارا بدنه ریشم  
که مخلص کمپلت قربون اطفار وادات میشم  
نهفهمیدم چه فهمیدی از این شعر قاراشمیشم؟

چی میشه ای جیگر یک شب بمونی تاسحر پیشم  
ز هجر تو عزیز من سگرمه هام تو هم رفته  
نشستی چون سر میزم نده هی ارد آجتو  
نگو: اینجور نکن، او نجور تکن دلخور میشه حاجیت  
میبره هرچه که تیفت، نکن فکر و بزن تیغم  
بریز دوداریه هرچی که در چننه قمیش داری  
من این شعرو و است گفتم تو عین عالم مستی

یک داستان مصور و خوفناک... از یک شب فراموش نشدنی!  
از یادداشت‌های یک شکارچی

کسانی که قلب واعصاب ضعیف دارند، از خواندن این داستان خودداری کنند  
فرستنده: «ا - محمد زاده کریمی»



شمع را روشن گردم و با صحنه  
عجبی رو برو شدم... شوارم  
میرقصید!...

سکوت همه جا را فرا گرفته  
بود که ناگهان صدائی شنیدم...

برای خواب به بستر رفتم و شمع  
را خاموش گردم...

- خدیجه سلطان ،  
معنی فحشهاي که من  
جلوی خانم بهت میدم  
ميفهمي يانه ؟

- آقاجون، چطور نمي فهمم، «گود تو گم کن»  
يعني: «بيا تو بعلم فرشته آسموني من !»

□ □ □

- مامان جون، مگه پاي کلفت مون شکسته ؟

- چطور مگه سعيد جون ؟

- آخه باباجونم بغلش کرده دور آشپزخونه

میگردونش !

□ □ □

كلفت - خدا عمر تون بدنه .

آقا - برای چي ؟

كلفت - برای اينکه بين کلفت تون و خانم تون

فرقی قائل نمي شين !

□ □ □

صغری بگم (در حال يك مثل فرفره دور حوض می دود)

- آقالبم وايستاد ، تو رو خداد است از سرم و ردارين !

- آقا - ضعيفه منکه با تو کاري ندارم ، دارم می دوم

کشکم کوچيك بش !

□ □ □

كلفت - آقا چرا مثل ابر بهار گريمه میکنین ؟

آقا - واسه اينکه خانم رفته بقچه تو بياره

زير بغلت بذاره !

زن - چرا سوت  
مي زنی ؟  
شوهر - من سوت  
نمی زنم ، خدیجه سلطانه

واسه من سوت ميز نه !

□ □ □

(خانم در حالی که صدایش را مثل صدای  
شهرش کلفت و دور گه میکند، دهانش را بجا کلیدی  
آشپزخانه میکنارد و میگوید) :

- خدیجه جون، الهی دورت بگردم !

خدیجه سلطان - آقاجون خدافتنه، ايشاللا  
خانوم دور هر دومون بگرده !

□ □ □

مرد اولی - مگه فرخ سلطان از پيشتون  
رفته که اينقدر او قات تلخه ؟

مرد دومی - نه جونم ، فرخ سلطان پيشمون  
هست.... ولی والده آقا مصطفی هر وقت میخواد بره  
پیرون، او نو با خودش میبره !

□ □ □

شوهر - مگه دیوونه شدی که بی خودی با  
دسته جارو توی سرم می زنی ؟

زن - دیوونه خودت شدی، اگر تو خدیجه  
سلطانو «کول» نکردي، از کجا میدونی پنجاه و  
هشت کمبو وزن داره ؟



سر اپايم بلرزه در آمده بود ...  
ولی زود ، فکري بخاطر مرسيد ...  
سurgent برق با رختخواب  
محل اهني برای شکارچي است ...  
←

در شکار های خطرناک، سنگر  
محل اهني برای شکارچي است ...

سر اپايم بلرزه در آمده بود ...  
ولی زود ، فکري بخاطر مرسيد ...

## مطیع ترین فرد!

زن - بچه ها ، سعی گنین  
همه تون بچه های حرف شنوئی  
باشین چون من از این بعد  
به مطیع ترین فرد خانواده .  
یه جایز ظاهی خوب میدم ...  
ایرج گوچولو - ما قبول  
نداریم چون هر هفته با بام جایزه  
رومیره !



فرمانده گروهان آتش  
به محکوم به تیرباران :  
- انقدر نلرز... او نها  
که نمیخوان یک هدف متحرک  
روشنونه بگیرن!..

(اتکولکچی)

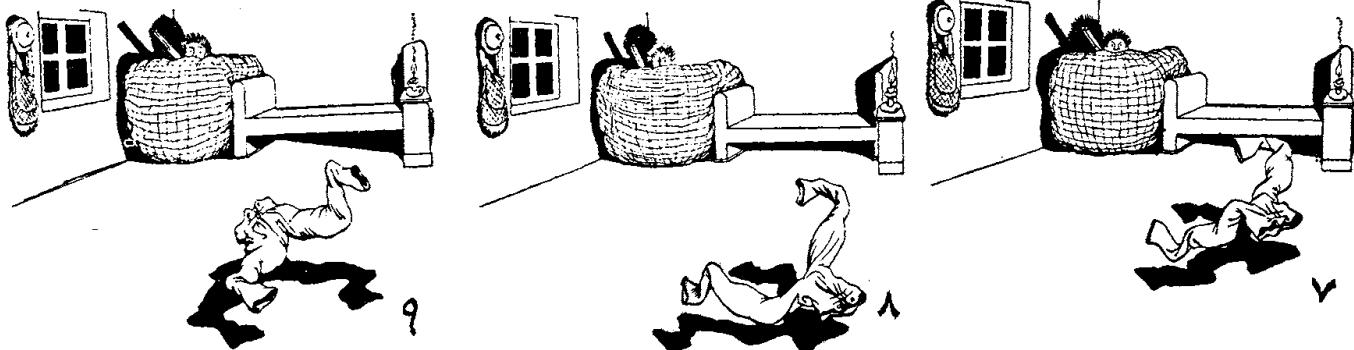
فطریه

برد از نو، دلکم را بتکسی بیدینک  
چشمکش سبز و سر زلفک او مشکینک  
دهنش چشمۀ نوش و بدنش سبل سکس  
سینه اش گوی بلور و دلکم اش سنگینک  
گردنش جام بلور و لبکش آب حیات  
عارضش با غلک پر یاسمن و نسرینک  
دیشبک دیدمش و گفتمش: ای دلبر کم  
مکن انگشت به خون دلکم رنگینک  
شبی از راه وفا ای بت بیمهورک من  
لحظه‌ای باش به درد دلکم تسکینک  
د بیا! عیدک فطر است، بده فطریه ات  
از لبت بوسه شیرین به من مسکینک

افکار بزرگ  
از مخ‌های کوچک!

□ همه مآدمهای عجیب‌الخلق‌ای  
هستیم چون بجای «بینی» که از  
اسمش پیداست باید «عضو بینائی»  
باشد، با چشم می‌بینیم!  
□ همه موجودات ممکن است  
بز بیاورند، الا خود بز که بز غاله  
می‌آورد!

□ بالاخره نفهمیدم که «دربای  
تفکر» در کدام قاره وجود دارد!  
«مهران»



بازهم می‌رقصید و می‌رقصید و  
می‌رقصید... «ورق‌بزند»

شلوارم همچنان میرقصید و آنهم  
چه رقصی ...

آماده تیراندازی شدم، اما کو  
جرأت ...

جواب کارتون آوازخوان کلک!  
خواننده‌ای که کلک زده،  
نفر ششم از ردیف پنجم (از بالا،  
سمت راست) است.

بقیه قصیده دندانیه  
باقی این قصيدة غرا را !  
فعلاً زمن مخواه که نتوانم !!  
«میرزا قلمدون»

### در جشن عروسی

داماد — وقتی برات ابراز  
احساسات میکنن، با دست جواب  
بده، خم شو.

عروس — واسه چی  
داماد — واسه اینکه سینه.

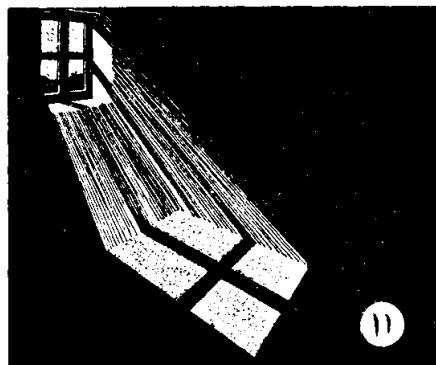
های مصنوعیت می‌افته زمین،  
آبرومون میره !

### نکته ....

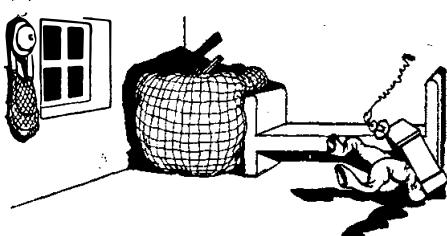
اگر «لوازم التحریر فروشها»  
عکس آرتیست و هنرمند خارجی و  
ایرانی نداشته باشند ختران مدارس  
هر گز پا به آنجا نخواهند گذاشت !



اما صبح ... تو له سگهایم ،  
تخم سگهای توی پاچه‌های شلوارم  
با یک موش کلنگار میرفتند ... !!



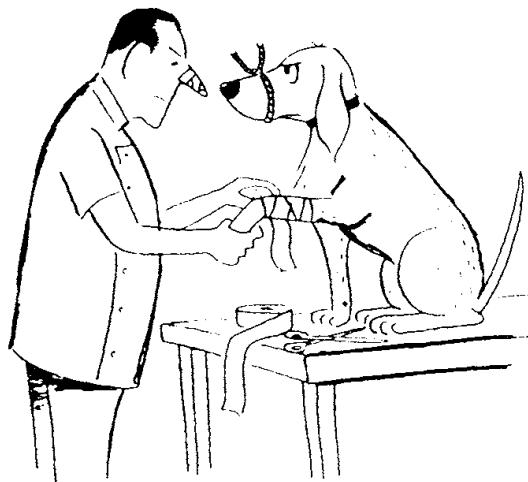
در آن تاریکی و حشتناک منتظر  
صبح شدم ...



ناگهان بایورش سریعی، حمله  
بعمدان برد و آنرا واژگون کرد  
و اطاق در تاریکی فرورفت.

## نسل حاضر !

منوچهر دوان دوان نزد  
مادرش آمد و گفت :  
- مامان ، حتماً میدونی که  
کلدون بزرگ اطاق پذیرائی مون ،  
نسل به نسل بمارسیده ؟  
- بله ، ولی منظورت چیه ؟  
- هیچی ، میخواستم بگم  
نسل کنونی اون کلدونه رو  
شکست !



## هر سال ، همه آدمهای خوش ذوق «کارت تبریک توفیق»

برای یکدیگر میفرستند

در ایام عید ، با ارسال شاد ترین ، شیک ترین و مناسب  
ترین کارت تبریکها ، یعنی کارت تبریکهای خنده دار و  
نشاط انگیز توفیق ، دوستان خود و خانواده آنها را شاد کنید .

## کارت تبریک های توفیق «با چند نوع جدید»

با پاکت های بسیار شیک آنها منتشر شد .

محل فروش : فروشندگان معتبر کارت تبریک در تهران و شهرستانها .  
 مرکز عمده فروشی : تهران - دفتر روز نامه توفیق - خیابان  
 استانبول . در شهرستانهای : ناییندگان فروش توفیق

### فکته ...

بعضی ژیگولتها بقدرتی پر  
توقع هستند که حتی از یک مرد کور  
هم ، انتظار چشمک زدن دارند !



(ریزه میزه)

## ختم روزگار !

گفتش : ای فلان بیا برویم

عصر فردا به «ختم» مشدی رحیم !

گفت : لازم به ختم رفتن نیست

من و تو هردو واقعاً «ختمیم» !

۱۵۶ گفتین این آقا ، دلش

از خدا چی میخواد ..... ۰۰۰

.....

«جواب در صفحه ۸۳»



«کتاب ملا نصرالدین توفیق» زیباترین و فیض‌ترین کتابی است که تاکنون مؤسسه توفیق انتشار داده است. این کتاب نخستین مجموعه واقعی مصور از معروف ترین طیفه‌های «ملا» است بطریق کارتون، باضافه کتابهای منتشر شده «ملا» که بعنوان یازدهمین نشریه از سری کتابهای توفیق منتشر گردیده است.

مقدمه کتاب ملا بقلم «دکتر محمد جعفر محجوب» که قسمت‌هایی از آن در دو صفحه بعدچاپ شده، جامع ترین نوشته‌مستند و تحقیقی است که تاکنون درباره ملا نصرالدین نوشته شده است. قطع کتاب ملا برخلاف سایر کتابهای توفیق که بقطع جیبی است، بقطع بزرگ وزیری است و کاغذ آن مرغوب‌ترین و اعلات‌ترین نوع کاغذ، و با اینهمه مزايا قیمت آن فقط هر پیال است.

«کتاب ملا نصرالدین توفیق» در اغلب روزنامه فروشیها و دفتر توفیق و نمایندگی‌های توفیق در شهرستانها موجود است و شیرین ترین کادولی است که میتوانید به دوستانتان هدیه کنید و خوشمزه ترین و آموزنده ترین کتابی است که میتوانید به بزرگوکو گوچک بعنوان «عیدی» بدلهید.

آنچه در زیر میخواهید نمونه ایست از «طیفه‌های منتشر شده» کتاب ملا نصرالدین.

### قضاؤت جالب

دونفر به نسبت  $\frac{1}{3}$  و  $\frac{2}{3}$  شتری خریدند روزی شتر در آب غرق شد و هر کدام از دیگری شکایت کرد و ادعای سهم خودش را کرد بالاخره چون تو انتند باهم کنار بیایند پیش ملا رفتند. ملا وقتی مأوقعاً را شنید گفت:  
- چون دو سوم شتر، مال تو بوده، سنگینی کرده و مال او را که یک سوم بوده به ته آب برده است و جریمه را تو باید بدھی!

### حمایت از حیوان

روزی ملا از بازار بر می‌گشت. خورجینی پرازیو نجه را بدوش گرفته و روی الاغش نشسته بود، یکی از رفقاً به اورسید واش پرسید:  
- آملا، چرا خورجین را روی خر نمی‌داری؟

مالجواب داد:

- بابا مگر این حیوان بیچاره چه گناهی کرده که هم منو حمل کنه هم خورجین را!..

### بازوی برادر!

یکی از اهالی ده بمالا مراجمه کرد و گفت:  
- آملا... بازوی برادرم یك کورک بزرگ در آورده، چون خودش کارداشت‌مرا فرستادتا هر دستوری دادی بفرمائی.  
ملا اورانگاه کرد و گفت:  
- خیلی خوب، بازوی برادرت را بده ببینم!...

### پشم سر شتر!

ملانصرالدین کلاف کوچکی از پشم رسیده شده شتر را بیازار برداشت و بفرشید ولی کسی از او نخرید. ملابخانه بر گشت، استخوان کله شتری را که درخانه داشت برداشت و پشم‌ها را روی آن پیچید. در بازار مردم طمع کاری بطعم بزرگی کلاف آنرا خرید ملاضمن معامله گفت:

- داداش این پشم از سر شترها...  
خوب ببین اگه بعداً بیای پس نمی‌کبرم.  
خریدار بتصویر اینکه پشم را از سر شتر گرفته‌اند قبول کرد.  
... و وقتی بخانه رسید تازه فهمید ملا چه کلامی سرش گذاشته!

### کشف بزرگ

زن ملا هرسال در وقتی معین به شهر می‌آمد، به منزل قابلہ می‌رفت، فارغ‌میشد و دو مرتبه بعداز چند روز به ده خود بازمی‌گشت تا سال دیگر سر همان موقع. این بر نامه ده بار تکرار شد، دفعه آخر که خانم می‌خواست به ده بزرگ‌دد، قابلہ به شوخی گفت:  
- خواهر جون، گمون می‌کنم سال دیگه باز هم همین موقع اینجا هم دیگر و می‌بینیم!  
- نه نه جون! دیگه نمی‌ام.  
- چرا؟

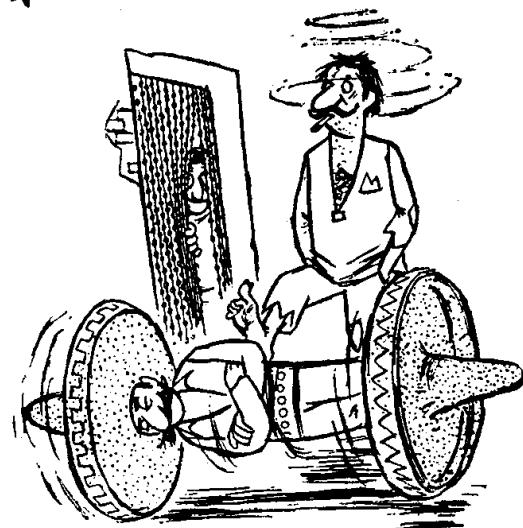
- آخمن و شوهرم علت این موضوع رو پیدا کر دیم و فهمیدیم چه جوری می‌شه که آدم بچه‌دار می‌شه، حالا می‌خوایم جلو گیری کنیم ۱۱۱

### حواله

ملاز مردی نیم دینار طبلکار بود، روزی از روزها گذارش بدرب دکان نانوایی افتاد و چون پولی نداشت باندازه نیم دینار نان کش رفت و گفت:  
- خداوندا، تو از همه چیز باخبری، اون نیم دینار منو بگیر و باین نو فوابده.

## پند هفته

خانم عزیز :  
 موقعی که با شوهر تان بیرون  
 میر وید اگر هم گرسنه تان شد هیچ وقت  
 هوس خوردن سا ندویج نکنید.  
 چون ممکن است آقا از این تمایل  
 اتفاقی شما سو استفاده کند و از تنبیه،  
 دیگر در منزل دست به سیاه و سفید نزند  
 و شام و ناهار شما همیشه سا ندویج باشد  
 و در تمام سال، حسرت یک پختنی  
 بدلتان بماند!



در مکزیک

- عجب آدمی هستی ها! میخوای  
 او نوهم از دستم بگیرند!

## خواب

شبی از شبهای ملا در خواب دید  
 که زن های محله دور و بر او جمع شده  
 هر یک تقاضای ازدواج با اورادارند.  
 از آنها اصرارو از ملانکار، خلاصه  
 زنها کار را بجایی کشانیدند که ملا  
 سرامیمه از خواب بلند شد و زنش را  
 بیدار کرد و گفت:  
 - عزیزم بلند شو بداد شورت برس،  
 دارن زن های محله او نوازت میگیرند!

## نامه

زن همسایه نامه ای پیش ملا آورد  
 و از ملا خواست که آنرا برایش  
 بخواند. ملا هر کار کرد نتوانست از  
 آن چیزی بفهمد لذا از خود چیز هائی  
 سره کرد و نامه را چنین خواند.  
 - عزیزم از آن موقعی که از تو  
 دور شدم ...

زنک حرف او راقطع کرد و گفت:  
 - ولی آقاملا این سند مالکینه ...  
 ملا با ناراحتی گفت:  
 - مادر جون این و میخواستی از  
 اول بگئی، من که علم غیب ندارم!

## نماز!

یکی از قرومندان ۵۰ دینار به  
 ملا داد تا پنج وعده برای او نماز  
 بگذارد.

ملا فوراً بر گشت و ۱۰ دینار  
 آنرا پس داده گفت:  
 - خبلی معدن دت می خوام چون  
 من صبح ها دیر پامیش به نماز صبح  
 نمی رسم.

## خر و اسب!

ملا سوار خرش در راهی می رفت  
 اسب سواری باونزدیک شد، خواست  
 سر بر ش بگذارد، گفت:

- آقاملا خر چطوری راه میره؟  
 ملا گفت:  
 - فعلا که سوار اسبه !!

## نود علی نور!

هر وقت ملا مسافرتی میگرد  
 دزدها جلوی راهش را می گرفند و  
 دارو ندارش را ازش میگرفند و  
 میبرند. روزی یکی از رفقا باو گفت:  
 - ایندفعه که بمسافرت میری  
 گرفت را با خودت ببر.  
 ملا گفت:

## آخرین حقه ملا!

ملا در بستر مرگ افتاده بود،  
 در همان حال از زنش در خواست کرد  
 بهترین لباسهایش را پوشد و جلوی  
 او نازو عشویه بگند.

زنش گفت:  
 - ولی حالا که وقت این کارها  
 نیست.  
 ملا گفت:

- آخه جوفم در خواست من بی  
 حکمت نیست، میکنم معمولاً از رایل  
 خوشگل هارا زودتر میبره شاید ایندفعه  
 هم ترا به جای من بیم و بمن دست تر نه!

## خدای اشکر

مردی بی دینی یک روز از جلوی  
 مسجدی می گذشت، ملا را دید که چوب  
 کلقتی برداشته و شتری را میزند.  
 حس کنجکاویش تحریک شد، جلو  
 رفت و پرسید:

- آملا چرا این حیوان را  
 میزی؟ ملا که عصیانی بود فریاد داد:  
 - برای اینکه وارد مسجد شده.  
 مردی بی دین فکری کرد و گفت:  
 - خدا را شکر که من قدم به  
 مسجد نمیگذارم.

## خلاصه تحقیقی مستند

در باره :

### «ملانصرالدین»

یکی از اصول اساسی فرهنگ عوام‌این است که در آن عاطفه برادران و تخیل بر تعلق و احساسات (به اصطلاح جاری روزانه نه به معنی علمی) بر عقل غالب است و به همین سبب در فرهنگ عامه دانش‌ها رشد زیادی نکرده‌اند (مثلاً در طب و نجوم و گیاه‌شناسی عوامانه همان قواعدی که هزاران سال پیش وجود داشته، به همان صورت و بدون انداخت تغییری هنوز هم متبادل است) در صورتی که هنرها و آنچه جنبه عاطفی و تخیلی دارد، رشد و جوش و تحرک فراوان دارد و هر روزه ساعت در میان توده مردم آهنگ‌های موسیقی تازه، ترانه‌ها و افسانه‌ها و متل‌ها و قصه‌های کوچک دل‌پذیر و اصطلاح‌ها و ترکیب‌ها و مزاح‌های جدید به وجود می‌آید و دهان بدھان می‌گردد و بعضی از آن‌ها که با روح مردم واقع‌تصای وضع مادی و معنوی و اخلاقی و روان‌شناسی جامعه‌گاملاً منطبق است و پرده از روی گرفتاری‌های مردم برمی‌دارد، یادربدی را تکین می‌دهد یا گوشایی از اخلاق و کیفیت‌های (بدیاخوب) روانی جامعه را نشان می‌دهد، سکه رواج می‌خورد و شرف قبول عام می‌یابد و جاویدان می‌شود.

در فرهنگ عوام، وقته شخصیتی، به‌دلیل صفتی بارز که دروی وجود داشته مورد توجه قرار گرفت رفته رفته هاله‌ای از افسانه اطراف اورا می‌گیرد و وجود چنین شخصیتی، مانند مغناطیسی قوی، تمام حکایت‌ها و افسانه‌ها و شعرها و متل‌هایی را که با شخصیت وی تناسب دارد، بهسوی خود می‌کشد و جذب می‌کند و هر روز انبوه مطالبی که بدو نسبت داده شده است فزو نی می‌یابد.

بنابراین بس عجب نیست اگر ندانیم که شخصیت انسانی ای مورد نظر ما ملانصرالدین است یا خواجه نصرالدین یا نصیرالدین گیست و کجا بی است و درجه قرنی و در کجا می‌زیسته است؟

در هر حال، خواجه نصرالدین یا ملانصرالدین هم بی‌آنکه کوچک‌ترین ادعای علم و فضلی داشته باشد؛ از این‌کشمکش بی‌بهره نمانده است: از بیک سو تمام نادره‌ها و لطایفی که در میان اقوام عرب زبان به جحا (Johá) – یا جحی یا جوھی با الف‌کوتاه یادی در پایان) وابونواس و بهلول نسبت داده شده، و بسیاری از لطایفی که افراد ایرانی مانند عبید زاکانی و تلحک مسخره سلطان محمود گفته‌اند یا منسوب به آن‌هاست بدو منتسب شده است (والبته این امر غریب یا ناروا یا اسفانگیز نیست چه‌اصل مطلب مهم است نه گوینده‌آن) و از سوی دیگر اقوام و ملت‌های دیگر اسلامی (از اقصی نقاط شمال افریقا و مغرب و مشرق گرفته تا جمهوری‌های سوری در آسیای میانه) با اصرار تمام اورا به‌خود می‌چسبانند و حتی در ترکیه برای او مقبره‌ای نیز ساخته‌اند ولی بحث در باب نقش و ابرام و گفت و شنیدهای ایشان نه لطفی دارد و نه چیزی بر علم و اطلاع خوانده می‌افزاید! آنچه می‌توان در این باب به عنوان علم و اطلاع یقینی گفت، این است که جحا (جحی) وجود واقعی تاریخی داشته و در دورانی بسیار قدیم می‌زیسته است.

در ایران نیز شاید از نخستین سال‌های رواج فن‌چاپ رساله‌ها و نمونه‌های متعدد از لطائف ملانصرالدین با حجم‌های مختلف به طبع و سیده و تقریباً در تمام آن‌ها، که از روی نسخه‌های خطی فارسی چاپ شده، قهرمان اصلی داستان‌ها جحا (یا جحی) نامیده شده است. در عین حال بعضی مجموعه‌ها نیز از زبان‌های ترکی و روسی ترجمه شده و به نام ملانصرالدین یا خواجه نصرالدین و نام‌های مشابه انتشار یافته است.

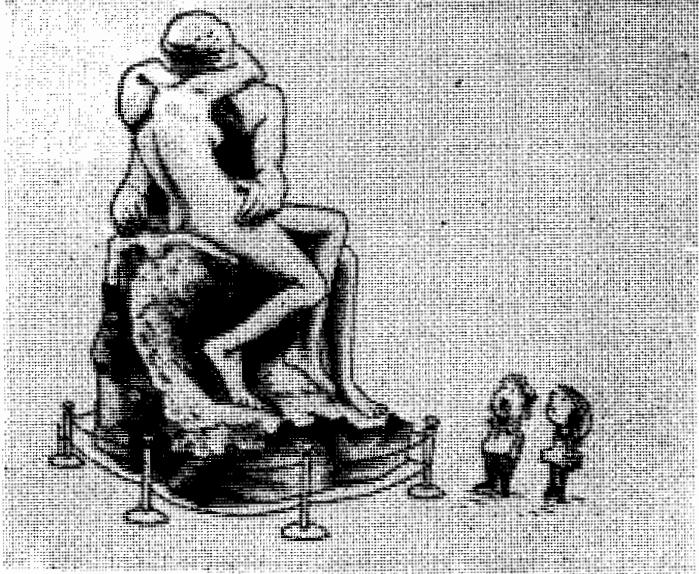
علاوه بر این‌ها چاپ‌های بسیار متعدد دیگر سری و سنگی از لطایف ملانصرالدین انتشار یافته است. با این حال اگر کسی بخواهد تمام لطایف منسوب به ملانصرالدین و جحا را که به زبان فارسی انتشار یافته یا در افواه جریان دارد بیک جا در اختیار داشته باشد، چنین کتابی را به دست نخواهد آورد.

کوششی که روزنامه توفیق در این زمینه کرده ازدواجت قابل تمجید است: نخست از آن روی که در طی چند سال مدام با همکاری و کماک خوانندگان باذوق خود در سراسر ایران اقدام به جمع آوری تعدادی از لطایف منسوب به «ملانصرالدین» که در افواه ایرانیان جریان داشته و لی متأسفانه تا آن زمان گردآوری و چاپ نشده بود، گرده است که قسمت اعظم از لطایف کتاب حاضر را تحت عنوان «لطایف منتشر شده ملانصرالدین» تشکیل می‌دهد – بدون تردید تعدادی از این لطایف ساخته یا پرداخته توفیقیان و یا خوانندگان باذوق نشریات توفیق است که نامی معمور چون ملانصرالدین فکر و ذوق آنان را به‌خود مشغول داشته بوده است. و دوم از آن‌جهت که مؤسسه توفیق زیباترین کتاب ملانصرالدین را چه از نظر فرم بنده و کادرها و تصاویر و چه از نظر چاپ و کاغذ انتشار داده است.

محمد جعفر محبوب هفتم دی ماه ۱۳۴۸ خورشیدی

## رقب!

به یکی از فکاهی نویسان گه به  
مسافرت رفته بود خبردادندگه زنت  
وضع حمل کرده و پرسزائیده ، فوراً  
تلگرافی باین مضمون برای زنش  
مخابره کرد :  
«شنیدم دیشب از پسر خوشگلی  
توی رختخوابت پذیرائی کردی!...»



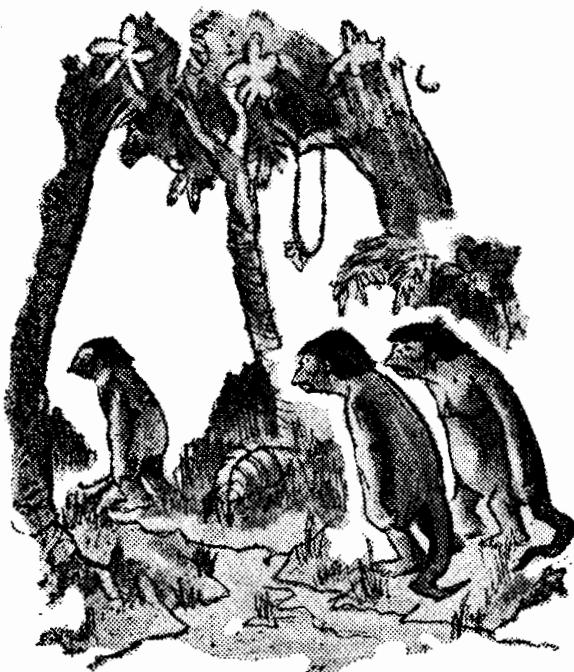
پسر بچه به  
دختر بچه :  
— فکر میکنم  
پسره داره  
آدامس شو  
میندازه تو  
دهن دختره !!

## دماغ سوخته !

زن- آقای دکتر، نمیدونم این بچه چشه ، کدرشد نمیکنه .  
دکتر - شیر خشک میخوره ؟  
زن - نه ، شیر مادر .  
دکتر- خوب، باید معاینه کاملی بکنم، پیراهنتون رو بزن  
بالا ... اینجا تون دردمیکنه ؟  
زن - نه ، هیچ دردی حس نمیکنم، ولی آخه آقای دکتر،  
من خاله بچه هستم !

## برای همین او مده !

شوهر: مگه من برات ننوشتم که  
وقتی میالی لزومی نداره مامانت هم  
با خودت بیاری ؟  
زن : بله ... و برای همین او مده  
تا بهینه علت اینکه اینطور نوشته  
بودی چیه ؟



آدمهای ماقبل تاریخ:  
— این با باکه دم نداره میگه اسم آدمه ؟

## سریش

## شعر با معنی !

منم فرده و دست آبگین و میز آلوه  
دوات و منقل و دیوار و کشک و پنبه و دود  
سخن سلام و سکندر غلام و گرد و غمار  
شدم گلیم عطارد ز تختخواب وجود  
زمین زکش معطر قباهه کوزه مویز  
چرا هلال صنوبر نمیرسد به درود  
غزل شکنجه ، سبد آفتا به ، دیگ طعام  
ز بصره تا قره نی غنچه های بیل هنود  
چماق قافله به به ، قنچک و دبه سیر  
حوال محتشمان بند گوشتنکوب کبود  
قراضه در بدر انجیر توب مروارید  
سرشک بیشه چه حاصل شلیل قیرانندود  
هزار جفتک و کشکول و غلغلک پاشید  
چغا له قاطر گنجینه تخته می فرمود  
شدم نقاره برج حلیم یا مولا  
کلاف سیزی ایوان سواحل محمود

خوانندگان عزیزی که طبع شعردارند ولی معنی گیر  
نیاورند میتوانند اشعار بیمعنی (مثل شعر بالا) بسایند ! و  
برای ما بفرستند تا ما بهه بیمعنی ترین آنها یک جایزه  
با معنی بدھیم !

SEIKO

سیکو



ادلی - از کجا فهمیدی آدم خیلی دقیقیه؟  
دومی - از « ساعت هچی سیکو » دستش .

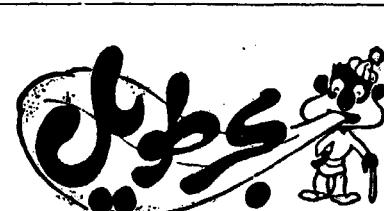
مریضی ها  
به موش! :  
— ... و تو  
ای آدمی  
که از کره  
زمین آمدی  
بگو سینم  
منظورت  
چیه ۱۹



در دادگاه  
قاضی - و کیل مدافعان برای  
خودت انتخاب کردی؟  
منهم - نه، من و کیل نمیخواست  
قاضی - اگه و کیل بگیری  
بیشتر بنفع تو تموم میشه.  
منهم - عرض کردم به و کیل  
احتیاجی ندارم.  
قاضی - آخه واسه چی؟  
منهم - واسه اینکه تصمیم  
گرفتم حقیقت رو بگم!

که تا خستگی از تن ببرد، رفت زمانی  
بر مهمن شکم بنده بصد خنده نشتم  
و سپس از هر طرفی او سخن آورد  
میان، گفت در آن ضمن بدو: قصد کجا  
داری ازین راه و ازین سیر و سفر مقصد  
ومقصود شما چیست؟ بکن بیش و کمی  
مطلع از واقعه مارا.

گفت مقصود من از این سفر دور  
چنین است که چندی است ندارم بگذا  
میل و خوراکم شده سیار کم، الحال روم  
من بفلان شهر از آزوی که گویند در  
آن جای طبیعی است بسی حاذق و دانا و  
بسی چست و تو انا و تو اند که بخوبی  
بکند چاره بی میلی و کم خوردن من  
را، روم الحال بدآن جای مگر لطف خدا  
یار شوه حالت من خوب شود زانکه  
خداوند فرستاده بسی از پی هر در دووارا.  
میز بان چو نکه شنید این سخنان  
از لب مهمن ز تعجب بفغان آمد و گفتا  
که مرا خواهشی ازتست: در آن شهر  
چورفتی و علاج هر ضم کم خوری خویش  
نمودی بخداوند قدس میدهمت، موقع بر  
گشتن ازین راه نیا، ورنه دگر من نتوانم  
که کنم سیر شمارا!! «ددنه: بیزرا»



کم اشتها...  
گفت بکن صبر که تا بارد گر من زبرایت  
عدس آرم، سپس او ظرف عدس را بگرفت  
از سرنو رفت سوی مطبخ و پر کرد در  
آن کاسه عدس چونکه روان گشت و بیامد  
بر مهمن بتعجب نظری گرد و چنین دید  
که ایند فعده زنا نهایا خبری نیست، عدس را  
بنهاد و پی نان گشت روان چونکه بیامد  
نظر انداخت بدید او زعدسها اثرب  
نیست، بشدمات و بدل گفت عجب حق شکمی  
داده مراین مرد دغارا.

الغرض مدت ده بار همیرفت و همی  
آمدی آنمرد، گهی بهر عدس رفتی و  
گاه از پی نان، عاقبت آنمرد که بی پیر  
نشد سیر که تاصاحب آن خانه شد از  
آمدن و وقت خود خسته چنان طایر  
پر بسته زرمه نده و افتاده، ز پاخواست

یکی از ستار گان زن سینما، عازم مسافرت  
شد. وقتی بمقصد رسید واژه واپسی پایاده شد،  
پرسش نامهای باو دادند که پر کند. او در برابر این سوال که:  
«آیا مجرد هستید؟ یا متأهل؟ یا مطلق؟» نوشت:  
— هرسه!

نیست یادم که کجا خوانده ام این قصه  
شیرین و حدیث شکرین را که یکی روز  
یکی مرد مسافر و سط ظهر توی راه  
چنان گرسنه گردید که نزدیک شد از  
ضعف رودجان زتش، تاب و تو ان از  
بدنش، ناگه از آن دور توی جاده  
یکی صومعه پیدا شدو آنمرد بصد وجد  
و بصد شوق روان گشت در آنجاو بدانا  
چورسید از ره اخلاص و صفا صاحب آن  
صومعه را کرد دعا، الغرض از بعد عائی  
و سلامی و پس از شرح و پیامی به ادب  
خواست طعامی و بگفتان که: زبس و فته ام  
این جاده پیاده شدم از پای فتاده هله  
خواهم که برای من آواره بیچاره کمی  
زودتر آری دغدا را.

میزبان رفت توی مطبخ و آورد  
سپس یک قدحی پر ز عدس در بر مهمن  
بنهاد و پس از آن گفت بد صبر بکن تا  
که روم تیز من از بهر تو نان نیز فراهم  
بکنم، رفت و یکی گرده نان گرد مهیا و  
دوان گشت که نان در بر مهمن بنمودید  
که مهمن ز عدس ها ننهاده اثربی باقی  
و لیسیده ته کاسه آن را، چو چنین دید  
ههان گرده نان را بزمین هشت و بدرو

جواب: اگه گفتین...  
هیچی، چون این آقا غلط  
میکنه که بازم چیزی از خدا  
بخواد!

# توشیبا

Toshiba



زن - مرد حسابی، جواب این مهمو نارو باچی میخوای بدی؟

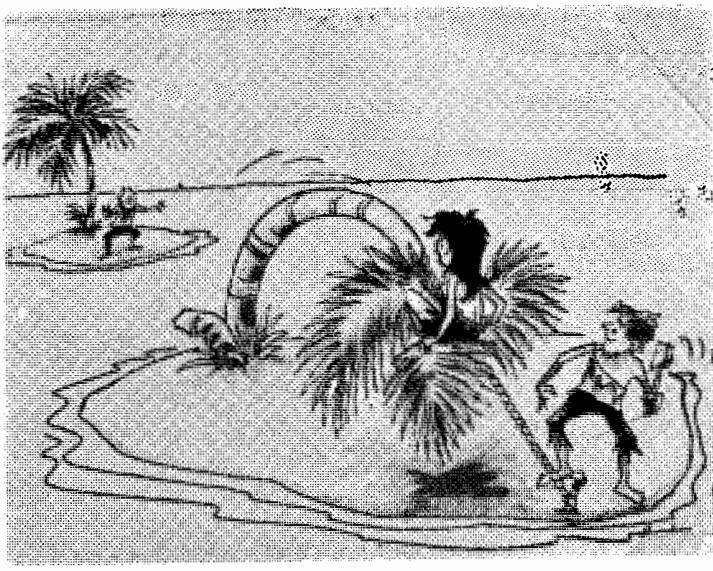
مرد - با پلو پز برقی « توشیبا ».

## « توشیبا »

سازنده بیش از ۶۰۰۰ نوع لوازم الکتریکی و الکترونیکی است

### صاحب اصلی!

حیدر - او مدم چتری رو  
که بہت اما نت داده بودم، بگیرم.  
مجید - مغذرت میخواهم،  
من او نوبه رفیق فرض دادم،  
شما چه موقع لازمش دارین؟  
حیدر - من او نوبه رای  
خودم نمیخواهم ولی کسی که  
چتر روازش قرض کرده بودم  
میگه! که صاحبش، چترش رو  
نمیخواهد! « ب - ف »



### اشتباه حسابی!

همینطور تا عدد هشتم جمع عدهای دیده شده را  
یکی از زبانهای خارجی بخوانید، هرچه شما  
زرنگتر باشید و زودتر بتوانید در ذهنتان محاسبه  
کنید یعنی احتمال اشتباه دارید، اگر بتر تیپی که  
ذکر شد و بعدون اینکه در هیچ یک از لحظات محاسبه  
درنگ کرده باشید اعداد فوق راجع زده باشد،  
حقاً خواهید دید که جمع این ۸ رقم ۱۵۰۰۰ است.  
دو حالیکه جمع درست اعداد فوق ۴۱۰۰ است و  
شماردیک جمع ساده نه صد عدد اشتباه کرده اید.

عین این کار را با دوستانتان انجام دهید ولی  
بگوئید حتماً اعداد را یک زبان خارجی، بلند و  
تند بخوانند تا حتماً اشتباه کنند. برای سهولت  
یعنی میتوانید عین این اعداد را روی یک تکه کاغذ  
بنویسید ولایک کتاب یادداشت برگزارید و بتدریج  
بیرون بشکید و از دوستان یادداشتتان بخواهید تا  
آن اعداد را بخوانند. جمعش را هم که چهار-  
هزار و صد است زیرش بنویسید تا پس از اینکه گفت  
پنجهز ارمیشود، آنرا نشان دهید و بور و خیطش کنید.  
بامهارت زیادی که در شما سراغ داریم مطمئنیم  
که میتوانید سرفقا را کلاه بگذارید و باشتباهشان  
بیندازید! « قاب قمارخونه »

|      |                    |
|------|--------------------|
| 1000 | در مقابل این سطور  |
| 20   | مقداری عدد نوشته   |
| 1000 | شده که بوسیله آن   |
| 30   | میتوان هوش و حواس  |
| 1000 | اشخاص را امتحان    |
| 40   | کرد.               |
| 1000 | اول از خودتان شروع |
| 10   | میکنیم:            |

یک صفحه کاغذ سفید بردارید و طوری روی  
اعداد بالا قرار دهید که فقط عدد بالائی را بینند.  
حالا این عدد را یکی از زبانهای خارجی (واگر  
هیچ زبان خارجی نمیدانید بزبان فارسی) بخوانید  
ولی بهیچوجه حق تأمل کردن ندارید.

بعداً بلا فاصله کاغذ سفید را طوری جایجا کنید  
که رقم دوم هم معلوم شود. حالا جمع دو عددی را که  
از زیر کاغذ سفید بیرون آمده بسرعت بخوانید (که  
میشود هزار و بیست). بدون درنگ کاغذ سفید را  
پاگین تر بیاورید و جمع سه رقم بالا (دو هزار و بیست)  
رافوری بخوانید.



عنجه

زن - چرا آدمهای چاق و چله خوش اخلاق‌اند و خونسرد؟  
مرد - برای اینکه آدمهای خیکی نه میتوان دعوا کنن، نه فرار!!

\*\*\*\*\*  
♦ ♦ ♦ ♦ ♦ ♦ ♦ ♦  
زمستان  
♦ ♦ ♦ ♦ ♦ ♦ ♦ ♦  
\*\*\*\*\*

## مصيبت عظمى!

کودک— پاپا جون ،  
واسهچی داری مثل ابرهای  
تو آسمون ، گریه میگنی ؟  
آخامگه چی شده ؟  
پدر— چی میخواستی  
 بش ، این سریاه زمستونی ،  
بالتوی پوست همامنت رو  
بیدزده !  
«کامی»



رئیس بزنش — صد دفعه بهت گفتم تو «اداره» در بزن بیاتو !

### «نازک نارنجی»

### زمستان

زسرما بقچه دلدار خوش اطوار میلرزد  
دو تا لیموی او در گوچه و بازار میلرزد  
به تن چسبانده بادسود ، شلوار تکویان را  
ازینترو بقچهها چون دفنه پیروار میلرزد  
اعجوجه عینکم افتاد ، اما دیدم از پالین  
گهاروی «بند» بالکلون گرست دلدار میلرزد  
زمستان گرد هسا سوره دیدگان هیز چاگر را  
که بیلک چشم از سرمهای لاگرد از میلرزد  
برشان میکند چون باد ، زلفش را تهاشان  
تماشائی است هنگامی که سوسنزا ر میلرزد  
اسدست دختران ارمکی پوش دیورستان  
کتاب و کاغذ و دفترچه و خوه کار میلرزد  
لب آقا ولپ کلفت خوش هیگل خافه  
به وقت ماج و بوسه در نه انبار میلرزد  
به فکر رفتن اسکی است ، پیر لق لقو ، گرچه  
بمثل روزه داران دم افطار میلرزد !

### سرمای عجوب !

بجه — مامان ، چرا سینه بند پشمی  
بستی ؟  
مادر — آخه هوا خیلی سرد همیتر سرم  
شیرم بیخ بمنده !  
«شاپوره»

### چتو ...

چتو چیزی است  
که برای یکنفر پناهگاه  
امت و برای دو  
دو نفر ، دوش آب سرد !

### نکته های زمستانی !

#### «فاصر»

زنهای باین دلیل علاقه شان  
بسه سرما ، بیشتر از مرد هاست که  
میدانند در زمستان ، شلوار داغ و بوسه  
آتشین ، بیشتر میجسبد !

\* \* \*

معال است کسی لذت لم دادن  
زیر «کرسی» را چشیده باشد و لحاف  
کرسی را پدر جده بخاری نداند !

\* \* \*

هیچ امتحان گرده اید که وقتی  
آدم ، پوش از «پارو» بالامبرود ، حتی  
در زیر برف و بوران هم احساس سرما  
نمیکند ..

\* \* \*

اکثر طلبکارها بمتر لة کسانی  
هستند که در یک روز آفتابی زمستان ،  
چتر را به شما عاریه میدهند و لی وقتی  
باران شروع شد ، اصرار دارند که آنرا  
پس بگیرند !

\* \* \*

در قصص زمستان برای بعضیها آتش  
سوزی نوعی نعمت است .... نساجه و  
مصيبت !

\* \* \*

فرق یکنفر «خرپول» با یکنفر  
«برف پاروکن» اینست که او لی پوش  
از بارو بالامبرود و دودومی برش !

گوشت سفید!

جعفر گفت :

— میدانید جعفر خان؟.. بنظر من بهتره بجای لفت «سینه» بگویید «گوشت سفید»... وقتی جعفر میخواست بتهران برگرد دیک دسته کل میخک قشنگ بعنوان تشكیر برای همان خانواده فرستاد و روی کارت ضمیمه اش نوشت:

«از زحمات شما خانم زیبائشگر میکنم و امیدوارم این گلهای این افتخار را داشته باشند که روی گوشت سفید (؟) همان نصب شوند!؟»

«من مر با،

رفیقمان جعفر را منزل یک خانواده خیلی محترم و بازراکت در آبادان دعوت کرده بودند.

سرشام، خانم صاحبخانه که خیلی هم خوشگل و تودل برو بود از رفیقمان سوال کرد:

— جعفر خان... شما کدام قسم مرغ را دوست دارید برایتان بگذارم؟... رفیق ما قادری ایندست آن دست کرد و بالاخره گفت:

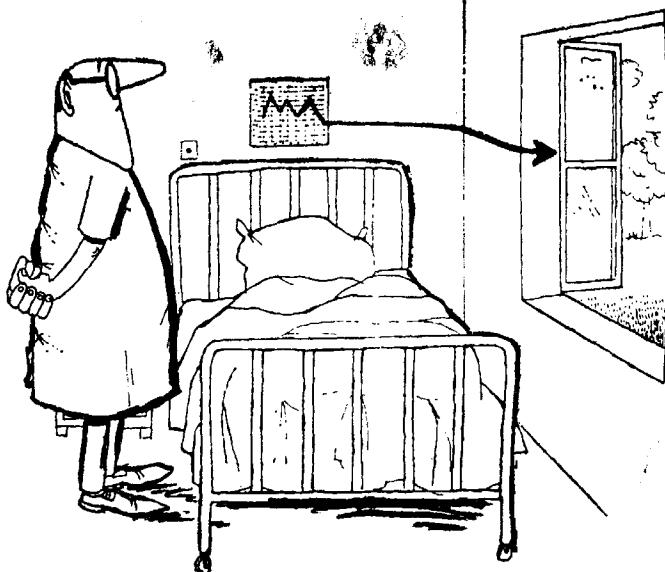
— من سینه مرغ را بیشتر دوست دارم. بعد از اینکه شام تمام شد خانم صاحبخانه به



محل سگ، بهم نمی‌دارند!

این دو تا سگ، اگرچه همکارند

بیفایدہ !  
 یکی از مردم است که تله،  
 نزد پزشک رفت و گفت:  
 — آقای دکتر، یاد قان  
 می‌آید که هفت هشت هفته بیش  
 برای معا لجه‌ز کام نزد شما آمد؟  
 پزشک گفت: بله، چیزی  
 بیامد می‌آید مقصود قان چیست؟  
 گفت: میخواهم بعراستان  
 برسانم که معالجات شما مفید  
 واقع نشد. چون از امروز صبح  
 بازدچار ز کام شده‌ام؟!



فرار!

### نهایت زیبائی!

بر نارداشو با خانم پیری مشغول  
 صحبت بود، ضمن گفتگو «از زبانش  
 در رفت» و نفهمیده از خانم پرسید:  
 — یبخشید خانم، من شما قدر  
 است؟  
 خانم که میتوان گفت عمر خود  
 را کرده بود، از این سؤال صدر رصد  
 بیجا! ناراحت شد و با برودت تمام  
 پرسید:

— مقصود قان از این سؤال چیست؟  
 شاوبرای اینکه اشتباه خود را  
 جبران کرده باشد گفت:

— خواستم بفهم خانمها در چه  
 سنی به نهایت زیبائی میرسند!

**آزمایش حافظه!**  
 برای سنجش دقت و آزمایش  
 حافظه شما خواندن گان عزیز، در صفحات  
 قبلی سائلنامه، یکی از لطیفه‌های کوچک  
 را عیناً در دو صفحه مختلف چاپ  
 کرده‌ایم.

اگر تو انتیلد بفهمید که لطیفة  
 تکراری مزبور در چه صفحاتی چاپ  
 شده، میتوانید به هوش و دقت و  
 حافظه خود بی بالید و اگر نتوانید  
 باز هم جای نگرانی نیست!... بکار است  
 به صفحه ۹۵ رجوع کنید و جواب صحیح  
 را بخواهید.

او ضاع ستارگان چشمک  
 زن، بنا به پیشگوئی من، دلالت  
 دارد بر:

از راه رسیدن فصل زمستون،  
 بالارفتن میزان فروش عناب و سه پستون، داد و ستدوبده و بستون،  
 کوچ کردن یه عده خلق انسان از ده و کوه و صحرابه شهر و حجره و  
 شبستون، ولیدن زیر کرسی و شروع کردن به بازی استون و بلستون،  
 و تبدیل شدن بعضی اطاقها از حیث گرمی، به صحرای عربستون، و  
 ارزانی وفت و فراوانی سرما و بوران و کولاك و برف و بارون و  
 بیخ بندون!

و نیز سکه شدن کار حموی و لبوئی و کدوئی در اینمه دلالت  
 دارد پراینکه:

عنقریب جا نشین گل، خس و خاره، کار قناری و بلبل زاره،  
 او نچه خردباری نداره، بستنی و آبدوغ خیاره، و او نچه واسه  
 خلق انسان طاقچه بالا میداره، نفته و خاکه ذغاله و گرمی و حرارت و  
 بخاره، و ارزش یاک پتوی گنه و پاره پاره، معادل صدتا قابل بیخ  
 بی اعتباره!.. و روی همین اصل: مینی ژوپ پوش سو گواره، چشم  
 چرون اشکباره، فلان، شکاره، بهمان خماره و خلاصه کلوم، سرما  
 پدر در میاوه!

ایضاً ریزش برف و بارانهای متواالی، در اقیانوس منجمد  
 شمالی، دلالت دارد بر:

واجب الحج شدن فلان صنفورسته، از برکت امکنای های  
 دسته دسته، لرزیدن بیدز بون بسته که تموم شاخه هاش شکته، همچنین  
 نزدیک شدن نرها به ماده ها، بند او مدن جاده ها، فروش رفتن  
 سرسام آور انواع باده ها و در نتیجه دعوا کردن فلان لاته، که لذک  
 سوروساته، با فلان نشمه لکاته، در کافه رستوران «کاته - ماته -  
 شاته!»، وبالاخره آش کشک «حاله زمستون!» روبخوری پاته،  
 نخوری پاته، الفاتحه و رحمت الله و بر کاته.

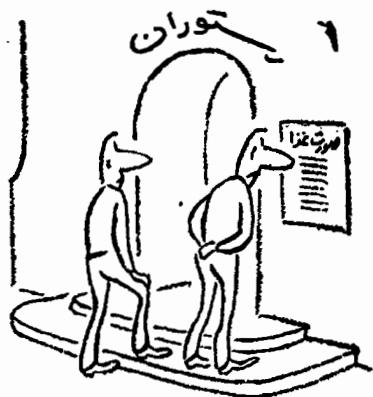
# جدول زمستان

۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱

|  |  |  |  |  |  |  |  |  |  |  |  |    |
|--|--|--|--|--|--|--|--|--|--|--|--|----|
|  |  |  |  |  |  |  |  |  |  |  |  | ۱  |
|  |  |  |  |  |  |  |  |  |  |  |  | ۲  |
|  |  |  |  |  |  |  |  |  |  |  |  | ۳  |
|  |  |  |  |  |  |  |  |  |  |  |  | ۴  |
|  |  |  |  |  |  |  |  |  |  |  |  | ۵  |
|  |  |  |  |  |  |  |  |  |  |  |  | ۶  |
|  |  |  |  |  |  |  |  |  |  |  |  | ۷  |
|  |  |  |  |  |  |  |  |  |  |  |  | ۸  |
|  |  |  |  |  |  |  |  |  |  |  |  | ۹  |
|  |  |  |  |  |  |  |  |  |  |  |  | ۱۰ |
|  |  |  |  |  |  |  |  |  |  |  |  | ۱۱ |

## داخل و خارج

پابلو پیکاسو نقاش کو بیست  
مشهور با وجود اینکه سالهای  
زیادی از عمرش گذشته چند سال  
پیش با دختر زیبا و جوانی  
ازدواج گرده و در مقابل خنده  
خبر نگاران گفت:  
- چرا میخندید؟ اگر بالای  
پشت بامی را برف فرا بگیرد دلیل  
بر این نیست که در داخل اطاق بخاری  
نیسوزد! ...



۱ توران



۲ توران



۳ توران

افقی : ۱- رعدوبرق به زبان عامیانه ۲- از بازیهای مخصوص روزهای برفی - لباس انسان در روزهای بارانی اینطور میشود ۳- از خونخواران تاریخ - قبل از باران ۴- در آن زندگی میکنیم - از لباسهای مخصوص زمستان ۵- محصول باران - برادر «فاز» - بخاری با حجاب ۶- از چهار عنصر اصلی - پدر اعراب - ... مثل تو توله ۷- مبارز کر گها در شباهی زمستان - در زمستان برای گرم شدن در بدربال آن میگردند ۸- لباس مشترک زن و مرد ۹- ذکام گرفته - میوه خوب ۱۰- بعداز روز - برادر این! - اندک ۱۱- صندوق اسرار مگوی بگوا

- آدم زمستانی!

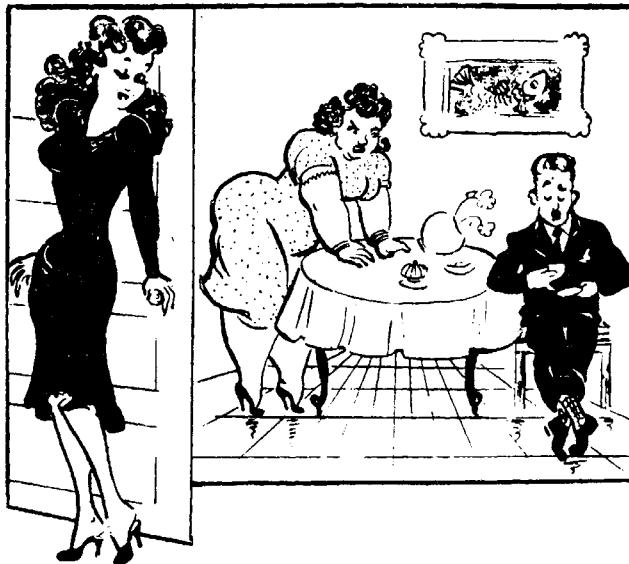
عمودی : ۱- مایه حیات - مادر باران - پرسورد حیوانات ۲- چتر را در زمستان بالای آن میگیرند - هنوز باد نشده! - از کردنیها ولی در سرما ۳- معنی و مفهوم - دست تو خالی که مورد استفاده اش بیشتو در زمستان است! ۴- چون سرد بود آبتنی نشدا - تشکیل دهنده سیل ۵- از شهرهای استان دهم - رطوبت ۶- نوعی ماهی - خاطر ۷- حیله و مکر - دلخورها میزند - نصف فلم ۸- کجش کنید تا «کژ» شود - پلک دندان ۹- ابراز سفر برگشته ۱۰- پارکینگ درخت انگور - محصول صابون ۱۱- هنر پیشه‌ای هم فامیلی الیزابت تیلور - نوعی خوراک با برنج «اجل معلق»

حل جدول در صفحات بعد

## مستهای آخر شب!

یکی از شبهای سرد زمستان،  
دونفر مرد که هر دو سیاه مست ولول  
بودند و تلو تلومی خوردند، بهم رسیدند  
و گفتگوی ذیر بین آندو صورت  
کرفت:

اولی - رفیق ساعت چنده؟  
دومی - هی هو... هو!  
اولی - منشکرم رفیق!... فکر  
میکردم خیلی از شب گذشته!



شوهر: بنظر  
من نباید در شوهر  
دادن دختر مون  
عجله کنیم، باشه تا  
سر فرصت نامزد  
خوبی گیرش بیاد.  
زن - ای با با...  
 مهم نیست، مگه من  
صبر کردم که همسر  
خوبی گیرم بیاد!

## از تراوشت و ترشحات دماغی احقر الاعاظم جناب آقای «مزاحم»! قصيدة زکامیه!

از بینی خویش در عذر ای  
رفته است قرار و صبر و تابه  
محروم، زمیوه جات و سبزی  
ممنوع، ذترشی و کبابم  
تازین زده این مرض به کولم  
سیلاپ رسیده تا رکابم  
این سیل که میرود زینی  
انداخته توی منجلابم  
شب از جریان آب بیسی  
چون «وان» شده است، رختخوابم  
گفتم به نفس: چرانیافی؟  
گفتا که بعال اعتصابم  
با گفتن حرف تو دماغی  
من نیز جناب مستطابم  
چون نیست سوال بندۀ مفهوم  
دیگر ندد کسی جوابم  
این میکروب شر، به رأی مخفی  
چندی است که کرده انتخابم  
این ماده منجر گشته  
بنه وده دچار انقلابم  
ای بینی چون خلیج بنگال  
طغیان توکرده غرق آبم  
ای خیر ندیده بینی من  
«بگذار که ساعتی بخوابم»

## خاصیت چانه زدن!

ماکتاویش پرسش را صدای دو گفت:  
- الانه برو مغازه ماک فلان و یک شلوار  
با لدازه خودت بخر ولی توجه داشته باش که هر قیمتی  
بهت گفت تو نصفش را بدھی.  
پسرک بطرف مغازه ماک فلان رفت. شلواری  
را پسندید و قیمتش را پرسید. صاحب مغازه گفت:  
- قیمت این شلوار دولیره میشه.  
- نه، یک لیره بیشتر نمیدم.  
- باشه، من دل بچه هارون نمیشکنم.  
- پس نیم لیره بیشتر نمیخرم!  
- نیم لیره نمیفروشم، اصلاح جانی بیز.  
- پس دوتا بدھ !!

یادداشت کنید:

محله توفیق «ماهانه»  
شبیه اول هر ماه منتشر میشود

پنجه سفی



حلاست امینان در تری

۳۶ اینچ

۵۶ اینچ



منtri- بیشم تواین هوای گرم کنادتیور ناراحت  
نیستی؟

شاطری- نه بابا ازو قنیکه پنجه سفی «قما» اینجا  
نصب گردیم، دیگه گرماد و حس نمیکنیم.

# نیزه دندان دارو کر



دارای ماده S.L.S و هنراکلوفین

برای ازدیاد مقاومت ینای دندان و محکم کردن لثه



محصولات دارو کر بهتر و ارزانتر است

(آزاد)



اولی: عجب قابستان گرمیه!

دومی: برای ما قابستان گرم وجود نداره،  
چون بادبزن توشیبا خریدیم.

Toshiba

توشیبا بزرگترین سازنده لوازم الکتریکی دنیا

اشتباه !

شخصی عادت داشت  
هر شب موقع خواب ، از  
پنجره یک تف بزرگین بیندازد  
و سپس پر رختخواب برود.  
اما یک شب اشتباه عجیبی  
کرد باین معنی که تف را  
توی رختخواب انداخت و  
خودش را (بجای تف) از  
پنجره پرت کرد بیرون!  
«غیاثی»



### برای حفظ آبرو !

ماشین نویس - چرا روی لب نایلوون کشیدی ؟  
مدیر کل - قربان، برای اینکه صورتون ماتیکی نشه !

### کار کشته !

مسافر همراه با صاحب هتل وارد  
اطاق مسافرخانه شد . بعجرد ورود  
چشمش به لکه های گوچک و سیاهی  
افتاد که روی ملافعه های رختخواب  
بچشم می خورد . با ناراحتی بصاحب هتل  
گفت :

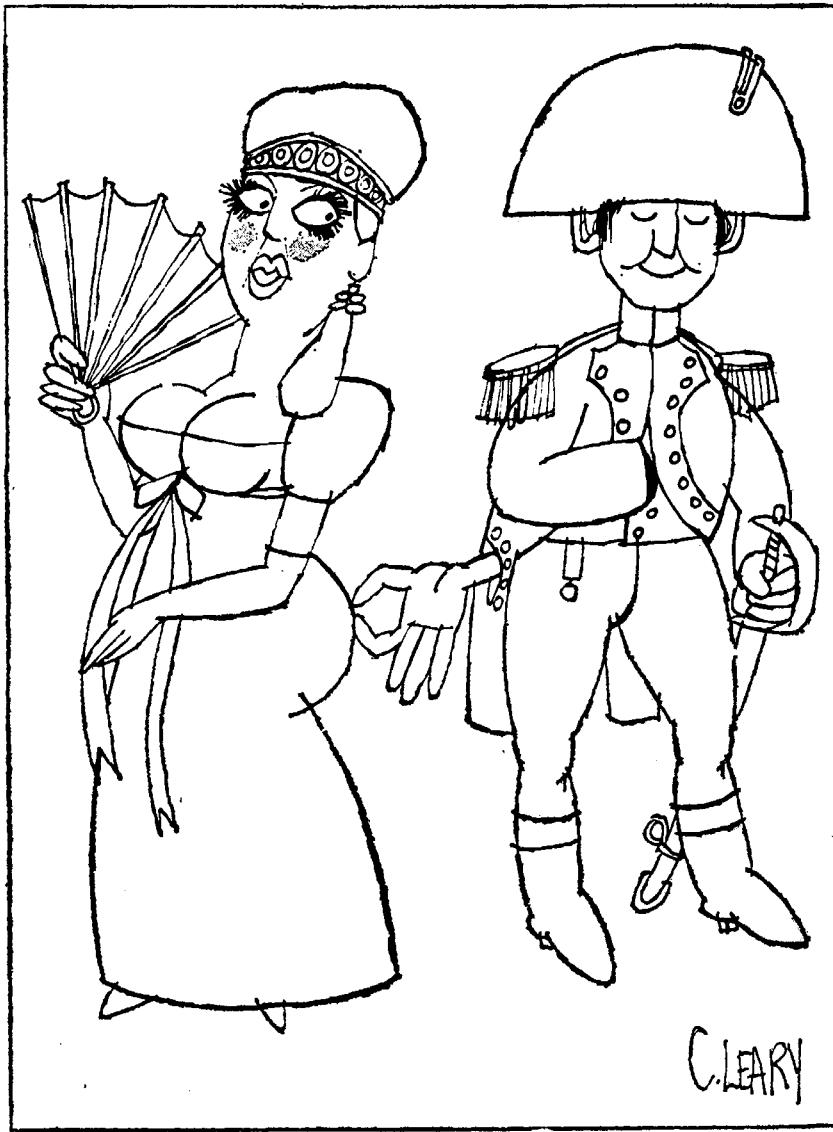
- اینها چیه ؟

صاحب هتل با کمال خونردمی  
گفت :

- اینها چیزی نیست ، هر وقت  
دستتان را تکان بدیده می بینند اینها  
مگسند !!

- اگر نپریدند چه ؟

- در اینصورت اساس هستند !



جواب  
آزمایش حافظه  
مطلوب تکراری مورد نظر ،  
لطیفه ای است که تحت  
عنوان «حالات سوم» در  
صفحات ۲۸ و ۹۶ عچاب  
شده است.



عمو ويتانا :  
- صد سال به اين سالها ،  
زير سايه عمومتون «عمو ويتانا»!..

خانم به گلفت:

- این یا قوطی «برفو» بگیر، او نیز طفت رختو  
عین «برف» تحویل پده.





شوهر به محلل - فلان فلان شده، چرا طلاقش نمیدی؟

محلل - والله من حرفی ندارم ، علیا مامخدره حاضر نیست طلاق بگیره ،  
آخه تخت خواب ما « مبل جدید تختخوابی اسپیده »



عاشق « تختخواب اسپیده »  
راحتی میدهد به سنگ تموم !  
میرود هی به کوچه ها ، زن تو  
هست در کار قهر کردن طاق  
از برای زنت ییـر ، فوری  
نرود از کنار تو ، همه عمر  
نشود او بزرور از تو جدا

هر که « اسپیده » را چونمن دیده  
مبل هم میشود به وقت لزوم  
ایکه باشد گریز پا ، زن تو  
یا که دارد هوای قهر و طلاق  
« مبل اسپیده » را بخر فوری  
تا شود بیقرار تو ، همه عمر  
گر تو خواهی دهی طلاق او را  
نباشگاه و سازمان مرکزی

## شرکت سهامی کارخانجات صنعتی « اسپید »

تخت جمشید - بین خیابانهای روزولت و بهار - شماره ۴۴۱ - ۱ - تلفن های: ۰۵۱-۸۲۱۰۵۱

## بدهکار زرنک !

عده‌ای از شخصی به قاضی شکایت  
بر دند که طلب ما را نمیدهد. بدھکار  
در حضور شاکیان به قاضی گفت: قربان  
اجازه دهید باغ و خانه و اثاث خود را  
بفروش و بدھی خود را پیردادم.  
طلبکارها گفتند: او دروغ  
میگوید زیرا از مال دنیا هیچ ندارد.  
بدھکار گفت: جناب قاضی، حالا  
تصدیق کردید که اینها از شخصی که  
از مال دنیا هیچ ندارد، پول میخواهند!



زن پرچونه  
به دوستش:  
- شمین جون،  
حالا دیگه میخواام  
قطع کنم!

معلم از شاگرد کلاس اول  
بر سید: - گوچو لو بگو بینم چند

## فصل چهارم‌گانه !

تافل داریم !  
- چهار تا آقا .  
- بارک الله ، اسمون چیه ۹  
- فصل فوتبال ، فصل شنا ، فصل سینماگی ، فصل تعطیلات !!



مدیر کل به سکرتر - عزیزم ، خیلی سنگینی ،  
اقلا لباس تو در بیار !

## حل جدول بهار

افقی : ۱- گل درخت نارنج - ۲- لای - فروردین  
۳- لله - هن - پلو - ۴- ادب - اب - ۵- ل - مو - گهان  
۶- هنگ - جا - ۷- مسل - ۸- گچ - ب - (ب.ب) - مبارک  
- نز - ۹- ا - کتاب توفیق - ۱۰- سی - اکرم - گوب - ۱۱ -  
یاک با مودو هوا

## حل جدول تابستان

افقی : ۱- کنار دریا - یخ - ۲ - ر - گیلاس -  
دهل - ۳ - س - رشم - اسو - ۴ - تف - هر - بت -  
پ - ۵ - سی - ول - کش - ۶ - خر - ب - ۷ - ممه  
آچار - چ - ۸ - ها - یاک - نی - ۹ - پ - لطایف -  
خل - ۱۰ - ل - یل - نانوا - ۱۱ - هلو - لرزانک .

## حل جدول پائیز

افقی : ۱- توفان - مدرسه - ۲- ر - بو - خش خش - ۳ -  
کفر - ب - ت - ت - ۴ - گل - برگ - گی - ۵ -  
ز - ش - گ - مزلف - ۶ - رخ - شوره زار - دیم -  
شیر - ل - ر - ۸ - گف - ز - گزاف - ۹ - و - فر -  
آسفالت - ۱۰ - جوجه - نی - لنگ - ۱۱ - باریک -  
بیکار .

## حل جدول زمستان

افقی : ۱- آسمان قرمبه - ۲- برف بازی - تر - ۳ -  
آتیلا - باد - ۴ - دنیا - ژاکت - ۵ - آب - نل -  
گرسی - ۶ - باد - آب - اتل - ۷ - ر - سگ - ر - نار  
- گت - ن - ل - ن - ۹ - زگامی - به - ۱۰ - د -  
ب - شب - ان - کم - ۱۱ - زن - آدم برفی



مجده و نوس (الله زیبائی) به «تلویزیون شاوب لورنس»:  
- از وقتی سروکله تو پیداشده دیگه کسی بمن نگاه نمیکنه ! ...

بخیل !

شخصی از دوست بخیل خود

پر صید :

— بعد از سالها دوستی و رفاقت چرا

یکبار مرا بخانهات دعوت نمی‌کنی ؟

— برای اینکه از اشتهای تو خبر

دارم و میدانم هنوز لقمه بدھانت نمی‌سیده

لقمه دیگر بر میداری ؟

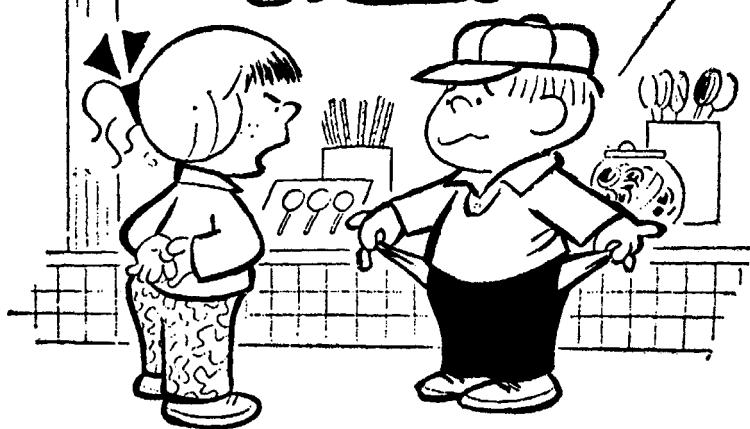
— تو مرامهان کن شرط می‌بندم

در میان هر دو لقمه ، چهار رکت نماز

بخوانم !!

(اسدی)

## قَنْسَادِی



دختر به پسر :

— چرا در باره حقوق کم خودت قبل از اینکه فامزد شویم به من چیزی نگفتی ؟

ناصر جهانگرد

بیار شرابورو، نه !

بلهجه شیرازی

تو کپ بریز نه ! ازون خلروی نا بورو نه !

آهای فتح الله غرو، زود بیار شرابورو نه !

بجنب یالاد، حاضر بکن کبابورو نه !

بیاو گوش بده چیغ و بیغ و غارو غور کوم

بچغ بمن برسون دوربو و قابورو نه !

تو دوری شامیو، در قاب کتلتو یخ گرد

بتنگ جلدی، بینداز رختخوابورو نه !

زبی جونی میمونی عین پیزو لمبون

پاشو بروف زیر پای ای لاکتا بورو نه !

دلم زقاره زدنها مادرت رومبید

فلون فلون شده قبقب غور شرابو رونه !

بازم قرابهی سرپوره گردی ز چشن



## در تهمارستان

دیوانهای عادت داشت که هر روز تکای از لباسش را می‌کند و می‌جویید. روان پزشک برای اینکه اورا از این کار بازدارد،

باو گفت :

— از فردا، هر بار که تکای از لباس را پاره کنی، پنجاه تومان جریمه می‌شوی... فهمیدی؟...

این حیله مؤثر واقع شد و دیوانه از ترس جریمه شدن، این کار را ترک کرد. روزهای سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه گذشت و او کار سابق خود را ادامه نداد... اما روز جمعه که روان پزشک نزد او رفت دید باز کار سابقش را شروع کرده و مشغول پاره کردن و جوییدن لباسها بش می‌باشد. پیش رفت و باو گفت:

— باز که این کار را شروع کردی ؟ .. لا بدلت می‌خواهد جریمه بدهی ؟

دیوانه با خشم و تعجب گفت :

— به، این چه حرفی است؟ یعنی می‌خواهی روز جمعه هم که تعطیل است آسایش نداشته باشم ؟

چیه عزیزم !

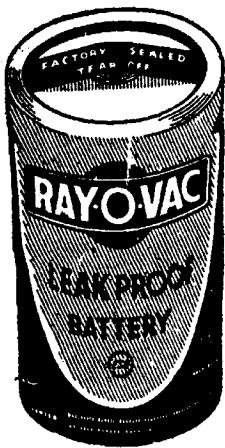
آه عشق من ؟



زن - خوب ، پرویز از انگلستان چی نوشته؟  
شوهر - سلام رسونده و در ضمن خواسته يك  
قواره «فاستونی جهان»  
براش بفرستيم!



فروشگاه پشمباافی جهان : خیابان بودجه‌مری غربی - پلاک ۲۹۹۲۱ - تلفن: ۰۵۳۴۹۲۴ الی ۰۵۳۴۹۲۴  
فروشگاه پشمباافی جهان : چهارراه امیر اکرم - تلفن : ۰۶۶۲۶۲۴



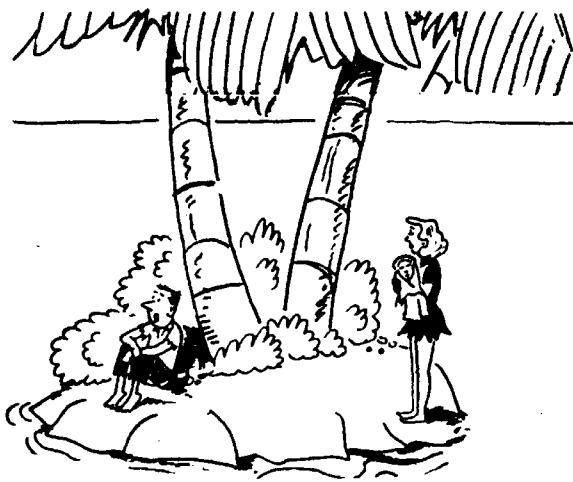
حضرت نوح به پرسش - پسر جون، مال دنیا غیر از  
«باطری - ری - او - واک» دوام و بقائی نداره



«ری - او - واک» بهترین باطری دنیاست.

## حیله جالب !

نصف شب بود که گفت منزل  
سراسیمه وارد اطاق خواب آقا و  
و خانم شد و گفت :  
— آقا... آقا...  
— چیه؟... چه خبره؟  
— توی آشپزخونه، یه دزد  
دیدم... چیکار کنم؟  
— هیچی، یه بشقاب از غذای  
امشی مان بساز جلوی روش تا  
بخوره و فرار کنه!



مرد :

— آره تقصیر  
منه... بهر کی  
میخواای برو  
شکایت کن!



## تخم مرغ ! ...

«شبیه الشعرا»

که فقط داشت یک عدد مدرک !  
از زبان فرنگ بیگانه  
گشت اnder دیار غیر ، مقیم  
هوس تخم مرغ گرد و گره  
نگران از زبان ندانی خویش  
خیز برداشت سوی میز جوان  
گفت: «تخم»، گفت: واتمی نینستک!  
گفت: «تخم مرغ و گره، برآنشتا»  
از اشارات مشتری به عجب !  
رو بسوی مدیر کافه نمود  
با سر و گردن چو زرافه  
با همان لهجه‌ای که میدانی  
لیک یارو نداد هیچ جواب  
با سر و دست و گردن و گفتار !  
ناگه از جا پرید مثیل فنر  
همچنان مرغ، گنج کافه خزید  
هی اشاره به باسن خود گرد !  
گرد فوراً یکی پلیس خبر  
گفت : یک ناشناس بیگانه  
توی کافه شده است دیوانه

نو جوانی به بیسادی تک  
گر چه بود آن عزیز دردانه  
لیک با پشتگرمی زر و سیم  
الغرض ، بامدادی آن پسره  
سوی یک کافه رفت با تشویش  
ناگهان گارسونی ، شتاب کنان  
کرد تعظیم و گفت: «گودمر نینستک»  
نو جوان با اشاره و ایما  
لیک گارسون ، زیبی بود عرب  
تا کند حل این معما ، زود  
لحظه‌ای بعد ، صاحب کافه  
رفت نزد جوان ایرانی  
به جوان چند جمله گردخطاب  
شد دوباره اشاره‌ها تکرار  
عاقبت شد جوان ، زکوره بدر  
تا کند گار مرغ را ، تقلید  
دستها بال گرد و قدقد گرد  
صاحب کافه، هاج و حاج و پکر  
گفت : یک ناشناس بیگانه

نه

— همشهری روغن نباتی  
دیده! ماهی یسکبار  
دوچیز یادت نره :  
... دوم! «ماهnamه»

## توفیق فکاهی »

□ □ □

— همشهری روغن نباتی  
خریده ، سالی یکبار  
دوچیز یادت نره :  
... دوم! «سالنامه»

## توفیق »

□ □ □

— همشهری روغن نباتی  
خوردده! سال به سال  
همه‌چی یادت بره  
حتی کارت تبریز یک‌های  
خوشگل و بی نظیر  
توفیق !





# شهرزاد قرمهز

محصول خالص بهاره آسام هندوستان

مادر عروس :

- من اذشما برای عروسی دخترم هام و شیری بی نمیخوام، ولی باید حتماً از  
مودم با «شهرزاد قرمهز» پذیرائی کنیم.



«شهرزاد» پروفوش ترین چای در ایران

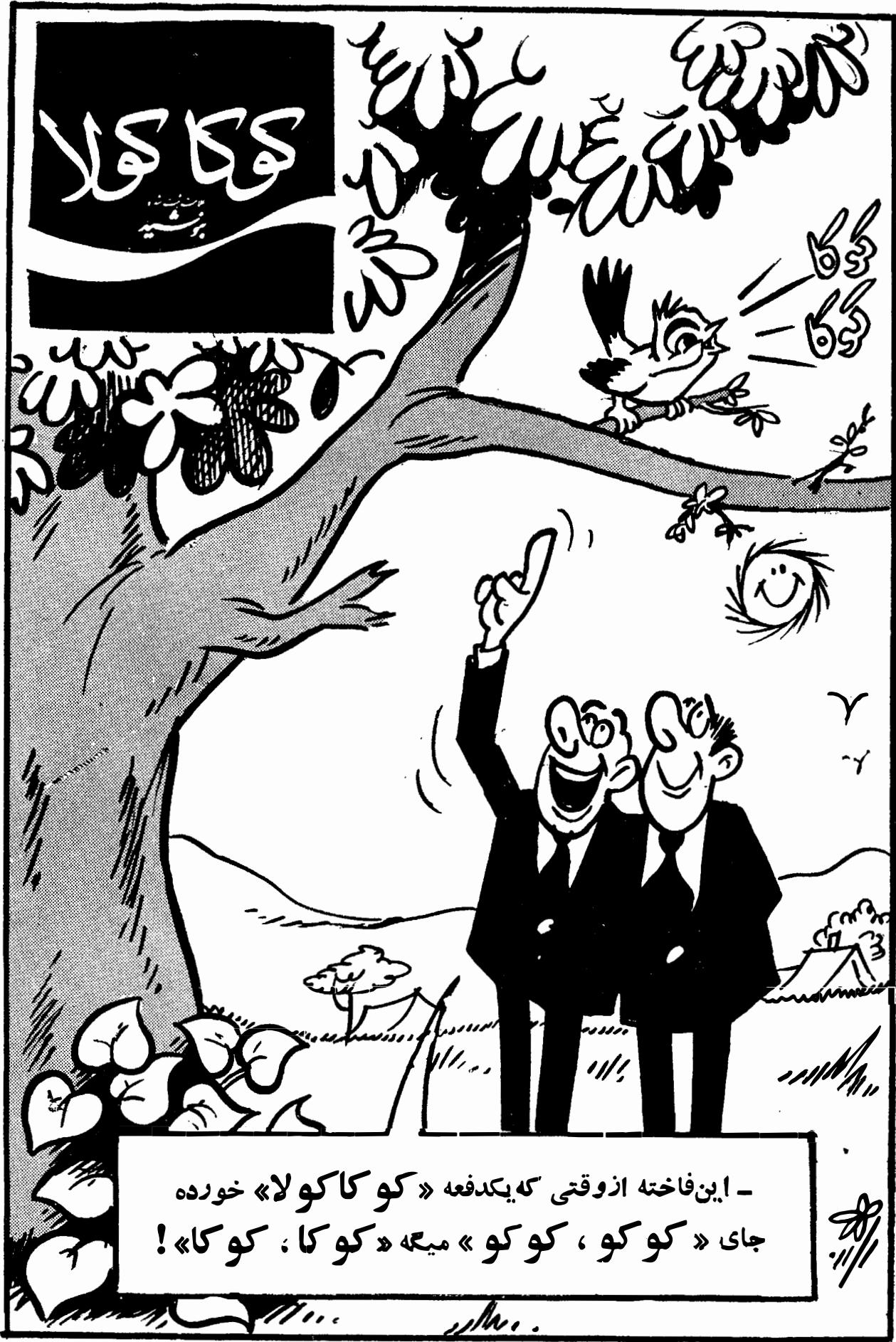
شامپو سوپر دارمودار دارکر

Super  
**Darmu**  
EGG SHAMPOO  
*Darugan*

سوپر دارمو  
بازردہ تجھے من



محولات دارکر خدمت بہداشت و زیبائی شما



- این فاخته از وقتی که یکدفعه «کو کا کولا» خورده  
جای «کو کو، کو کو» میگه «کو کا، کو کا»!

کوچه علی چپ !  
 از دیدن خوشحال  
 ممکنه صدمون بمن قرض  
 بدی ؟  
 متاسفانه حتی به  
 دینار با خودم همراه  
 ندارم .  
 خاقه چطور ؟  
 همه برو بچهها  
 خوبند ، مشکرم ۱  
 «برهان منش»



### هلیکوپتر آغازی !

«شاعرک»

### نیش عقرب !

ایکه گفتی بداست مادر زن  
 کس نباشد زجوراو ، ایمن  
 بیخود ازدست او مشود لخور  
 غم مخور گر که میکند قرق  
 گو کند باتو ، روزوش بدعوا  
 کینه در دل مگیر ازاویرا :

« نیش عقرب نه از ره کین است »  
 « اقتضای طبیعه ش اینست ! »



- این یکی امضا شده است !

### پانسمان !

ساعت ۲ بعداز نصف شب ، خسته و سیاه مست ،  
 بطرف منزلش براه افتاد . از قضاپایش سرخورد و  
 روی تکه شیشهای که روی زمین بود افتاد . شیشه  
 پشت شلوار او را جرداد و خودش راهم زخمی کرد .  
 باز حمت زیاداز جا بلند شد و برای اینکه دیگر  
 زمین نخورد دستش را بدیوار گرفت و بخانه رفت .  
 موقعی کدر را باز کرد متوجه شد که زنش خوابست  
 شلوارش را درآورد . مقداری دوا و باندآمده کرد .  
 ولی مشکل او آن بود که جای زخم را درست نمی دید  
 و نمیتوانست دوا و باند را درست روی زخم بچسباند .  
 باهر زحمتی بود در مقابل آئینه قدمی ایستاد و  
 کار را تمام کرد ، پیزامه اش را پوشید و یواشکی  
 برختخواب رفت . فرداصبح بصدای زنش از خواب  
 برخاست . زنش میگفت :

- این شلوار چرا همچین شده ؟

- عزیزم نمیدونی چه قضا بلائی از سرم گذاشت .  
 دیشب سر شب که داشتم میومدم خونه ، تو کوچه  
 پام ایز خورد و افتادم روی سی چهل تا بطری شکسته  
 و در نتیجه هم شلوارم پاره شدوم خودم زخمی شدم .  
 وقتی او مدم خونه جلو آینه واستادم و باهر زحمتی  
 بود خودم پانسمان کردم ولی هنوز جاش دردمیکنه .

زنش در حالیکه میخندید گفت :

- باید هم درد بکنه ، چون تموم دواها و باندها  
 را چسبوندی و سط آینه !



ذن:

- یکی دوروز مسافت را عقب بنداز، میگن راه بنده.

شرکت سهامی جیپ

شوهر:

- بی خیالش باش، با آریا هیرم راه ازاون بدتر هم  
نباشه مثل گنجشک میره.



**اوی را باید برانید تا بد آنید...  
کنترل قوه ۱۴۲ اسب چه لذتی دارد!**

## آرزو بدل !

مردی که برای نمونه  
حتی یک مویتن نداشت ،  
با اتومبیل بشدت تصادف  
کرد و جا بجا در آمد .  
وقتی در پزشکی قانونی  
برای تشخیص هویت او ،  
لباسش را می گشتند ، دیدند  
در جیب هایش هیچ چیز  
نیست بجز « دو عدد شانه ! »



در جزیره متروک

وقتی که  
بساطوم  
نمی بینیم !

## راه حل !

بعضی از آدمها اگر مثلاً به آنها بتوانند  
در آسمان ۳۸۰/۷۵۶/۴۳۲/۹۱۸ ستاره  
وجود دارد ، باور میکنند ولی اگر روی دری نوشته باشند « رنگی نشوید »  
برای امتحان ، انتظتی به آن میکشد !

## آدمهای عجیب !

چند نفر قمار باز در طبقه دوم  
عمارتی مشغول قمار بودند . در حین  
بازی متوجه شدند که یکی از آنها  
تقلب کرده و کارت اضافی کشیده .  
بی درنگ دست و پایش را گرفتند و از  
پنجه بیرون شدند . یارو بر اثر  
این سقوط پاش شکست و مدت‌ها ستری  
بود .

بعد از چند وقت خوب شد و برای  
دیدن دوستان به کافه‌ای که پا طوقش  
بود آمد . ماجرا را برای یکی از  
رفقاش تعریف کرد و راه حلی از او  
خواست . دوستش گفت :

— بهترین راه حل اینه که بعد  
ازین توی طبقه اول قمار بازی بکنی !

نکته . . .

ادب یعنی کمال بیک  
خانم زیبا در عبور از  
خیا پان حتی اگر احتیاجی  
هم باین کمال نبداشته  
باشد !



تیم فوتbal « لیور (پول) » !



□ خانم جون ! مواظب باش «بنده» رو آب ندی !

به سبک «وغ وغ ساهاب» «گردن شکسته»

قضیة :

## آقای محترم و خانوم بچه دار

### در اتوبوس !

یه خانم خوشگل که همراهش بودیه بچه شیرخواره لوس  
قاطی یه عده دیگه ، خودشو جاگرد توی اتوبوس  
مسافرها ، بی توجه و با توجه ، فشار میدادن  
نمایه هم فشار به اوں بچه نزار میدادن  
یکی از مسافرها که دلش سوخته بود خیلی  
روگرد به خانوم و گفتتش با بی میلی :

— «شما که بچه شیرخواره همراه دارین  
قادستا نباید پا توی اتوبوس شلوغ بذارین »  
خانوم هم یک دفعه شد مثل برج زهره  
روگرد به آن آقای موقر و شخصیت دار  
گفت با صدای بلند : «خفه خون بگیر مرتبه

بجای اینکه جاشو به من بده ، دری وری ویگه »  
چشمتان روز بد نبیند ، یکدفعه اتوبوس شلوغ شد  
شلوغ که از اول بود . . . ایندفعه پلوغ شد  
خانوم که دید هیشکی برای حرفش تره خرد نمیکنه  
کاری گردکه هیچ خانوم دیگه نمیکنه  
یعنی جوانی را که وسط اتوبوس نشسته بود روی صندلی  
انتخاب کرد و گفت با صدای جلی :

— «آقا ، میشه این بچه را روی زانو تون بشانید ؟  
فقط تا آخر خط ! . . البته اگر بتوانید »  
مرد جوان هاج وواج به خانوم انگریست  
دید جزا اینکه قبول بکند ، چاره ای نیست  
دست دراز گرد بچه را گرفت از مامانش

مثل یک پدر مهر بان اورا نشاند روی دامانش  
بعد آن جوان ، روگرد به آن خانم جوان  
گفت : «سئوالی از شما دارم ای خانوم مهر بان  
بعن بگوئید چرا میان این همه مسافر نشسته

بچه را سپردید به من گردن شکسته ؟ »  
خانم لبخندی زد و گفت : ای مرد قد اکار  
برای این بچه ام را سپردم به سرگار  
که بچه من شلوار لاستیکی نوشیده

در این میان هم فقط پا توی شما امپر ما بله و آب پس نمیده !

## آ تو مبیل بسرعت هواییما!

پلیس موتوور سوار با زحمت و  
ناراحتی زیادی خودش را به ماشین  
لوکس وشیکی که بسرعت برق از جاده  
عبور میکر درساند واورا موقوف کرد.  
پلیس: لطفاً گواهی زامه رانندگی  
خودتان را من حممت بفرمائید.  
راننده: بیخشید چه خطای ازمن  
سرزده، سریع رانندگی کرده‌ام؟  
پلیس: خیر قربان در اتفاق  
خیلی پائین پرواز میکردید!



هماهنگی!

## مرض عشق!



ناراحتی احساس کنم، آمدم الحال بدرگاه شما تا بنویسید یکی نسخه برای هن بیچاره که یکباره شوم راحت از این درد و تشکر بکنم لطف شمارا.

چونکه دکتر بشنید این سخنان سخت را ندیده فرورفت و سپس گفت شما آئید اسیر مرض عشق و جزا این چاره ندارید که بیکشوه رخوبی بنمایید و بخوبی و خوشی عمر گذارید و جهان را بسر آرید و ره عیش سپاریید. زن بلهوس، بدگل بی ریخت چو بشنید از واين سعن از شوق چو گل یکسره بشگفت و بوی گفت: از این طرز مداوای شما بند بسی خرم و مسرورم والحال بگوئید دوای مرض بند به پیش خودتان است و بیا مصلحت آنست که یک آدم ثالث بگند چاره درد دل مارا!

دکتر این حرف چو بشنید نگاهی برخ زشت و سروشکل بدش کرد و سپس گفت: که ای خانم طناز، من این پیشنهادی که نمودم منماید تصور که برای دل خود گفته ام البته اطباء ندارند در این مسئله اجبار کز آن نوع دوائی که برای همه تجویز نمایند در اول خودشان نیز بنشند!! دوای مرض مزمن امروز شما هست زناشوئی و من نیز گرفتار بدمین نوع مرض نیستم این لحظه که خود تن بهم خوردن این نوع دوارا. هد هد میرزا

خانمی خرم و خندان و  
خرامان بدرخانه یک دکتر با  
تجربه گردید روان، درزد و وارد  
شد و تورفت و بدو گفت که اندر  
تن این بند، بظاهر مرضی نیست  
ولی دردهمین جاست کز آن وقت  
که شدشوهر من فوت و ازین دار  
جهان رخت سفر بست، شب و روز  
زند قلبم و یکنوع پریشانی و

ناراحتی احساس کنم، آمدم الحال بدرگاه شما تا بنویسید یکی نسخه برای هن بیچاره شوم راحت از این درد و تشکر بکنم لطف شمارا.

دکتر این حرف چو بشنید نگاهی برخ زشت و سروشکل بدش کرد و سپس گفت: که ای خانم طناز،

## «کمال زین الدین»

## آتش افروز

که این چنین به قمیشی روان ماسوژی؟  
اگر رسد لب من بر لبان تو روزی  
مگر عزیز دل من. توعید نوروزی؟  
و گرنه داد بر آرم که آتش افروزی  
مسلم است که از دلبران امروزی  
رموز دلبری ای ماه از که آموزی؟  
به جان تو که دلی از عزابردن آرم  
همیشه روی توازن خلق، بوسه باران است  
بیا و آتش دل را به بوسه ای بنشان  
بدون پول، نکردی به بوسه ای شادم

## \*لامپهای جدید\*

میداید کرمهانی است بنام «شب تاب» که خود بخود نوری ساطع می‌کنند. چطور است اینهارا هم بنیروی علم طوری پرورش دهیم که ولت چراغ بدن Shan بیشتر شود و شبها خانه‌ما را روشن کنند! لابدماده‌ای را که در بدن Shan وجود دارد میتوانیم در لابرآتو آرسازیم و با آنها روشنی بیشتری بیخشیم!

## \*کارد جاندار\*

همچنین میدانید که در دریا انواع ماهی وجود دارد که یکی از آنها «کوسه‌ماهی» است، این ماهی میتواند دریک آن چنان‌پای کسی را قطع کند که اصلاً احساس درد نکند و تا مدتی نفهمد «پایش را ازدست داده»... کوسه ماهی هم میتواند بیک طریق مورد استفاده مباشد و آن اینکه آنرا در حوض‌های مخصوصی پرورش دهیم و بعد وادرش کنیم بجای کارد، برای ما کار کند مثلاً گوشت را قطعه کنده، سبزی را بشکل واندازه معین در آورد... و ماننداینها.

## \*بیگودی\*

خرچنگ از جانورانی است که هزار و یک کار میتواند بکند، مثلاً می‌توانیم آنرا تویی اطاق عمل جراحی ببریم و وادرش کنیم بجای پنس محل‌های مخصوصی را گاز بگیرد و نگهدارد همانطور که بجای «بیگودی»، خانه‌ها هم میتوانند انجام وظیفه کنند!

## اختراعات!

«ش-ترو»

با حرکت خودموش که به پره دیگر داده، بجلو می‌رود. در پره‌ای که بدنیال موش قرار گرفته، گربه‌ای میگذاریم، این کربه‌هم برای گرفتن موش تلاش میکند و پره خود را بسرعت بجلو میراند، پره دیگر هم حامل سگ است که میخواهد به گربه حمله کند و البته این سگ هم آرام نمی‌گیرد، نتیجه آنکه این سه موجود زنده در تلاش معاش و برای سیر کردن شکم، مرتب میدوند و قلامی کنندو دستگاه ماهم که بسرعت میچرخد، میتواند دستگاه دیگری را که بآن متصل است بحرکت درآورد و در نتیجه، از این دستگاه‌ها خیر برقی بدست می‌آید لاله مثل اشک چشم! البته چون ازان صاف بدور است که این حیوانات اثری درست کن، گرسنه بماند گاهی پنیر را بخورد موش، موش را بخورد گربه و گربه را در معرض حمله سگ قرار میدهیم و وسیله بر قدراعرض میکنیم!

«جراید»

ضیا برای بازی در فیلم به ایقایا می‌رود.



ضیا - خب، من چه نقشی رو باید ایفا کنم؟  
کارگردان - هیچی، این کلاه رو بدارس و این چوب را هم بکن تو آستینت برو و ایسا کنار مزرعه!

ما آدمها چقدر ساده‌ایم که از انژیهای طبیعی، برای پیشرفت کار خود استفاده نمی‌کنیم.

نمیخواهم وارد مباحث علمی شوم و شمارا خسته کنم، چون حقیقت اینست که در علوم، وارد نیستم، اما بطور مساده یکی از این موارد را بعرضتان میرسانم که ببینید چه آسان است آدم از چند حیوان کوچک مثلاً بر قبیل است آورد. میدانید که اساس تولید نیروی برق عبارت است از حرکت و چرخیدن. یعنی ما با وسیله‌های مختلف، از جمله موتور، نیروی آب، نیروی باد... و ماننداینها باید سعی کنیم چیزی را بشدت تمام «بچرخانیم» تا از آن برق بدست بیاوریم یا مثلاً گندم را آرد کنیم و امثال اینها ...

پس، اگر وسیله چرخاندن ما آب یا باد یا چیزی باشد که قیمتی ندارد خیلی کارها را از پیش میبریم... و چه موجودی بهتر از جانوران که حتی جاشان هم بمفت نمی‌ارزد!

## \*موتور برق\*

من بباب مثال، میتوانیم اینها را چنین استشار کنیم که یکشیء «چرخنده» درست کنیم و برای اینکه بچرخد و نیرو بدهد، چهار «پره» برای آن بسازیم. روی یکی از پرده‌ها قدری پنیر بگذاریم به پره دیگر موشی بانخ بیندیم، این موش وقتی چشمش به پنیر افتاد، بدنیال آن با سرعت زیاد میدود و بجلو خیز بر میدارد اما مسلم است که پره حامل پنیر

## خست و حسادت !

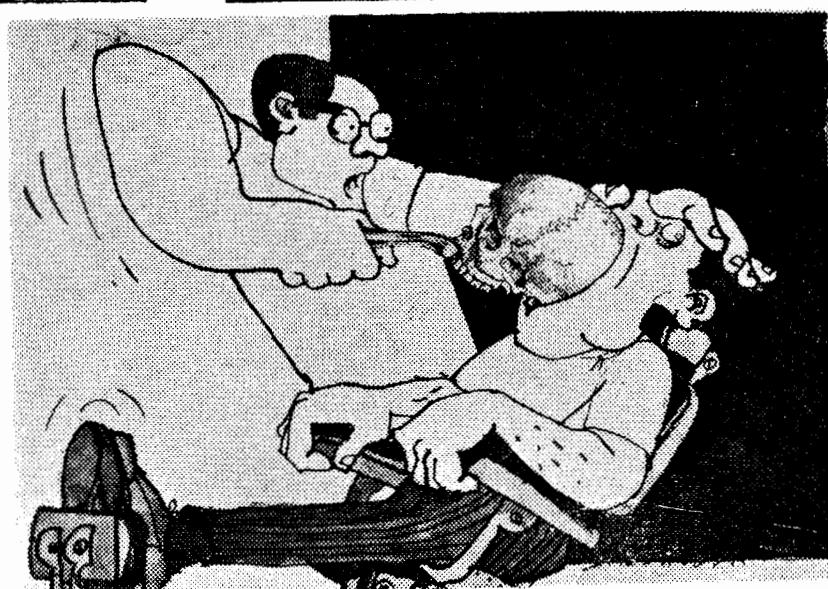
شی فرشته‌ای بخواب یکی از راه‌های خسیرفت و گفت :

— من فرشته آرزوها هستم، هرچه میخواهی از من طلب کن و لی بدان که هرچه از من بخواهی دوبرا ابرش را به رقابت «میرزا فلان!» میدهم.

صراف بعد از لحظه‌ای فکر گفت :

— ای فرشته آرزوها، مرا از یک چشم کور، واژیک پا، شل کن!

«الیزا بت رحیمی»



نقل از توفیق ۱۵ سال پیش

## سالی که گذشت

زارع الشعا

گرده خاکی ما، روی کجاها می‌گشت؟  
که زمین روی رخ و هیکل زیبا می‌گشت  
روی زیبائی خوبان اروپا می‌گشت  
روی برجستگی سینه «جینا» می‌گشت  
روی لبهای هوسباز «آنیتا» می‌گشت

راست خواهی، کره‌ارض به سالی که گذشت  
روی عشق و هوس و میل و تمنا می‌گشت

هیچ داری خبر، امسال که دنیا می‌گشت  
اثر از خوک و پلنگ و بقر و موش نبود  
روی اندام فلان دلبر امریکائی  
این عجب نیست، زمین مدت یکمال تمام  
روی چشمان پر از فتنه «ب-ب» بانو!

## عیدی‌زیگو لو!

دختر— شب عید، چی می‌خوای  
واسمه عیدی بخری؟  
پسر— دیروز برات یه ساعت  
خریدم، خوشگل، ضدآب، ضدضر به،  
ضد مغناطیس، واتر پروف که ساعت  
فروش می‌گفت: یه عمر کارمیکنه و  
خراب شد نی نیس.  
دختر— بینمش ...  
پسر— او نو گم کردم!

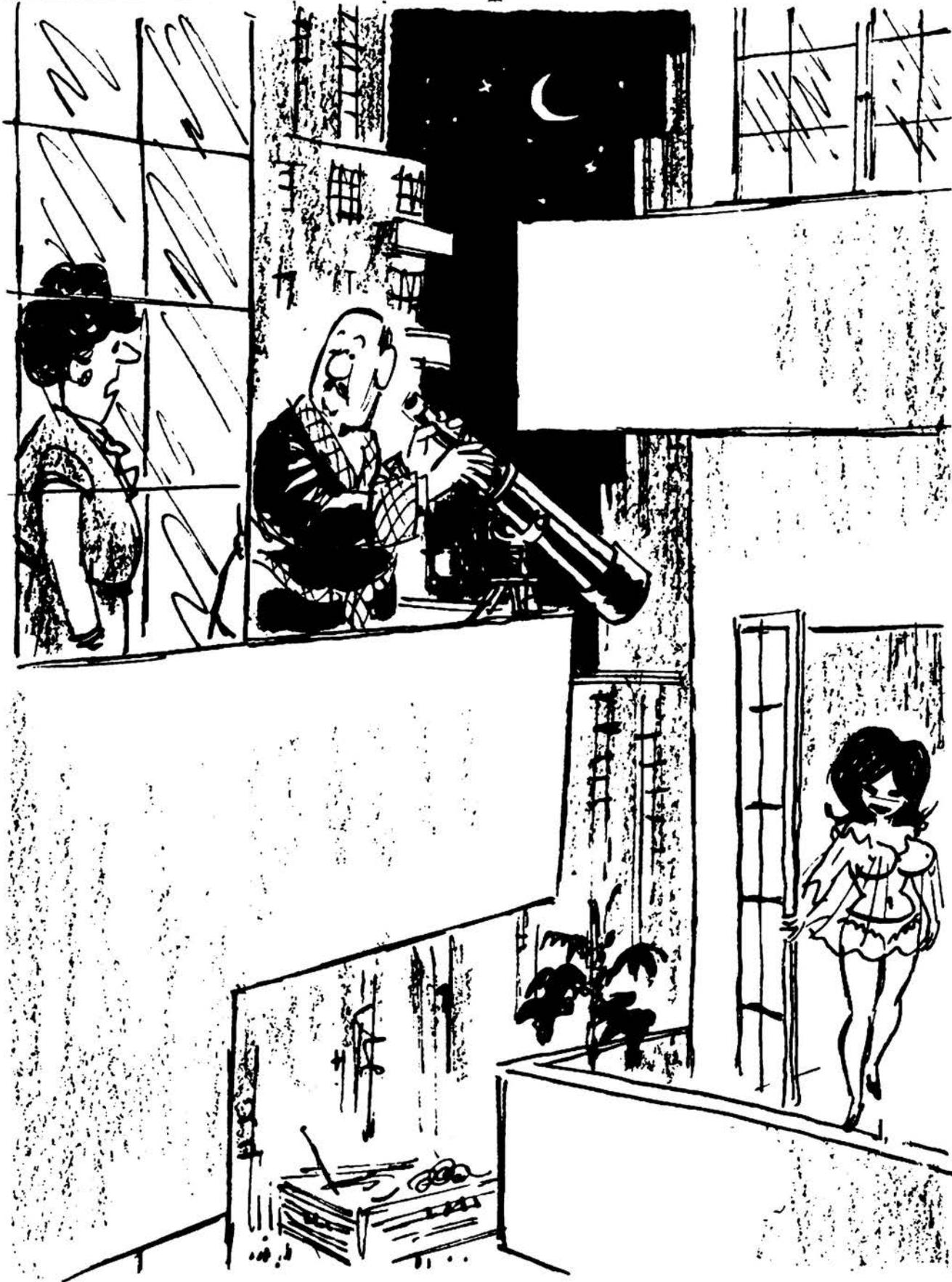


## چارشنبه سوری

شب چارشنبه سوری نه تنها برای چشم چرانها بهترین شباهی سال است بلکه برای سورچرانها نیز شب جالبی است ... آخر در «چارشنبه سوری» یک کلمه «سور» وجود دارد!

یکنفر ایرانی که در پاریس اقامت داشت بمناسبت عید نوروز برای یکی از دوستان هالوی خود، کارت تبریکی فرستاد که روی آن عکس «کاخ ورسای» چاپ شده بود. دوست او هم نامه تشكیر آمیزی برای رفیق پاریسی فرستاد و در آن نوشت:  
— بد به، واقعاً خوش بحالت، توی چه خونه قشنگی زندگی می‌کنی!

رسیمین سال ۱۳۵۲ را تبریک می‌گوئیم  
سالنامه سال ۱۳۵۲ محتوی «یکسال شوخی و خنده» یاد تو نه!



تا اونجایی که من یادمه، ستاره و سیارات تو آسمون بودند!  
نکنه تازگیا اومدن خونه همسایه؟!



بله آلفرد، بنظر من اگه از کتاب بیشتر استفاده کنی  
چشمات به حقایق دور و برت بیشتر و بهتر باز میشه!...



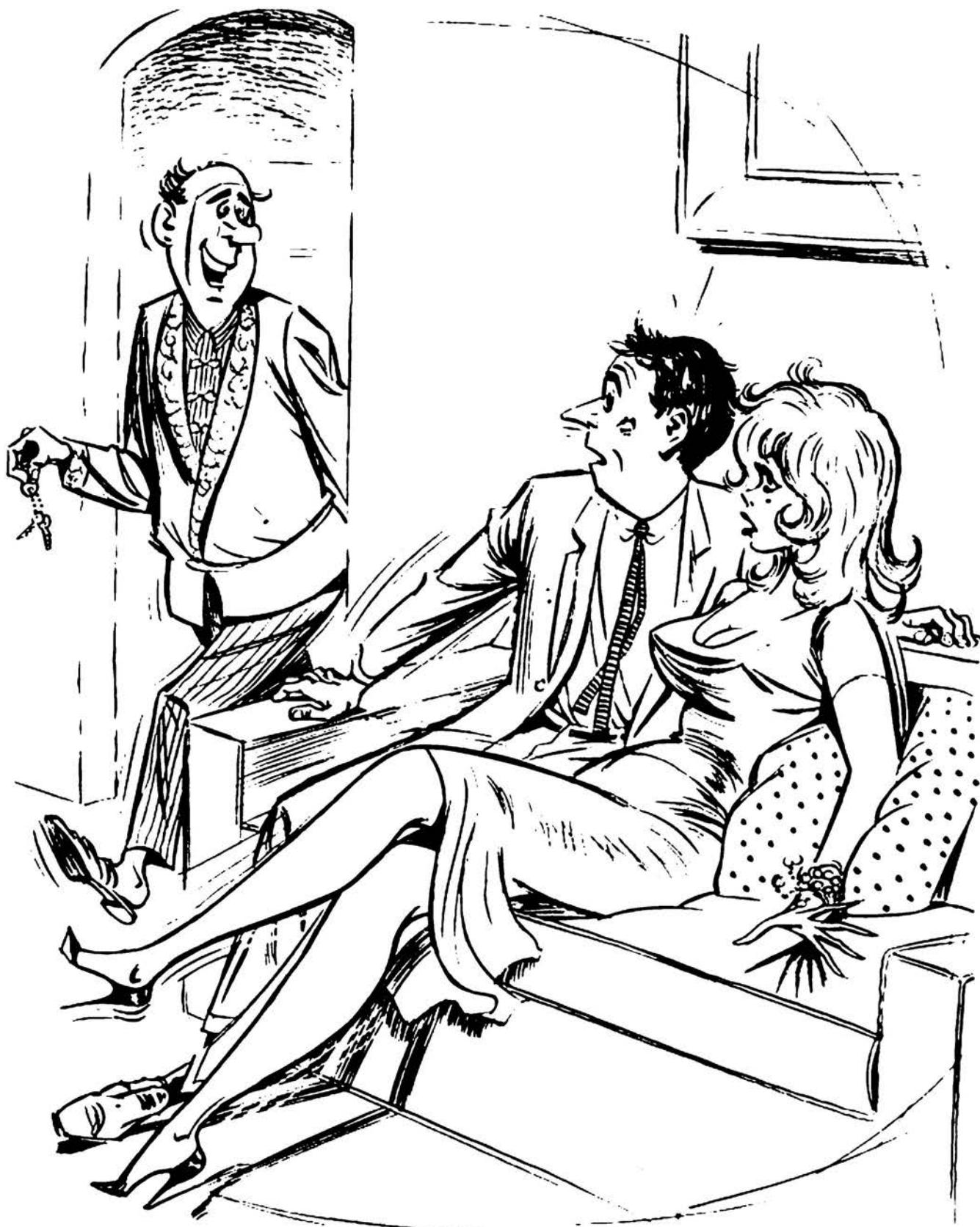
بنده مطمئن هستم قبلایه جایی با شما رقصیدم.  
من قیافه‌ها هیچوقت یادم نمیره!...



بیین، همونطور که خودت تعریف کردی که بچه سرراهی بودی و پشت در  
گذاشته بودنت، الانم دوباره تاریخ تکرار میشه !



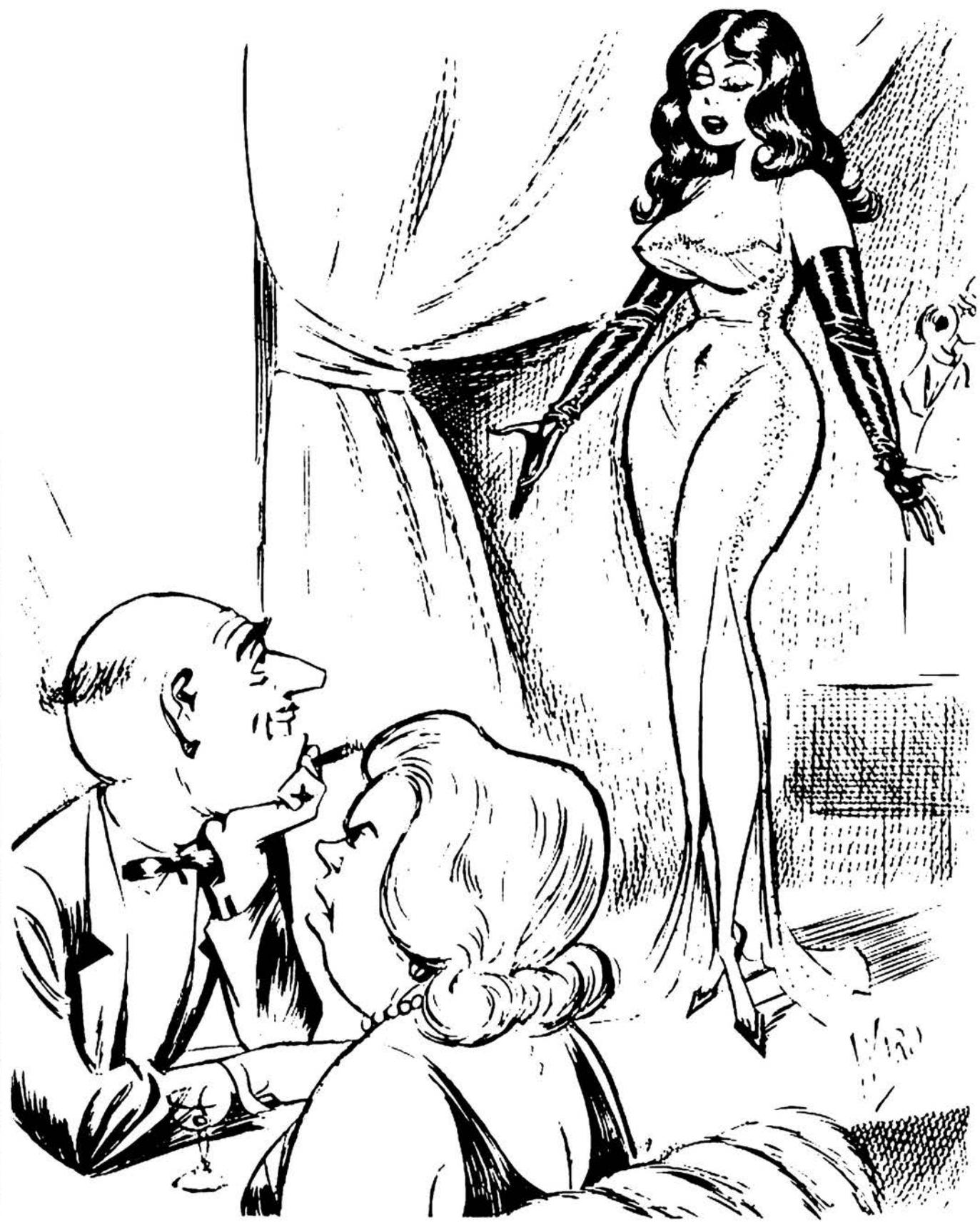
این جلسه تنبیهی دلیل خاصی نداره ! اوضاع کار و کاسبی کساده  
گفتم یکی باید تاوان بده !



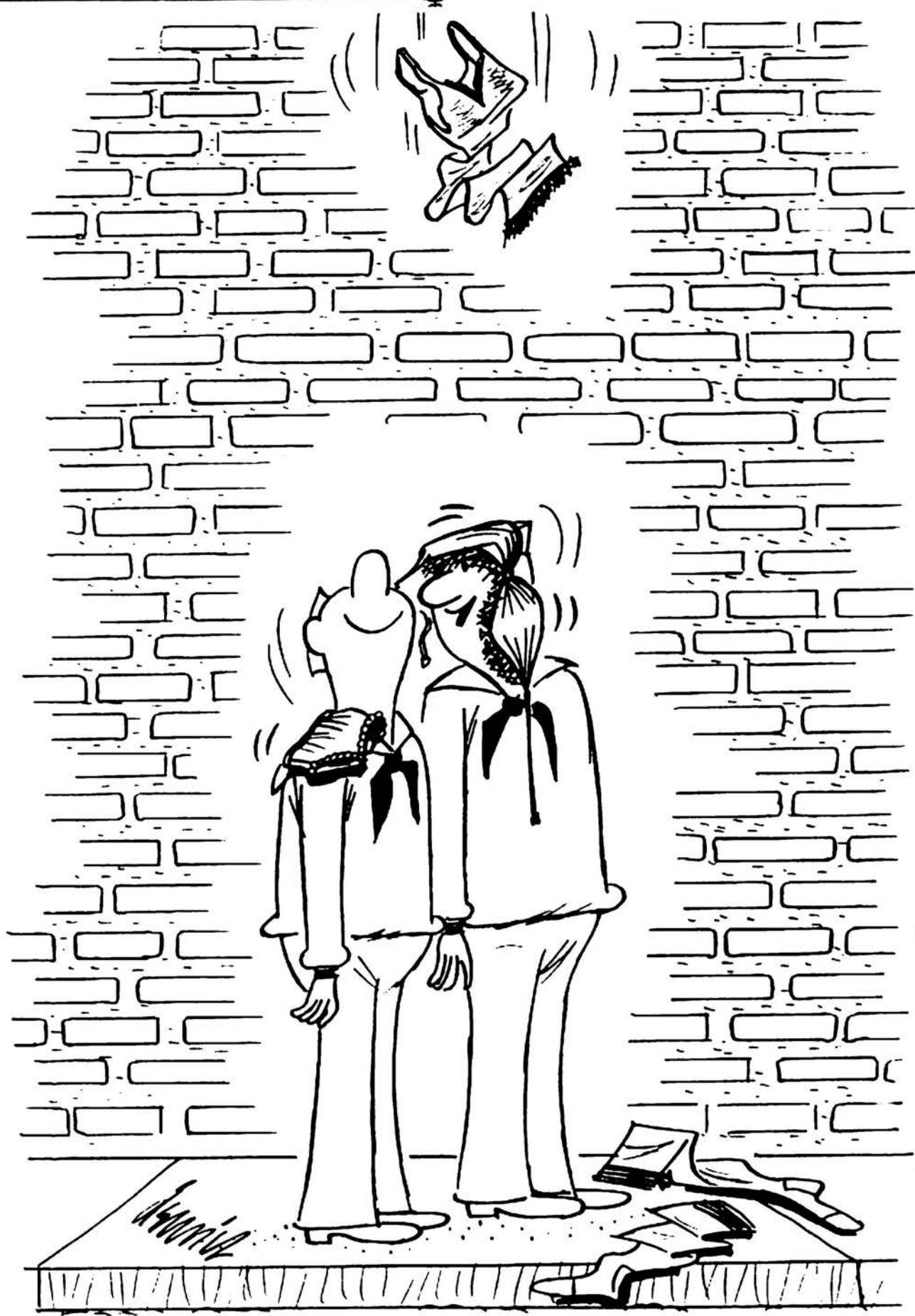
ببینم، درست شنیدیم که با دخترم قرار مرار فرار گذاشتی؟  
خدا خیرت بده، بیا اینم سوئیچ ماشین!



اجیرش کردم تا بیاد بره از رئیس، برام درخواست اضافه حقوق کنه !



اصلًا اعصاب گوش دادن به آوازش رو ندارم!  
با اون صدای نخراشیده ااش!



رفیق، بنظرت واقعاً می‌خواهد لبری کنه!



جنی، خیلی ممنون که مراقبش بودی!



یه حسی بهم میگه که من شما رو میشناسم!  
آخه شوهرم تو خواب حرف میزنه!



آقا زلزله‌ای در کار نبوده!  
بازم منشی پروفسور بوده که از بغلش افتاده زمین!



من هم غلط‌های املائی دارم!  
پس چرا هیچوقت منو تنبیه نمی‌کنید؟



خانوم جون به خدا قسم اگه در حین بالا رفتن آسانسور  
اتفاقی افتاد، من نبودم!



الآن که بیشتر فکرشو می‌کنم، می‌بینم که خیلی هم آشنا هستید!



لعت به این حواس پرتی!



میشه لطف کنید یه وقتی برای من تعیین کنید  
تا ساعت ۴ عصر بیام نجاتم بدید؟



بخشکی شانس! دیر رسیدیم، همه جاهای خوب اشغال شده!



بسیار خوب آقای هوگان! شما اخراجی!



ولش کن، هر چی میخواد نوشته باشه!  
من اصلن سواد ندارم!



احمق جون، اون چشمای کور شدهات رو درست باز کن!  
دوتا لیمو بیشتر نیست!

# مژده به بیسوسادها!



## کا کا توفیق با زهم عیدی میدهد

از امروز تا ۱۵  
فروردین هر کس «مجله  
ماهنشانه توفیق فکاهی»  
را به بهای سالانه ۱۸ تومان  
برای داخل و ۲۴ تومان برای خارج  
از کشور مشترک شود، کا کا توفیق  
برخلاف معمول همه ساله اش که  
باو :

یک جلد «سالنامه توفیق»  
یک جلد «کتاب توفیق»  
و یک «آب نبات»  
عیدی میداد، امسال بعلت  
خرابی وضع مالی اش:  
 فقط یک «آب نبات»  
باو عیدی میدهد ...  
... بشتابید برای گرفتن عیدی  
از کا کا توفیق.



شامل کاریکاتورهای بدون شرح

کتاب «بدون شرح»  
دوازدهمین نشریه «کتاب توفیق»  
کتابی است در نوع خود  
بی نظیر و ابتکاری

«بدون شرح» شامل کاریکاتورها  
و کارتونهای بدون شرح است و اوین  
کتابی است که حتی برای بیسوسادها هم  
قابل استفاده است همچنین مجموعه‌ای  
است دلخواه برای گسانی که حوصله  
کتاب خواندن ندارند.

جلد اول کتاب «بدون شرح»  
فروش بیسابقه‌ای بدست آورد و جلد  
دوم آن بزودی منتشر می‌شود



## مژده به علاقه‌مندان «کتاب توفیق»

- ۴ - «کمدی زناشویی»  
مجموعه با مزه‌ترین مملکه‌ای  
زن‌شوهری!
- ۵ - «بدون شرح - جلد دوم»  
تنها کتابی که حتی برای بیسوسادها  
هم قابل استفاده است!
- ۶ - «دختر حوا - جلد دوم»  
مجموعه خوشمزه ترین شوخیها با  
جنس لطیف.
- ۷ - «کندو» مجموعه لطیفه  
های شیرین تراز عمل.

شیرین ترین شوخیها بادکترها ،  
مریض‌ها ، بیمارستانها ، داروخانه -  
چی‌ها ، پرستارهای غیره .

۳ - «سه‌الکی خوش» یک  
داستان مسلسل خوشمزه و خواندنی  
که جزو شاهکارهای فکاهی  
دنیاست و تاکنون به دهها زبان  
ترجمه شده ، میلیون‌ها نسخه از  
آن بچاپ رسیده و حتی چندبار از  
روی آن فیلم سینمایی تهیه شده  
است.

«کتاب بخانه توفیق» طبق معمول  
هر چند وقت یکبار ، کتاب تازه و  
جدیدی منتشر خواهد کرد که  
از حیمیث خوشمزگی و شیرینی و  
جذابیت ، هر کدام بنوبه خود  
جالب و مشغول کننده است . قسمتی از  
انتشارات آینده «کتاب بخانه توفیق»  
شرح زیر است :

- ۱ - «قصه پاکرسی» مجموعه  
داستانهای فکاهی انتقادی .
- ۲ - «فکاهیات طبی» مجموعه

تاریخ : ۱۳۵۰۰۰۰ ر  
پیوست : ..... ریال اسکناس

## مؤسسه توفیق - قسمت فروش نشریات توفیق

تهران - خیابان استانبول - شماره ۱۲۸ - تلفن ۳۱۹۶۷۲

لطفاً نشریاتی را که در زیر روی مربع (□) های مورد نظرم ضربدر (X)

زدهام بنام : آقای ..... خانم ..... بادرس :

بهرستید. بابت بهای نشریات مورد درخواست مبلغ ..... ریال اسکناس در داخل همین پاکت سر برته ارسال شد.

اسم و آدرس درخواست کننده :

امضا :

- چون مایلم نشریات ذیر با پست سفارشی ارسال شود ۵ ریال نیز بابت هزینه پست سفارشی آن فرستادم.
- چون نشریات ذیر بعنوان هدیه از طرف اینجانب فرستاده می شود لطفاً نام اینجانب بعنوان فرستنده ذکر شود و بصورت «کادو» بسته بندی گردد.

|  |   |
|--|---|
| هر جلد : ۵۰۰ ریال  | <input type="checkbox"/> دوره‌یکاله‌جلدشده‌طلائکوب «روزنامه توفیق»                            |
| هر جلد : ۱۵۰ ریال  | <input type="checkbox"/> دوره‌یکاله‌جلد شده طلاکوب «توفیق ماهانه»                             |
| سالنامه توفیق (شماره‌های ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۹) هر جلد : ۴۰ ریال | <input type="checkbox"/> سالنامه توفیق (شماره‌های ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۹) هر جلد : ۴۰ ریال |
| کارت تبریک توفیق (۲۸ نوع مختلف با پاکت) هر نخه : ۱۰ ریال             | <input type="checkbox"/> کارت تبریک توفیق (۲۸ نوع مختلف با پاکت) هر نخه : ۱۰ ریال             |
| هر جلد : ۵ ریال  | <input type="checkbox"/> آلبوم توفیق (شماره‌های ۱ تا ۱۴)                                      |
| ۲۵ ریال - چاپ دوم بها :  | <input type="checkbox"/> کتاب فرهنگ توفیق (جلد اول)   |
| ۲۵ ریال - نایاب - زیرچاپ بها :                                       | <input type="checkbox"/> کتاب فرهنگ توفیق (جلد دوم)   |
| ۲۵ ریال - چاپ سوم بها :  | <input type="checkbox"/> کتاب دمب سگربه   |
| ۲۵ ریال بها :  | <input type="checkbox"/> کتاب جدول و سرگرمی توفیق   |
| ۲۵ ریال - چاپ سوم بها :  | <input type="checkbox"/> کتاب تخم جن  |
| ۲۵ ریال - چاپ دوم بها :  | <input type="checkbox"/> کتاب دختر حوا  |
| ۲۵ ریال بها :  | <input type="checkbox"/> کتاب شوخيهای سينمائی (با کاغذ سفید)                                  |
| ۲۵ ریال بها :  | <input type="checkbox"/> کتاب حضرت فیل  |
| ۲۵ ریال بها :  | <input type="checkbox"/> کتاب فنجون نامه  |
| ۲۵ ریال بها :  | <input type="checkbox"/> کتاب عصا نامه  |
| ۵۰ ریال بها :  | <input type="checkbox"/> کتاب ملانصر الدین توفیق (قطع بزرگ - با کاغذ اعلا)                    |
| ۲۵ ریال بها :  | <input type="checkbox"/> کتاب بدون شرح  |
| ۲۵ ریال بها :  | <input type="checkbox"/> کتاب پسر آدم   |

توضیح : ۱ - در صورت تمایل میتوانید درخواست خود را با پست سفارشی برای ما بفرستید.

۲ - هیچ وقت سکه در داخل پاکت نگذارید - اگر برای تکمیل مبلغ ارسالی اسکناس کافی نبود، خرده ۲ نرای سکه، تمبر باطل نماید برایما بفرستید (تصویر یادگاری نباشد).

## برک تقاضای اشتراک نشریات توفیق

تاریخ : ۱۳۵ / ۰۰ / ۰۰  
پیوست : رسیدحواله‌بهای اشتراک

برای تقاضای اشتراک نشریات توفیق لطفاً این ورقه را کاملاً پر کنید و روی مربع (  ) های مورد نظر ضربدر (  ) بزنید

### مؤسسه توفیق - قسمت مشترکین :

لطفاً بمدت بکمال با پست زمینی  روزنامه «توفیق» و ماهنامه «توفیق فکاهی» و سالنامه فکاهی توفیق را (داخله: ۷۰ تومن - خارج: ۹۵ تومن)  فقط ماهنامه «توفیق فکاهی» را (داخله ۲۰ تومن - خارج: ۲۵ تومن) از تاریخ اول ماه ..... سال ۱۳۵ به نشافی زیر بفرستید:

#### اسم و آدرس کامل مشترک

( برای خارج از کشور اسم و آدرس مشترک را با حروف بزرگ کتابی و سیار خوانا بنویسید )

|                      |       |
|----------------------|-------|
| نام و نام خانوادگی : | ..... |
| Address:             | ..... |
| City & Zip code:     | ..... |
| Country :            | ..... |
| تلفن های محل کار:    | ..... |
| تلفن های منزل:       | ..... |

مبلغ ..... ( ریال) بهای اشتراک را بطریقه ایکه ذیلا جلوی آن داخل مربع ( ) ضربدر ( ) فدهام پرداخت نموده ام :

- ۱-  بهای اشتراک را توسط بانک: ..... شعبه: ..... در شهر: ..... به «حساب شماره ۵۰۰۰ روزنامه توفیق» در «بانک صادرات - شعبه مخبرالدوله، حواله کردم و «رسیدحواله» پیوست است .
- ۲-  بابت بهای اشتراک چک شماره: ..... بانک: ..... از حسابجاری شماره: ..... دروجه روزنامه توفیق (که کلمه آورنده آنرا خط زده ام) پیوست است .
- ۳-  چون در خارج از ایران اقامت داشتم بهای اشتراک را توسط بانک: .....

به حساب روزنامه توفیق  
Dr.Bank: BANK SADERAT 2, HAMBURG 11 BORSENBRUCK 4 GERMANY

به مارک آلمانی ( ریال) حواله کردم و رسید حواله پیوست است.

نام درخواست کننده (اگر برای شخص دیگری تقاضای اشتراک دارد) : .....

شهر: .....  
کشور: .....

تلفن محل کار: ..... تلفن منزل: ..... امضاء: .....

«تحویل سال نو»: ساعت ۱۵:۵۱ دقیقه و ۵۱ ثانیه روز دوشنبه ۳۰ اسفند ۱۳۵۰

۱۳۵۱

قابستان

تی-و

|    |    |    |    |   |  |       |
|----|----|----|----|---|--|-------|
| ۲۱ | ۲۴ | ۱۷ | ۱۰ | ۳ |  | شنبه  |
| ۲۵ | ۱۸ | ۱۱ | ۴  |   |  | ۱شنبه |
| ۲۶ | ۱۹ | ۱۲ | ۵  |   |  | ۲شنبه |
| ۲۷ | ۲۰ | ۱۳ | ۶  |   |  | ۳شنبه |
| ۲۸ | ۲۱ | ۱۴ | ۷  |   |  | ۴شنبه |
| ۲۹ | ۲۲ | ۱۵ | ۸  | ۱ |  | ۵شنبه |
| ۳۰ | ۲۳ | ۱۶ | ۹  | ۲ |  | جمعه  |

۱۳۵۱

بهار

فروردین

|  |    |    |    |    |   |       |
|--|----|----|----|----|---|-------|
|  | ۲۶ | ۱۹ | ۱۲ | ۵  |   | شنبه  |
|  | ۲۷ | ۲۰ | ۱۳ | ۶  |   | ۱شنبه |
|  | ۲۸ | ۲۱ | ۱۴ | ۷  |   | ۲شنبه |
|  | ۲۹ | ۲۲ | ۱۵ | ۸  | ۱ | ۳شنبه |
|  | ۳۰ | ۲۳ | ۱۶ | ۹  | ۲ | ۴شنبه |
|  | ۳۱ | ۲۴ | ۱۷ | ۱۰ | ۳ | ۵شنبه |
|  | ۲۵ | ۱۸ | ۱۸ | ۱۱ |   | جمعه  |

هرداد

اردیبهشت

|    |    |    |    |   |       |
|----|----|----|----|---|-------|
| ۲۸ | ۲۱ | ۱۶ | ۷  |   | شنبه  |
| ۲۹ | ۲۲ | ۱۵ | ۸  | ۱ | ۱شنبه |
| ۳۰ | ۲۳ | ۱۶ | ۹  | ۲ | ۲شنبه |
| ۳۱ | ۲۴ | ۱۷ | ۱۰ | ۳ | ۳شنبه |
| ۲۵ | ۱۸ | ۱۱ | ۴  |   | ۴شنبه |
| ۲۶ | ۱۹ | ۱۲ | ۵  |   | ۵شنبه |
| ۲۷ | ۲۰ | ۱۳ | ۶  |   | جمعه  |

|    |    |    |    |   |       |
|----|----|----|----|---|-------|
| ۳۰ | ۲۲ | ۱۶ | ۹  | ۲ | شنبه  |
| ۳۱ | ۲۴ | ۱۷ | ۱۰ | ۳ | ۱شنبه |
|    | ۲۵ | ۱۸ | ۱۱ | ۴ | ۲شنبه |
|    | ۲۶ | ۱۹ | ۱۲ | ۵ | ۳شنبه |
|    | ۲۷ | ۲۰ | ۱۳ | ۶ | ۴شنبه |
|    | ۲۸ | ۲۱ | ۱۴ | ۷ | ۵شنبه |
|    | ۲۹ | ۲۲ | ۱۵ | ۸ | جمعه  |

شهریور

خرداد

|    |    |    |    |   |       |
|----|----|----|----|---|-------|
| ۲۵ | ۱۸ | ۱۱ | ۴  |   | شنبه  |
| ۲۶ | ۱۹ | ۱۲ | ۵  |   | ۱شنبه |
| ۲۷ | ۲۰ | ۱۳ | ۶  |   | ۲شنبه |
| ۲۸ | ۲۱ | ۱۴ | ۷  |   | ۳شنبه |
| ۲۹ | ۲۲ | ۱۵ | ۸  | ۱ | ۴شنبه |
| ۳۰ | ۲۳ | ۱۶ | ۹  | ۲ | ۵شنبه |
| ۳۱ | ۲۴ | ۱۷ | ۱۰ | ۳ | جمعه  |

|  |    |    |    |    |       |
|--|----|----|----|----|-------|
|  | ۲۷ | ۲۰ | ۱۳ | ۶  | شنبه  |
|  | ۲۸ | ۲۱ | ۱۴ | ۷  | ۱شنبه |
|  | ۲۹ | ۲۲ | ۱۵ | ۸  | ۲شنبه |
|  | ۳۰ | ۲۳ | ۱۶ | ۹  | ۳شنبه |
|  | ۳۱ | ۲۴ | ۱۷ | ۱۰ | ۴شنبه |
|  | ۲۵ | ۱۸ | ۱۱ | ۴  | ۵شنبه |
|  | ۲۶ | ۱۹ | ۱۲ | ۵  | جمعه  |

۱۳۵۱

زهستان

دی

۱۳۵۱

پائیز

مهر

|    |    |    |    |   |   |       |
|----|----|----|----|---|---|-------|
| ۳۰ | ۲۳ | ۱۶ | ۹  | ۲ |   | شنبه  |
|    | ۲۴ | ۱۷ | ۱۰ | ۳ |   | ۱شنبه |
|    | ۲۵ | ۱۸ | ۱۱ | ۴ |   | ۲شنبه |
|    | ۲۶ | ۱۹ | ۱۲ | ۵ |   | ۳شنبه |
|    | ۲۷ | ۲۰ | ۱۳ | ۶ |   | ۴شنبه |
|    | ۲۸ | ۲۱ | ۱۴ | ۷ |   | ۵شنبه |
|    | ۲۹ | ۲۲ | ۱۵ | ۸ | ۱ | جمعه  |

|  |    |    |    |    |   |       |
|--|----|----|----|----|---|-------|
|  | ۲۹ | ۲۲ | ۱۵ | ۸  | ۱ | شنبه  |
|  | ۳۰ | ۲۳ | ۱۶ | ۹  | ۲ | ۱شنبه |
|  |    | ۲۴ | ۱۷ | ۱۰ | ۳ | ۲شنبه |
|  |    | ۲۵ | ۱۸ | ۱۱ | ۴ | ۳شنبه |
|  |    | ۲۶ | ۱۹ | ۱۲ | ۵ | ۴شنبه |
|  |    | ۲۷ | ۲۰ | ۱۳ | ۶ | ۵شنبه |
|  |    | ۲۸ | ۲۱ | ۱۴ | ۷ | جمعه  |

بهمن

آبان

|  |    |    |    |    |   |       |
|--|----|----|----|----|---|-------|
|  | ۲۸ | ۲۱ | ۱۴ | ۷  |   | شنبه  |
|  | ۲۹ | ۲۲ | ۱۵ | ۸  | ۱ | ۱شنبه |
|  | ۳۰ | ۲۳ | ۱۶ | ۹  | ۲ | ۲شنبه |
|  |    | ۲۴ | ۱۷ | ۱۰ | ۳ | ۳شنبه |
|  |    | ۲۵ | ۱۸ | ۱۱ | ۴ | ۴شنبه |
|  |    | ۲۶ | ۱۹ | ۱۲ | ۵ | ۵شنبه |
|  | ۳۱ | ۲۰ | ۱۳ | ۶  |   | جمعه  |

|  |    |    |    |    |   |       |
|--|----|----|----|----|---|-------|
|  | ۲۷ | ۲۰ | ۱۳ | ۶  |   | شنبه  |
|  | ۲۸ | ۲۱ | ۱۴ | ۷  | ۱ | ۱شنبه |
|  | ۲۹ | ۲۲ | ۱۵ | ۸  | ۲ | ۲شنبه |
|  | ۳۰ | ۲۳ | ۱۶ | ۹  | ۳ | ۳شنبه |
|  |    | ۲۴ | ۱۷ | ۱۰ | ۴ | ۴شنبه |
|  |    | ۲۵ | ۱۸ | ۱۱ | ۵ | ۵شنبه |
|  | ۳۱ | ۲۰ | ۱۲ | ۶  |   | جمعه  |

اسفند

آذر

|                 |    |    |    |   |   |       |
|-----------------|----|----|----|---|---|-------|
|                 | ۲۶ | ۱۹ | ۱۲ | ۵ |   | شنبه  |
|                 | ۲۷ | ۲۰ | ۱۳ | ۶ | ۱ | ۱شنبه |
|                 | ۲۸ | ۲۱ | ۱۴ | ۷ | ۲ | ۲شنبه |
|                 | ۲۹ | ۲۲ | ۱۵ | ۸ | ۳ | ۳شنبه |
|                 | ۳۰ | ۲۳ | ۱۶ | ۹ | ۴ | ۴شنبه |
| فروردین<br>۱۳۵۲ | ۲۴ | ۱۷ | ۱۰ | ۳ | ۵ | ۵شنبه |
|                 | ۲۵ | ۱۸ | ۱۱ | ۴ |   | جمعه  |

|  |    |    |    |    |   |       |
|--|----|----|----|----|---|-------|
|  | ۲۵ | ۱۸ | ۱۱ | ۴  |   | شنبه  |
|  | ۲۶ | ۱۹ | ۱۲ | ۵  | ۱ | ۱شنبه |
|  | ۲۷ | ۲۰ | ۱۳ | ۶  | ۲ | ۲شنبه |
|  | ۲۸ | ۲۱ | ۱۴ | ۷  | ۳ | ۳شنبه |
|  | ۲۹ | ۲۲ | ۱۵ | ۸  | ۴ | ۴شنبه |
|  | ۳۰ | ۲۳ | ۱۶ | ۹  | ۵ | ۵شنبه |
|  | ۳۱ | ۲۴ | ۱۷ | ۱۰ |   | جمعه  |

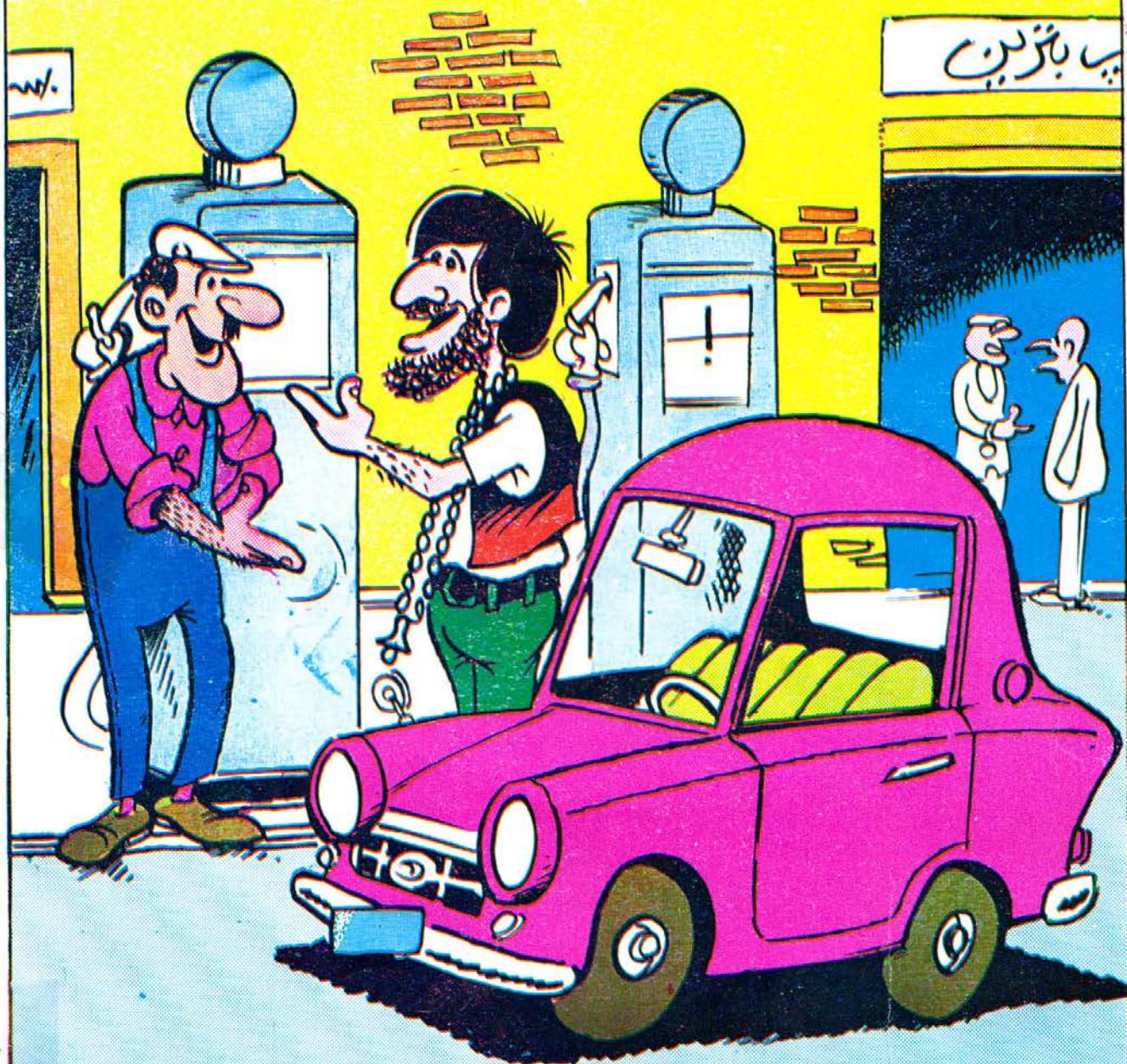
شرکت نفت پارس



منصدای هر بزرگ با این اتومبیل قرارده چطور  
سیخواری ۴۰۰۰ کیلومتر مسافت را طی کنی؟



هی - روغن موتور «پارس کیان ۴۰۰۰»  
بریز توش هر چقدر دلت میخواهد برو!



۴۰۰۰ کیلومتر بدون تعویض روغن با روغن موتور پارس کیان ۴۰۰۰  
«محصول ممتاز شرکت نفت پارس»

٤٠ ریال

# شیخ فکوهه ترینیتی

داناد به عروس:

امشب چقدر بد شانسی آوردیم... اول که لاستیک ماشین تر کید. بعد آسانسور خراب شد، حالا هم زیر لیاست باز نمیشه !!

